بسم الله الرحمن الرحیم

خورشید رخت چو گشت پیدا — ذرات دو کون شد هویدا
مهر رخ تو چو سایه انداخت — زان سایه پدید گشت اشیا
هر ذره ز نور مهر رویت — خورشید صفت شد آشکارا
هم ذره بمهر گشت موجود — هم مهر بذره گشت پیدا
دریای وجود موج زن شد — موجی بفکند سوی صحرا
آن موج فرود شد و برآمد — در صورت دلکش دلارا
بشکفت شقایق حقایق — بنمود هزار سر بالا
این جمله چه بود عین آن موج — وان موج چه بود عین دریا
هر جزو که هست عین کل است — پس کل باشد سراسر اجزا
اجزا چه بود مظاهر کل — اشیا چه بود ظلال اسما
اسما چه بود ظهور خورشید — خورشید جمال ذات والا
صحرا چه بود زمین امکان — کان گشت کتاب حق تعالی
[illegible] زمین امکان

صح [illegible]

ای

ای مست بیا این حدیث بگذار
سر حرم جهان مکن هویدا

ز روی ذات بر افکن نقاب اسما را — نهان باسم مکن چهره مسما را
نقاب بر فکن از روی و عزم صحرا کن — ز کنج خلوت وحدت دمی تماشا را
اگر بسر تو انوار ذات محو کند — جهان بر افشد جمع اشیا را
اگر بدامن جبر تو نا نگنجد — رها و من گسستان بگر ما و من ها را
اگرچه سایه عشق موجب رخ جانان — ولیک سایه حجاب الله من خلق را
نقوش کثرت امواج ظاهر دریا — حجاب وحدت باطن شد است دریا را
فروغ چهره عذرا نهان نمیدارد — رخ تو وامق بیدل عذار عذرا را
بجنبش دگه نهان کردی راز اولو الابصار — که نور دیده توی چشمهای بینا را

ز مغربا چو توی ناظر رخ زیبا است
نهان ز رد مکن ایدوست روی زیبا را

ای بلبل جان چونی اندر قفس تنها — تا چند درین تنها مانی تو تن تنها
ای بلبل خوش الحان ای گلشن زنان زار — چون بود که افتادی تا کی بگلخنها

گونه‌ها که فراموشت گردید ازین گلخن | آن روضه آن گلشن آن سنبل و ریحانها
تلبیس قفس تن را بشکن تن ازین گریبان | از مزبله گلخن بخرام بگلشنها
مرغان سحر از ذوق مجموع ازین گلخن | پریده بدان گلشن بگرفته نشیمنها
در پنجه دام و دد ما داستان کردان | زین جای مخوف ای جان رو جانب مأمنها
ای طایر افلاکی در دام تن خاکی | از بهر دو سه دانه وامانده ز خرمنها
باری چو نمی‌یاری بیرون شدن ازین غاب | بر منظره آن بستان بگشای ره از روزنها

ای مغربی مسکین اینجا چو شوی ساکن
کاخی است برای تو پرداخته مسکنها

بیا در ده ساقی آن جام صفا را | دمی از خود رهایی بخش ما را
خدا را گر توانی کرد کاری | مکن کاری مکن کاری خدا را
چو چشم خویشتن سرمست گردان | دل و عقل و زبان و دیده ما را
جهان پر قلب و پر قلاب گردید | بیا بر قلبها زن کیمیا را
توانی ساختن گر ما شناسا | اگر مسی بود با ما مس ما را
گدا سلطان شود گر زانکه سلطان | نشاند بر سر خود گدا را

نگار

نگارا دل پر از نقش و نگاریست | ببر نقش و نگار از دل نگارا
چو از نقش جهانش پاک کردی | بنقش روی خود در دلش بنگارا
بیا از نقش گیتی پاک گردان | بر این آینهٔ گیتی نما را
برابر ایستاده جای خورشید | ز کوکب پاک کن نه آسما را

بیا بر مغربی انداز تابی
تبه گردان این سها را

ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا | روی تو در آیینهٔ کونین هویدا
تا شاهد حسن تو در آیینه نظر کرد | گلشن رخ خود دید و شد واله و شیدا
هر لحظه رخت کرد جمالی رخ خود را | در دیده خود جلوه بصد گونه زیبا
از دیده عشاق برون کرد نگاهی | تا حسن خود از روی بتان کرد تماشا
رو بت ز پی جلوه گری آینه ساخت | آن آینه را نام نهادم آدم و حوا
حسن رخ خود را به همه روی در او دید | زان روی شد او آینهٔ جمله اشیا
چون ناظر و منظور تو غیر تو کس نیست | پس از چه سبب گشت پدید این همه غوغا
ای مغربی آفاق پر از ولوله گردید | سلطان جهان چونکه زند خیمه بصحرا

در این مطلب هر مطلب است مطلب ما   برون شد بسا زان خم شراب ما

بکام جان کسی هیچ جرعه نرسید   از آن شراب که پیوسته مست شد لب ما

سپهر کوکب ما از سپهرها برتر   که هست ذات مقدس سپهر کوکب ما

بنا خشند لبی بر دل ری بچشید   سوار صبح روانه بگرد مرکب ما

هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود   که روز ما رخ او بود زلف او شب ما

زیا رب ما ان کسی خبر دارد   که هر وقت چه از راه ناله یا رب ما

تر دین و مذهب ما گیر از اهل فروع   که دین مذهب حق است دین مذهب ما

نخست لوح دل از نقش کاینات بشد
چو مغربی گرت است عزم مکتب ما

چو مهر بود که بسرشت دست در گل ما   چه گنج بود که بنهاد یار در دل ما

بدست خویش چهل روز تا عجین ازل   بنود تخم کمالات تا نکشت در گل ما

چه ماه بود که در آسمان فرود آمد   نشست چون شمکن ببرج منزل ما

ملک که بود که افتاد در چه بابل   چه سحرها است درین قعر چاه بابل ما

چه موج بار که بیابان همی رسد هردم   ز جوش چشمه دریای او به ساحل ما

هزار نقش بیک لحظه میبرد دل   ببین چه نقش بپذیرفت خاطر قابل ما

بهر گره که دی زان زلف خویش بگشاید   ز زردکشمه شود صد هزار مشکل ما

اگر حضرت ما در ره دوی مقبول است   پیاده هندوی رود تو که است مقبل ما

چو مغربی نظر از نقش کاینات بدوز
اگر کمال طلب میکنی ز کامل ما

بیا در بحر ما تا شور ما کن این من و ما را   که تا در یا بگردی تو ندانی عین دریا را

اگر موجی ز ان صحرا بدین دریا نشد زده   حباب خرقه کرداند که تا ربی بی صحرا را

اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی   یقین دانم که نتوانی مسمی دید اسما را

هنوز از فرقه فرقی بردن از رخ جمع   اگر از یکدگر فرقی ز اسم و مسما را

چه کردی واحد اعداد تا پیدا   چو فرد آن یکانی بر آن ودی فرد ارا

ز کثرت سوی وحدت رو ز وحدت سوی کثرت زد   ز راه کثرت و وحدت توان دانستن اشیا را

چه دانی زیر و بالای زمین آسمان چون تو   ندیدی منظری جز خود بشناسی زیر و بالا را

چو هستی نسخه جانان فرو در رخ او دادن   ز پنهانی و پیدا است این پنهان و پیدا را

الا ای مغربی عشق مغرب را اگر خواهی   برون از مشرق و مغرب بباید جست عنقا را

بیا بر چشم عاشق کن تجلی روی زیبا را | که خود را تا ببیند در کمال حسن عذرا را
بصحرای دل عاشق بیا جلوه کنان بگذر | بروی عالم آرایت بیارا روی صحرا را
دمی از خلوت وحدت تماشا را بصحرا بر | نظر بر ناظران افکن ببین اهل تماشا را
ربا جان و اهل دل بسوی خود نظر کن | ز روی خوش فروغی بخش هر دم چشم بیمارا
الا ای یوسف مصری ملاحت تا که داری | حزین یعقوب بیدل را غمین جانی بنی را
تو هوا کرده پنهان مکن تشنه سر گردان | اگر جوش مگس خواهی بصحرا آر حلوا را
الا ای ترک یغمائی بیا جان را بیغما بر | نه دل ترک تو خواهد کرد نه تو ترک یغما را
جهان پر شور زنان دارد لب شیرین ترکان | که ترکان رسم میدانند داغ شور و غوغا را

سخن با مرد صحرائی الا ای مغربی کم گو
که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را

هیچ دانی که ما کئیم و شما | سایه آفتاب نور خدا
سایه آفتاب تابش اوست | تابشش بود هست عین ضیا
نیست خورشید ز شعاع بعید | نیست سایه ز آفتاب جدا
سایه آفتاب یک چیزند | هست او واحد کثیر نما

چون یکی بود سایه و خورشید | یا رب این کثرت از چه شد پیدا
نظر از عین کاینات بدوز | تا که سایه نمایدت یکتا
بگذر از سایه زانکه خورشید است | آنکه تو سایه خوانیش هر جا
نفی واحد نگر که چون کردست | عین هستی و جمله اشیا
هست یک عین این همه اعیان | یک مسمی است این همه اسما
ذات در جمله است و اسم و نعت و صفت | عقل و نفس است و طبع و شکل و هبا
جمله نقش تعینات و بند | هر چه هستند در زمین و سما
بنگر آن هزار شکل غریب | می‌نماید بکونش خود را
هست اندر جهان کهنه و نو | آخرین نامش آدم و حوا
گاه مجنون بعکس لیلی | گاه وامق شود گهی عذرا
کثرت موج نقش گونا گون | نیست الا ز جنبش دریا
ابحر امواج جنبش بحر است | گشت ظاهر بکسوت من و ما

نقش این موج بحر بی پایان
مغربی دیده داند و شنا

چون نافه بدل من پر تو جمال حبیب   بدید دیده جان حسن بی کمال حبیب
چو اتفاقات بالذات که ثبات کند   کسیکه یافت دمی لذت وصال حبیب
بدام دانه عالم بکی فرود امد   دلی که گشت گرفتار زلف خال حبیب
خیال ملک همه عالم نیاورد بخیال   سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب
حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال   اگرچه اینه جان است بی مثال حبیب
درون من نه جهان از حبیب مملو شد   که گر حبیب درآید بود مجال حبیب
بجان حقه دل و جان از حبیب بسته است   کز از حبیب ندارم نظر بجمال حبیب
چرا چنین نبود دیده از حسن بردن   چه در درون منی بود جمال حبیب

ز شرق دولت ازین مغربی چه کرد طلوع
هزار بدر برفت از نظر هلال حبیب

ای کرده تجلی رخت از چهره هر خوب   در حسن و جمال همه خوبان تو منسوب
بر صفحه رخساره هر ماه پری روی   حرفی ز رسته دفتر حسنت شده مکتوب
محجوب نه از روی بجز روی تو بنمود   خوبانند بدو چه بجز روی تو محجوب
بر عکس رخ چشم زلیخا نگران شد   در اینه روی خوش یوسف و یعقوب

دراینه

در شاهد مشهود تو نه ناظر منظور   در عاشق و معشوق توئی طالب و مطلوب
در بتکده با غیر ترا نیست پرستند   آنکس که کند سجده بر آن سنگ دل و چوب
جاروب غمت کرد مرا خانه دل پاک   این خانه کنون گشت بکام دل و جاروب
زان زلف پراکنده و زان غمزه فتان   برگشت جهان بسته از فتنه و آشوب

مجذوب شد از حسن رخ مغربی امشب
گر خود بکشد از رخ زیبای تو مجذوب

مرا که لعل لبت ساقی است جام شراب   از آن دو نرگس مست توام همیشه خراب
مرا که زمزمه قول دوست در گوش است   چه حاجت است باواز چنگ و عود و رباب
فتاده بر رخ دلبر بطالع مسعود   نخست بار که چشمم گشود دیده ز خواب
بدین صفت که منم مست ساقی باقی   عجب که باز نشیند شراب را ز شراب
بدین صفت اگرم در حساب کار زنند   عجب بود که بگیرد کسی مرا بحساب
کسیکه بیخبر از لذت دوام باشد   نه از نعیم بود آگهیش نه ز عذاب
چو با وجود تو من هیچ نیستم از هیچ   به هیچ مگذران رخ و شو در تاب
خطاب اگر نکنی با من این عجب نبود   که سایه را نکند هیچ آفتاب خطاب

محو مغربی از آب در طریقت عشق
که کس نجست ز مستان و عاشقان ادب

ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات — گنج ذات گشته مخفی در طلسمات صفات
هست عالم بر نقش طلسم گنج تو — از طلسم و نقش هر زحل نگردد مشکلات
ای صفات نقش بند کارگاه هر دو کون — سایه نور صفات توست نقش کاینات
ظل نقش کاینات از نور تو دارد ظهور — گرچه باشد طارق و رعین ممکنات
پرتو نور حق است سایه خود ندارد اعتبار — زان سبب هرگز نباشد یک زمان او را ثبات
سایه ناچیز گوید هر زمان فی نور را — ای تو ظاهر شده ما همچو تو ظاهر بذات
سایه هستی نمی‌یابد لیک اندر اصل نیست — نیست را از هست اگر بشناختی یابی نجات
کی خورد خضر لبت از آب حیوان تشنگی — تا تو ظلمت را تصور کرده آب حیات

ای گل گشته چرا زین سان مغربی
با چنین راکه می جوید کوزکی از جهات

ای ز دی تو سد کون ذرات — ذات تو بر دان ز نفی اثبات
وصلت کجا کند ز هر ذرات کی رسد دا بهر — هیهات کجا بهر هیهات

الی

اسما و صفات کون هر یک — در ذات تواند محو بالذات
نه اسم و نه نعت بود آنجا — نه اسم و نه شکل و وضع و جهات
چون خواست ظهور از مظاهر — اسما و صفات را کمالات
موجود شدند بهر این کار — از عین و علم صور و سموات
مسطور و معین و مبین — چون بر ورق وجود آیات
یک معنی و صد هزار صورت — یک صورت و صد هزار مرآت
مصباح رخ ترا نگه را — گوبینی زجاجه است و مشکات
هر تو مغربی عیان شد — با آنکه عیان در دست ذرات
ای صفت حجاب چهره ذات — ذات پاکت ظهور بخش صفات
آفتاب رخت چو تابان شد — منهدم شد ز نور او ظلمات
لب تو بر جان مرده دمید — نفسی زان نفس بیافت حیات
جانها در حرم نیش چو جوش آمد — پیش مهر رخ تو چون ذرات
عالمی را که نفی بود و عدم — لب جان پرور تو کرد اثبات
جنبش از تو است جمله عالم را — ورنه دارد عدم سکون و ثبات

جنبشی

از جم شد عالم فقیر غنی   که بگردی بدون زکنج زکات

نعت آنکه عاشقش خوانند

عکس رخسار توست در ذرات

ای کاینات ذات ترا مظهر صفات   در پیش اهل دیده صفات تو عین ذات

تا روی دلفریب تو آهنگ جلوه کرد   شد جلوه‌گاه روی تو مجموع کاینات

تا آفتاب حسن و جمالت ظهور یافت   ظاهر شدند جمله ذرات ممکنات

زان پس که ابر فیض تو بارید در عدم   سر بر زد از زمین عدم سبزه حیات

خاک عدم نکرده ز آثار یک نظر   شد مورد ورود تجلی ذات ذات

تا صنم و سومنات جهت حسن تو جلوه کرد   شد بت پرست عابد اصنام سومنات

لات منات از سر شوق سجده کرد   کافر چو دید حسن تو از لات و منات

ای حسن ز لطف تو درآورده عشق تو   از شوق تو حرکت جمله افلاک دایرات

ای طفل لطف ایزد بچون که چون تو نیست   هرگز ندیده دیده آبا و امهات

ای مخزن خزاین هر خازن امین   ای مشکل دو عالم و حلال مشکلات

ای مرکز مدار وجود محیط جود   دی ایچو قطب ثابت و چون چرخ بی ثبات

یا شمس الظهر و یا الکامل الظهور   یا بحر زاخر و یا جامع الکتاب

یا اجمل الجمایل و یا املح الملاح   یا الطف اللطایف و یا نکته النکات

گر سوی سلام فرستم تو با سلام   در بر تو من صلوه فرستم تو با صلوه

کس چون دهد ترا بتو اجر بگو مرا   ای تو مرا امر زکاه و دوی تو مرا زکات

هم درد و هم دوا و هم حزن و هم فرح   هم قفل و هم کلید و هم حبس و هم نجات

هم گنج و هم طلسم و هم جسم و هم روان   هم اسم و هم مسمی و هم ذات و هم صفات

هم مغربی و مغرب و هم مشرقی و مشرق

هم عرش و هم فرش و عنصر افلاک هم جهات

ای در دو جهان نهان و عیان گشت   ای عین عیان کس این سان گشت

آنکس که بصد هزار صورت   هر لحظه می شود عیان گشت

آنکس که بصد هزار جلوه   بنمود جمال هر زمان گشت

کفری که نهان ز دو عالم   پیدا شده در یکان یکان گشت

کفری که همیشه من خموشم   گویا شده بدو زبان گشت

کفری که ز جسم و جان بر دوم   پوشیده لباس جسم جان گشت

کفتی که نه اینم ونه آنم / پس آنکه هم این و هم آن کیست
ای آنکه کرفته کرانه / با ما تو بکو که در میان کیست
آنکس که همی کند تجلی / از حسن و کمال و بر آن کیست
وانکس که نمود حسن خود را / وآشوب فکنده در جهان کیست
ای آنکه تو مانده در کمانی / ناکرده یقین که این کمان کیست

ازدیده مغربی نهان شو
وز دیده او ببین عیان کیست

در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست / گرچه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست
گرچه برخیزد ز آب بحر موجی بیشمار / کثرت اندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست
چون خطائی کرد با خود گشت پیدا کائنات / علت ایجاد عالم پس خطائی بیش نیست
یک سخن پرسید از خود در جهان جان و دل / جمله ارواح را زان رو جوابی بیش نیست
گرچه بسیاری در این معنی کتب مسطور شد / جمله را طاهر ندیم حرفی از کتابی بیش نیست
جنت عالم ای که میبینی نشان ناید او / با محیط هستی مطلق حبابی بیش نیست
ای که هستی تو اما روی دلبر را نقاب / بر فکن از روی دلبر چون نقابی بیش نیست

مغربا

مغربی آمد حجاب راه جان مغربا / درگذر از وی چه شد او حجابی بیش نیست
چونکه یک اصل و جمله عدد است / جنبش جمله سوی اصل خود است
چون زیک جز یک نشد صادر / پس یکی بیش نیست آنچه صدست
نیک و بد خوب و زشت و کهنه و نو / در جهان نیست کاندر و عدد است
ورنه بیرون ز عالم عددی / نی نوی نه کهن نه نیک و بد است
احد اندر ولایت احدی / نیست احد که هر چه هست احد است
ابد اندر سرای او ازل است / ازل اندر جهان ما ابد است
هست هستی بسان دریائی / که مراو را همیشه جزر و مد است
باطن بحر جمله آب است / ظاهر بحر جمله زبد است
ظاهرش را همیشه از باطن / جنبش و حول و قوه و مدد است
باطنش سید است و وصف و کمال / ظاهرش را کران و وصف و حد است

مغربی هر که غرق این دریاست
دور دید از دانش و خرد است

در عالم چو نقش حسن صورت ذات / چه جای نقش صورت بلکه خود ذات
هران جوئی که از دریا روان شد / چو از دریاست آن دریاست نه جویست
چو یک دانه بدست آمد بپندار / درخت و برگ و بار و مغز با پوست
غلط بنمود اگر گوئی که مجموع / همان یکدانه اصلا خود دو است
ز صد دانه یکی رو مقابل / اگرچه صد نماید لیک یک اوست
هران نقشی که می‌بینی ازان روی / که او نقاش این نقش است نیکوست
تو این چشمی و ابروی که بینی / یقین میدان که این آن چشم ابروست
نظر کن باز بر خوبان نظر کن / بایشان بین عیان حسن رخ دوست

چو خوبان مظهر حسن نگارند
درایشان مغربی حیران ازانست

مه گشته که آفتاب کجاست / ای سر روان که آب کجاست
مست پرسان که مست را دیدی / یارب آن بیخود خراب کجاست
خواب کاشم ز دیده می‌پرسید / کای جهان بین بگو که خواب کجاست

باده

باده در میکده همی گردد / گرد مجلس که کو شراب کجاست
یار خود بی نقاب میگردد / که مرا یار بی نقاب کجاست
همه گشته مضطرب احوال / رسته کو ز اضطراب کجاست
چند پرسی چو خود کلید خودی / چیست مفتاح فتح باب کجاست
همه در پرده خویش را جویان / عارفی رسته از حجاب کجاست

مغربی چون تو مهر شه فرا
چند پرسی که آفتاب کجاست

اگر ز روی براندازد او نقاب صفات / وکون سوخته گردد ز نور پرتو ذات
به پیش تابش تجلی ذات محو شود / جهان که هست عیان گشته از فروغ صفات
ز پیش پرتو خورشید بر بگریزد / چنانکه از نور یقین شک ظلمات
مجوز کون ثباتی به پیش پرتو او / که نیست را نتوان یافت پیش او ثبات
دلا نقاب برافکن ز روی او برس / از آنکه سوخته گردی در آتش سبحات
بنور روی تو کان نار نور انور ماست / بخاک کوی تو کان انفس است آب حیات

ازین هلاک بیندیش و باش مردانه | که این هلاک بود موجب خلاص و نجات
اگر تو محو نگردی کجا شوی مثبت | مجو ز خویش طلب گر طلب کنی اثبات

بمغربی بنما آفتاب رخسارش
اگر چه هست عیان از فروغ او ذرات

ساقی باقی که جام مست اوست | باده در داد کان هم رنگ و بوست
پس درین جان باده را در کشید | کو منزه از جم و جام و سبوست
نوری در جان و در دل کار کرد | تا رود در استخوان و مغز و پوست
دیدم از مستی چو مستی را ز حق | عالمی را به حق دیدم که از دوست
چون حجاب یا یقین شد مرتفع | هر دو عالم را یکی دیدم که اوست
هر بود از آنکه دزد خواندمی | مجر بود آنکه میگفتم که جوست
زشت و نیکوی نمود اما بنه | هر کرا میگفتم او زشت و نکوست
هر کرا دشمن همی پنداشتم | ز خدا مرشد بدیدم بود دوست
مغربی چون اختلافی نیست هیچ | روز بان در کش چه جای گفتگوست

چنان مستم چنان مستم چنان مست | که نه پا دانم از سر نه سر از دست
جز آن کس را که مست جام زد هم | ندانم در جهان هر کس که هست
بکلی خواهم از خود گشت بیخود | اگر باده دهد ساقی از آن دست
دلم عهدی که بسته بود با کون | چو بشکستم آن مجموع بشکست
خرد بیرون شد ایکو در آید | روان برخاست از پیش چو بنشست
بود یک آن بر من مست هشیار | هر آن کس بنشاند آن شاه سرمست
کسی کو جز یکی هرگز ندانست | چه میداند که پنجه چیست یا شصت
ز بالا و ز پستی در گذشتیم | کنون هیچم نه بالا ماند و نه پست
مجو در نه رواق چار طاقش | کسی کز جنبش نه سوی جهان جست
فرو ناید مگر در قاب و قوسین | چو تیر از جای جد بر قبضه شصت

دگر در مشرق و مغرب نگنجد
چه ذات مغربی از مغربی رست

آنچه مطلوب دل و جان است با جان و دل است | لیکن از مطلوب خود جان بیخبر دل غافل است

نزل جانان یکی ان دو دل بنجرید دلم | غافل از جانان که او را در دل و جان مسکن است
در میان آب و گل اش زد وطن آن جان دل | منزلش گرچه برون از حد آب و گل است
هر کسی دارند با خود این چنین گنجی نهان | لیک اکثر را از خود بخود طلسم دیگر است
ما همه دریا و دریا عین ما لیک ولی | ماهی و ما در میان ما و دریا حایل است
جمله عالم هست مثال سایه علم وجه | روی از عالم بگردان زانکه ظل زایل است
سایه بر خورشید بگزین گر تو مرد عاقلی | سایه بر خورشید بگزیند کسی کو غافل است
نیست ایشان هر که باشد بر صراط مستقیم | میل کردن جانب خیری که مردم عاقل است
چون بدانستی که حق هستی و باطل نیست | روی در حق کرد بگذر از هر آنچه باطل است
نقطه توحید عین جمع دریای وجه | حاصلست آنرا که بر خط علالت واصل است

جت دانی در میان جان جانان مغربیا
برزخ جامع خط موهوم و مدفع علت است

دلی که آینه او رشد ذات است | برون ز عالم نفی و جهان اثبات است
مجو که در ورق کاینات نتوان یافت | علامتی ز اثر آنکه بی علامات است

لر

کسی نخست و نجوید ز لوح هر دو جهان | نشان و نام کسی را که محو بالذات است
کسی که در جهان نفس نه ذات است و نه اسم | وجود یافتنش از نوعی که محالات است
مرا که عادت راه رسوم خیبت بدید | چه داند آنکه ورا راه رسم عادت است
طریق آنکه ندارد بهیچ راه روی | نه سوی کوی خرابات نه مناجات است
ره کسی که ازین پای کرده بیت الحرام | نه راه صومعه و کعبه و خرابات است
کسی که هیچ ندارد ز نار و نور خبر | در آن نه بیم و نه امید و یار و اجابات است
یکی بوجد و یکی لذت فرو دارد | کسی که حالت او فقر جمله حالات است

وجود مغربی اندر فضای سر او
چو پیش پرتو انوار مهر ذرات است

بیار ساقی از آن می که هست آب حیات | بده بخضر دلم وارهانش از ظلمات
از آن شراب که جان و دلم ازو یابد | ز قید جسم خلاص و ز بند نفس نجات
از آن شراب که ریحان روح و راحات | از آن شراب که بخشد حیات بعد ممات
مسیح که جان بتن مرده در دهد بگوش | مسی که زنده کند باید از عظام رفات

بیا و بر دل و بر جان مرده ما بریز | ببین سرایت ارواح راح در اموات
چه خوش بود که برای جهت توان دیدن | اگرچه روی تو پیداست در جمیع جهات
بیا که خوب نباشد ز رای تو خطاست | ازانکه میل تو پیوسته است با خلوات
بیا و جلوه کنان برگذر ز منظر دل | که منظری به ازین نیست در که خلوات

نظر بروی جمالی منزه کن ای دلبر
ببین که روی چه خوش بنمی پیدا مرآت

دل عرصه انوار جمالی و جلال است | بر وی نظر از جانب دلبر متوالیست
دل منظر عالی و نظرگاه رفیع است | یا رب که درو منظر این ناظر عالیست
خالیست چرا ای چرخ دل از اغیار | اغیار کجا واقف این بوم و خرابست
جز نقش رخ دوست در آن دل پویان نیافت | کان آینه از نقش جهان خالی و صافیست
در عالم او صبح و شب و روز نباشد | کو برتر ازین عالم و ایام و لیالیست
دری که از وجود جهان گشت پدیدار | آن در گرانمایه درین بحر زلالیست
دانی که بجز از عشق درین خطه نباشد | عشق است که در خطه دل حاکم و والیست

عالم

عالم بجمله هست کتابیست و لیکن | مخفیست رازهای کسی که ز دو قاری ویست

ای منزویا کس را خبر از عالم دگر نیست
چون عالم جان زاهل دو عالم متعالیست

هیچکس را انجمن یاری که ما را هست نیست | کس ازین باده که ماییم از آن سرمست نیست
قامتش را هست هیچ جایی افتادگان | کو بلندی در جهان کو را نظر با پست نیست
دل بدان عهد است و آن پیمان دلدار بست | خوشدلی کو عهد آن دلدار را بشکست نیست
هیچکس را دل ز دام زلف او بیرون نجست | اینکه نتواند دلی از دام زلفش جست نیست
زلف او گر میکند تاراج دلها جا که هست | هرچه او خواهد کند بر دیگری را دست نیست
گر مرا در دست بودی جان نثارش کردمی | چون کنم چیزی نشد دستش کان مرا در دست نیست
باید اندر عشق او از خود بکل وارسته شد | کان که در قفس بکل از خویشتن وارسته نیست
راز به پیوند او از خویشتن باید برید | بی بریدن این که کس هرگز بدو پیوسته نیست

هستی گر منزوی را هست این هستی از وست
منزوی را اینکه از خود هیچ هستی هست نیست

با تو است آن یار و یکدم از تو دور نیست / گرچه تو مهجور کردی او ز تو مهجور نیست

دیده بگشا تا ببینی آفتاب روی او / کآفتاب روی او در دیده مستور نیست

لیک رویش را بنور روی او دیدن توان / گرچه مانع دیده را از دیدنش جز نور نیست

چند از این باب و این دیوار جانا دیدنت / در چنین جنت که گفتم رنج نحل و حور نیست

گر ترا دیدار او باید برابر طور دل / حاجت رفتن چو موسی سوی کوه طور نیست

تو کتابی در تو مستور است علم هر چه هست / چیست آن نه در کتاب بس لوح تو مسطور نیست

کور آن باشد که او بینا به نقش خود شد / کانکه او بینا به نقش خود شد کور نیست

ناجر و منصور میگوید انا الحق المبین / بشنو از ناجر که این گفتار از منصور نیست

مغربی را بار شمس موت خواهد مدام

گرچه شمس مغربی اندر جهان مشهور نیست

هیچ میداند که عالم از کجاست / یا ظهور نقش آدم از کجاست

یا حروف اسم اعظم در عدد / چند باشد با حروف اعظم از کجاست

گنج از آتش را طلسم محکم است / این طلسم گنج محکم از کجاست

الدر

آن دمی کز وی مسیحی گردد او / زنده کرد این بدان دم از کجاست

آنکه القا کرد جبرئیل آنکه بود / اصل عیسی حیث مریم از کجاست

خاتم ملک سلیمانی که چیست / حکم و تسخیرات خاتم از کجاست

چیست اصل فکرهای مختلف / وین خیالات دمادم از کجاست

آن بگاه اندوه دائم بهر چیست / وان بگاه پیوسته خرم از کجاست

گاه شادی گاه غمگین ز دل / می ندانش دو غم از کجاست

مغربی گر زانکه میداند بگو

این نکاتش این یکایک از کجاست

بر آن حیات که جان همچو حباب است / او نیز اگر باده رود از سر آتش است

ای مهر تو یکتاب جهان کرده بیگا / از آب چنان جمله جهان تشنه زبانست

حرفی ز جهان از ورق دفتر علم تو / هر چند که او خود سبب جوش کتابست

زان دیده کی می شود اندر رخ او دید / کاو خود برادری ز نور نقابست

زنهار که تو پنداشته بودی / در بادیه از دور که آبست سرابست

بیدار شو از خواب که این جای صلات است   اندر نظر مردم بیدار چو خواب است
از جانب اوست جای تحقیق   از جانب ما شد اگر زانکه حجاب است
ساقی بهمه باده زیک خم دهد اما   در مجلس او مستی هر کس ز شراب است

شهانه بود خوبی از نرگس او مست
در هر طرف از نرگس او مست خراب است

آنکه او دیده جان و دل نور بصر است   هر کجا می‌نگرم صورت او در نظر است
جز از دوست بدان هر که ندارد خبری   زر نه آنجا که عیان است هم جای خبر است
پا بنه در ره کس گر چه حق باز افتاد   دشمن از دوست کسی یافت که ابدا اثر است
ره به بیاد بسر آمد است که شوا مار است   بنشین خواجه تو چنین اهل کس پا و سر است
روزی از روزن این خانه برآیم   تا ببینی که درون خانه و بر بام و در است
تو بدین چشم کجا جز معنی بینی   چشم صورت دگر و چشم معانی دگر است
نقش حرفی که درو زیر و زبر می‌بینی   در کتابیست که آنجا همه زیر و زبر است
درنه بیرون ز کتاب زبر و زیر جهان   همه زیر و زبر گفتن و دیدن ز زبر است

جز

مغربی غافل تر و حنگ ز دل بر مخوان
دل کتابیست که او جامع اخبار حق است

حسن روی هر پریرویی ز حسن روی اوست   بیگمان دلبری هر دلبری از دلبری اوست
کعبه اهل نظر رخسار جان بخش وی است   قبله ارباب دل طاق خم ابروی اوست
هر کسی گر چه بسوی روی می‌آرد ولی   در حقیقت روی خلق جمله عالم سوی اوست
مسکن دلهای جانها زلف مشکینش بود   مجمع مجموعه دلها حلقه گیسوی اوست
تا بنهد از روی طلب او را کسی طالب نشد   جستجوی گر بود ما را ز جستجوی اوست
دست زد روی رخش از زر تا خطش دمید   ترک چشمش در نهان طره هندوی اوست
آنکه از چشم پری و بیان افسون کند   دل ز مردم می‌رباید غمزه جادوی اوست
هیچ کویی نیست خالی زان پریزاد جهان   دل بهر کویی که می‌آمد فرود دلجوی اوست

مغربی زان می‌کند میل بگلشن گاه گاه
هر چه را رنگی و بویی است ز رنگ و بوی اوست

بلبل در گلزار شیدا نشست   بی جمال یار شیدا نم نشست

صحبت یاران چو می آید بدست / پیش با اغیار نتوانم نشست
ساقیم چون چشم مست او بود / یکزمان هشیار نتوانم نشست
چون بت و زنار زلف او دراست / با بت و زنار نتوانم نشست
بر امید وعده دیدار گل / پیش ازین بی خار نتوانم نشست
بلبلم در گلستان رخش / یکدم از گفتار نتوانم نشست
یار ما آمد به بازار ظهور / کنج بی بازار نتوانم نشست
زانکه در خلوتسرای خویشتن / بی اولوا الابصار نتوانم نشست
بر فکنده پرده از رخسار خویش / پرده بر رخسار نتوانم نشست
چون هزاران کار دارم یکنفس / یکزمان بیکار نتوانم نشست

مغربی را گفت بیکار در جهان
زانکه بی نظار نتوانم نشست

چون رخت هر زمان حسن و جمالی دیگر است / لاجرم هر دم مرا با تو وصال دیگر است
آنکه هر ساعت جمالی مینماید روی تو / پیش ارباب کمالات این کمال دیگر است

جز بیاض روی دلبر از برای دلبری / از برای خط و حالت خط و خال دیگر است
با وجود آنکه حسن روی پر دلبر است از جمال / در دماغ هر کسی از وی خیال دیگر است
گرچه عالم جمله نقش مثال روی اوست / لیک او را هر زمان در دل مثال دیگر است
سوی او هرگز ببال و پر ز خود نتوان پرید / هم ببال او توان کان پر و بال دیگر است
هیچکس هرگز رهائی نیست خالی از رهان / لیک این حالی که ما راست حال دیگر است
گوش و دل مگشوده شد از شنیدن این مقال / زانکه هر سمعی سزاوار مقال دیگر است

مغربی را در نظر پیوسته زان ابرو و زلف
هر طرف بدری و هر جانب هلال دیگر است

صفا و روشنی کاندرون خانه ماست / ز عکس چهره آن دلبر یگانه ماست
خرد که بیخبر از کاینات افتادست / خراب جرعه از باده شبانه ماست
ز زلف و خال بتان هر کسی بر خود داغ / که زلف و خال بتان دام ما و دانه ماست
تو از کشف ما غافلی و بیخبری / وگرنه هرچه تو بینی از آن نشانه ماست
یک بهانه جهان را بدیده آوردیم / جهان پدید شد از پی بهانه ماست

جهان دهر چه دریاست بسر موجی
ز جوش و جنبش دریای بیکرانه ماست

بحرف نه همه کس نمی آید
تو هر چه بشنوی در جهان فسانه ماست

خروش و ولوله و گفتگوی جوش جهان
صدا و نغمه و آواز و ترانه ماست

اگر زمان نبوت گذشته در رسل
ولی ظهور ولایت در این زمانه ماست

کلید مخزن اسرار مغربی دارد
که مدتیست که از خازن خزانه ماست

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین است
تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است

چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن
باطل اندر نظر مردم باطل بین است

گل توحید نروید ز زمینی که در او
خار شرک و حسد و کبر و ریا و کین است

سنگ خاراست نه دل میطلبیدم گفتا
سنگ خاراست اگر آن دل مسکین است

مرد کوته نظر از بهر بهشت است بکار
ز قصور است که او ناظر حور العین است

بهشت در جنت ارباب حقیقت جز یار
جنت اهل حقیقت لقا این است

گرچه با آن بت چینی نظر داری لیک
آنچه منظور تو آمد شخص مسکین است

نظرت

نظرت نیست بر آن نقش و نگار چین است
زانکه چشم تو بر آن نقش و نگار چین است

مغربی از تو بجلوه تو در چه صور
بت محبوب که از وی همه صف یکسان است

هر آنکه طالب آن حضرتست مطلوب است
محب است به تحقیق عین محبوب است

ز رأیت یوسف کنعان درون جان پنهان
ولی چه سود که چشمت چو چشم یعقوب است

دوای درد در دوایم از درد من طبیب
اگر چه درد تو افزون ز درد ایوب است

کلوکه هیچ نداریم با مددت
که نیست هیچ کسی گو بدو نه منسوب است

برای آنکه کند پاک خانه خود را
میان به سینه دلم بر مثال جاروب است

نوشته است ز دیوان دفتر جنبش
هر آنچه بر ورق کاینات مکتوب است

بحسن و چهره او در نگر که بس نیکوست
بخط او است نظر کن که بس خط خوب است

ز حسن اوست که در کاینات پیوسته
خروش و ولوله و شور جوش و آشوب است

ز مغربی است که او نیست ز مغرب پنهان
که مغربی بود از روی او محجوب است

گذشت عهد نبوت رسید دور ولایت | نماند حاجت امت بمعجزات و آیت
نهایت آمد رسل انبیا که گذشته | به پیش است مرحوم اهل بیت بدایت
چنانکه ختم نبوت ز انبیاست با حد | بر اولیا ولیست انتها و ختم ولایت
هران حقی که نه ملک راست غایب اوصاف | همان حقی کند اندر سپاهش سرایت
ملوک صبح ز آغاز دانشها که جهان را | رسید کار بانجام و انتها و نهایت
دلم رسید چو بار اسم صبح و جهت و جاه | بغایتی که مرا داد انتهات بی غایت
هر آنکه باز نگردد بسی که شنیده از آن را | برش حدیث حقایق فسانه است و حکایت

رسیده است بصحت ز راه کشف تجلی
هران حدیث که رمز معنوی کنند روایت

مرادیست که او را نه انتهاست نه غایت | نهایت همه دلها به پیش او است بدایت
چو برزخی که بود در میان ظاهر و باطن | میان ختم نبوت فتاده است و ولایت
ز زرد است بهم جانفزع و تاریخی | ز زرد است بهم دل ظهور نور هدایت
روان روز تصور گذشته است تفکر | عیان روز حضور رسیده است حکایت

علوم

علوم لدن ز طریق تجلیست و تدلّی | هزار طرز بغیر تعقلست و بحث و نقل و روایت
که دل عرش نظرگاه ذات قدیمست | چو ذات پاک قدیمست بی کران و نهایت
زهی ظهور زهی جلوه گاه مظهر جامع | زهی سریر و زهی پادشاه ملک ولایت
بعه ز اسم و ز رسم صفات نعت مجرد | برون ز عالم مدحست و از شکر و شکایت

ز بس که معنوی به دل نشسته است مصاحب
صفات جانت در دو جمله کرده است سرایت

چو باده چشم تر خورده است دل کباب چرا است | چو حال توست تو را بی جگر کباب چرا است
ز پیچ زلف تو در تاب رشته مه دار حش | چو او است تا بشبش او است از د بتاب چرا است
چو نیست جمله شکن غیر زلف پر شکنت | بگو که با دل سنگت این عتاب چرا است
ز من هر آنچه تو میگویی آن همی شنوی | چو من صدای توام با منت خطاب چرا است
چو نیست غیر تو کس از که می شنوی شهان | چو ناظر تو تویی بر رخت نقاب چرا است
اگر نه در خم چوگان توست گوی دلم | ز چیست منقلب آخر در انقلاب چرا است
ز باده پرس که در بادیست انقفه | ز بحر پرس که کشتی در اضطراب چرا است

چو ما را آنچه تو دادی عیان خوردیم   زیاده هیچ نخوردیم حساب چراست

کتاب مغربی چون نسخه کتاب دلست

رموز هیچ کس این حرف در کتاب چراست

با منست آنکس که هم طالب او با من است   هم بیت را جان پیش رفت و هم جان را نشست

رو برای او همی کردم کنار از ماه و مهر   باز دیدم آخر الامر کش که او ما بنشست

آنکه می پنداشتم کاغیار رجوع او یار بود   وانچه گلها می شنفت ای نکنی بلبلم کس ننشست

راز هفت وچهره در خلق جان با جفاست   راز فروغ مهر در بستر خانه دل را در نشست

همچنین گو درد دل مسکین ما دارد دهن   زلف شکنش دل مسکین ما را مسکن ماست

در شب تار یک مرش نزد درش نهان است   کاروان نگار دل را اگرچه جنس او راست

سر برآورد از گریبان جهان چون آفتاب   یوسف حسنش از آن کو را جهان پیراهن است

چون نیاید آفتاب مشرقی در مغرب

چون که او در لور دون دل هزاران زور است

آنکه او در هر لباسی شد عیان پیداست   وانکه است از جمله عالم نهان پیدا کیست

دانه

وانکه چون آمد بصحرای جهان بهر ظهور   کرده در خلقی از جسم و جان پیدا کیست

وانکه در عالم علم شد از نام و نشان   بیدار از کو بود با نام و نشان پیدا کیست

آنکه از بهر تماشا آمد از خلوت برون   تا همه عالم بدید بینش عیان پیدا کیست

وانکه بهر چه باسم در رسم عالم شد پدید   تا که آنکه تو همی خوانی جهان پیدا کیست

پیش ما گر زیر و بالای جهان دانسته ایم   زیر و بالای زمین و آسمان پیدا کیست

نیست پنهان پیش چشم بینش ما آنکه رو   گشت ظاهر در لباس انس و جان پیدا کیست

کی لباس او را تواند کرد پنهان زانکه او   گر هزاران جامه پوشد هر زمان پیدا کیست

شکل پیری و جوانی از درون بینش بین   مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا کیست

آنکه گوید مغربی را کن سخن را بدان

بیدار از برهر که میخوانی بخوان پیدا کیست

رو دهانش سخن چو انتری شوان یا هست   در میانش پنهان چو کمری شعان یا هست

گفتمش چون قمری گفت مکو چون قمرم   زانکه بر سرو دراز قمری شوان یا هست

گفتمش بارخ گفت با چنین بر بین   سرو قد از ره چمن با وخوری شوان یا هست

انگشت خورم که این شراب من است   رو خون جانم که این کباب من است

چونکه چشمش خراب مستم دید   گفت کین بیخود و خراب من است

چونکه در بوته غم بگداخت   گفت در زر ناب کباب من است

چون دران آب روی خود را دید   گفت کین عکس آفتاب من است

کرد با عکس روی خویش خطاب   بعد از این نظر خطاب من است

گفت با تو عتاب ها دارم   گر ز راه عتاب عتاب من است

آنچه پرسید از او شنید جواب   گفت شاید که این جواب من است

من ز افراط عشق شیم پنهان   بر تو ذات من حجاب من است

مهر روی تش مغربی میگفت

تابش روی آفتاب من است

آنکه کس که دیده در طلب او مسافرست   عمریست تاکه در دل و جانم مجاورست

وانکس که حسن در رخ نمای حسن ازدی اوست   در حسن روی خویش ز هر دیده ناظرست

دل را بسیج غمزه خوبان همی برد   آن غمزه را که ز هر غمزه ساحرست

از چشم او بپرس که ترک جنگجوی   از زلف او بپرس که هندوی کافرست

گفتم که ذاکرم مکان دولت را بحق   حق ذاکرست گر به زبان من ذاکرست

غایب مباش یک نفس از دولت زانکه اوست   در غیبت حضور تو پیوسته حاضرست

حسن دولت اینکه مراد او انساد و یست   عشق نیست آنکه مراد او انسان آخرست

گر در فنون غمزه گری ماهرست است   دل در فنون عشوه خوری سخت ماهرست

ای مغربی تو دیده بگشا زانکه دولت

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرست

این جوش که در میکده بر خاست چه جوش است   این جوش مگر از خم آن باده فروش است

این دیده ندانم که چرا مست و خراب است   وین عقل ندانم که چرا رفته ز هوش است

دل باده کجا خورد ندانم شب دوشین   کو بیخود و مست و خراب از شب دوش است

این کیست که در گوش دل ما سخن گفت   وان کیست که اندر پس این پرده خموش است

در گوش فلک از مه نو حلقه که انداخت   این چرخ ندانم که کرا حلقه بگوش است

این مهره مدار از چه برین چرخ روانست   بر طلس کرده از کواکب چه نقوش است

از سر زلف وی اخبار دلی پرسیدم	گفت از آن کم شده ما خبری نتوان یافت
نتوان همچو نسیم سحری با سر و پا	سحری بر سر کویش گذری نتوان یافت
بت خالی نفس روی تو از جلوه گری	همچو رویت یک جهان جلوه گری نتوان یافت
گفته بودی که تو بر ما دگری نگزینی	چون گزینیم بحسنت دگری نتوان یافت
هر تیر غم عشق سپری ساخته ام	گفت جانم که به رزمش سپری نتوان یافت
در خم زلف تو چوگان تو گوید دل ما	همچو گویت گرد باد سری نتوان یافت

مغربی گشته چون آینه صافی و لطیف
سوی خوبان نظری نتوان یافت

نشان مهر تو جوشت آفتاب رخت	از آنکه مانع ادراک روست تاب رخت
هست زیر ترجمه دانقاب کشانیده	عجب بود که بود غیر از این نقاب رخت
حجاب لعل تو گرامت بنت جرباس	دگر نه چیست اگر با تو حجاب رخت
بغیر چشم تو در روی تو نگه	از آنکه دیده کسی را نبود تاب رخت
نوشته اند بر اوراق چهره خوبان	بخط خوب جز آیتی از کتاب رخت

به ابرو

به ابروی تو بر کند منحرف جانم	که دل در آتش بود و نیست زتاب رخت
دلا همیشه رفت منقلب یکجا است	بسوی ... که نیست انقلاب رخت
چگونه روی بغیر جناب ما آرد	از آنکه نیست متعالی به جز جناب رخت

ببین بشرق و مغرب طلوع کرد و غروب
که تا بغربی شد ظاهر آفتاب رخت

سحرهای غمزه جادوی او به اثبات است	عشوهای طره هندوی او به اثبات است
دل شد اندر پیچ و تاب حلقه گیسوش کم	پیچ و تاب حلقه گیسوی او به اثبات
در سر زلفش نشانه دل کجا افتاده است	تا کدامین سوی دارد موی او به اثبات
هر کسی راهست راهی سوی او در هر نفس	راه هادر هر نفس زان سوی او به اثبات
در بگویش هر که برد از روی بردن آید دگر	جان بردن آید دگر چون کوی او اثبات
بهر دل هر طرف محراب دیگر می زنند	ابروش زان قبله ابروی او به اثبات
طاقت پهلوی بازوش کی آرد دلم	زانکه دل بی طاقت پهلوی او به اثبات
مغربی را گوی دل اندر خم چوگان اوست	عرصه میدان برای گوی او به اثبات

ای بهار جان ره بلبل شهان برد — بر در که او لیس که طنبور رهوش است

ساکن شو به دل مغرب از جوش

یا رب چه زیاده است که در جنس حریف است

انچه جان گفت بدل باز بمن یارم گفت — بکسی راز نهان باز نمی یارم گفت

مطرب عشق در این پرده مرا سازی زد — که بکس هیچ ازان ساز نمی یارم گفت

گفت با من سخن عشق باواز بلند — انچه او گفت باواز نمی یارم گفت

چون ندارد دل تو حوصله گنجشکی — بهر او راز سخن باز نمی یارم گفت

زیر لب خنده کنان عشوه کنان با من — انچه گفت ان بت طناز نمی یارم گفت

انکه او را بره پرواز نباشد هرگز — بر او راز پر پرواز نمی یارم گفت

لذت لعل لبت دجام غم انجام ترا — بر به ذوق زانفاز نمی یارم گفت

مغربی با دل و ساز چو دمساز نشد

با نو سر دل دمساز نمی یارم گفت

ان گرد بر چهره ندانم که چه گرد است — از جمله خوبان جهان گوی ببرد است

مطر

موسی کلیمست که دارد ید بیضا — عیسی است که زنده شود هر که بمرد است

چین چون بر خش بت وچو خورشید فروزان — از پرتو او دلبس نشد انکه فرد است

دوران شد ان گفت که از ادم و حوا است — کس شکل چنین زادم و حوا نشمرد است

یغمای دل خلق جهان میکند این گرد — مانند ترکان همه بازد و برد است

با حسن و جمال خلایق همه فیض است — با لعل لبش جام مصفا همه درد است

هر دل که هر نقش جهان بود منقش — نقش رخ او اهده از او بستر دست

کس نیست که رخش دل خود را بکجس گرد — در راه هوا چه بکلی بسپرد است

ای مغربی از او بر خط کوی سخن را

گونه عرب و نه عجم درد سوگرد است

زانسان عیب ادل از خرد خوانم فرست — بس برای خوردن خوان نو سهانم خرست

در زبان شکر نعتهای بپایان تو — نعت بی منتها و حد پایانم فرست

چون شمع پیدا دو جانم است پنهان دانما — قوت قوت از به پیدا و پنهانم فرست

تا نگو موج گشته باز ساحل در محیط — هر زمان صد موج چون دریای عمانم فرست

٤٣

بت شاه گدای چون سرای بسته‌ای — چون فرستی بنده‌ای در سلطانم فرست
ای خدا چون که خدایم ساختی بیکند دگر — آنچه داند که خدا را باید آنم فرست
چون تو در ملک فنا و فقر شاهم کرده — ارزبان باج و خراج از پیش شاهانم فرست

از زبان مغربی با عزه ملکت دین مگو
گر زخود کو سفند دگندم ز نانم فرست

بیار ساقی باقی بزیر برس حادث — بر قلیم که ما وراء هم زنند حوادث
چو در زمین دلم تخم مهر خویش فکندی — باب دیده بروبان که نیست زتو حادث
ز ذات آب یکنعان نوح کر رسیدی — بکشتی غرقه طوفان چو کرم دهام چو بافت
بیوی باده توان مرده باز زنده تو ان شد — که همچنانکه محبت است بجی و باعث
چنانت باقی ز ذات سام نوح از دم عیسی — که او ببوی جنس باده بجو یا فتح و دیانت
دلا بجو ذکر دی کن مدن زخود سفری کن — که هیچ کار نیاید ز مرد کاهل دلایت
در المجلس مردان بجو شراب تجلی — شراب مرد تجلی بود نه ام خبائث
ترا شراب تجلی ز دست خویش رساند — ز ز انکه باکه باقیت بر فنای تو باعث

٤٤

جو مغربی ز بیان گشت یار بی‌کس
خوشا کسی که بود در برش خلیفه دولت

چه بحر هست بابت دائما مواج — چی ب دهد در یای گشت امواج
جهان دهر در دامن حسنش دریاست — ز قعر بحر بحال هم بکند اخراج
دلم که ساحل دریای بی نهایت اوست — بود مدام با مواج بحر او محتاج
علاج درد دلم غیر موج دریا نیست — چه طرفه درد که موجش بود دواء علاج
کیکه موج بدریا کشیدش ز ساحل — دو قوف یافت رسم حقیقت معراج
بهر خسی که رسد زین محیط در دگر — یکی بجنس رسد او دوی یکی بکوهر تاج
ز زین محیط که عالم حباب او دست شراب — مراتب مذهب فنا ز قرابت میل اجاج
بلون و طعم اکراب مختلف باشد — ز اختلاف محل است در الخراف مزاج

هر آنچه مغربی از کائنات حاصل کرد
بکرد بحر محیطش بیک زمان تاراج

سپهر کی که نقوح نا بغاتی للاصباح — صلاح زنده دلان بنزند بخواران صلاح

٤٥

نور دیگانه خانه عاشقان از در — برای راحت و رحمت طلب کن ز درگاح
کلید فتح دل اهل دولت دل است — کن شش طلب ز ز دی که عنده المصباح
ز زان شراب که از دل برون برد ز زهاو — ز زان شراب که در جهان در داد فراح
ز زانی که بود و زند بست جان مسیح — ز زانی که در آشباح دارد ملک ارواح
نجات مردم جان را ز زان فرات طلب — که اوست در دو جهان موجب نجات بیح
بهر که ساقی ز زان باده داد رست از خود — هر آنکه رست ز خود در دو کون یافت فلاح

بیار بر دل و بر جان مغربی باده بریز
مسی که هیچ طبیب نمی شود زرا قداح

صبح ظهور دم زد و عالم پدید شد — مهر رخت ز مشرق ز دم پدید شد
پوشیده بود اوی تو در زیر موی تو — چون باز گشت ز زه هم پدید شد
بر ملک خسی لب لعلت که در سخن — یکدم دمید عالم ز زان دم پدید شد
یک نکته کشف لعل تو نور از جهان بگوید — یک جرعه ز جنت جام تو صد جم پدید شد
مجرد و مس عشوه مردا فکن ترا — هم ز لب جو نوش تو مرهم پدید شد

٤٦

بر هر دلی که گشت جمال تو جلوه گر — در دی ز زلفش دمادم پدید شد
باشد یقین که شاهد است اندر غم دوست — دل را هزار خرمی از غم پدید شد

خورشید آسمان ولایت ظهور یافت
تا مغربی ز مشرق عالم پدید شد

گوهری از زنده موج بیکران آمد پدید — هر چه هست و بود با پدر از آن آمد پدید
گوهری دیگر برون انداخت موجی از محیط — کز شعاعش عقل در هر جهان آمد پدید
باز موجی از محیط انداخت بیرون گوهری — کز صفات آن جان جسم و جان آمد پدید
چونکه موج و گوهر از دریا پیا پی شد روان — در جهان از موج و گوهر بحر کان آمد پدید
سر بحر بیکران از موج بر صحرا نهاد — کنج مخفی زانکه را شد نهان آمد پدید
آنکه جستی تا نشان از بی‌نشان رخ کشش — چون نشان از بی‌نشان رز بی‌نشان آمد پدید
آنکه دائم از جهان ما و من کردی کنار — عاقبت با ما و با من در میان آمد پدید
صد هزاران گوهر اسرار سر موج فشد — در جهان از موج بحر بیکران آمد پدید
از برای آنکه تشنه شد او را بنیاد — موج دریا در لباس انس و جان آمد پدید

رزز بان مغربی خود بحر میگوید سخن

مغربی را بحر ناگاه رز زبان امد پدید

رز جنبش بحر قدم بر خواست موج بیعدد — در موج دریا رز ازل بر گشت هوای ابد

از موج بحر بیکران صحرا و دریا شد یکی — صحرا یقین دریا شود چون یابد از دریا مدد

اندر جهان پر عدد واحد احد بنمود دلی — در خط ملک احد واحد بود یعنی احد

اندر یکی صد بین نهان و رصد یکی را بین عیان — رز صد یکی بدان صد را یکی را رضد

لیکن جهان جسم و جان شد گرچه رز دریا عیان — بر رود بحر بیکران باشد چو زبر دریا مدد

من بر مثال ماهیم افتاده رز دریا برون — باشد که موجی در رسد بازم بساحل در کشد

و قت سحرگاهان خورشید مالکان ماه دگان — رز بحر موج دل طالع شود رزاندرون سر بر زند

ان افتاب مشرقی پیدا شود در مغربا

کر مغربی را اینه پنهان نباشد در نمد

ختم رز معنی خود بنیری که عالم این بود — نقش او رز دی بیرون رز خود کماد بر این بود

هر زمان آری بیرون رز خویشتن نقش دگر — یعنی رز دریای ما موج دمادم این بود

هستی خود را نمودی در لباس مختلف — یعنی انچه اد مش خوانند عالم این بود

جامع ذات و صفات و عالم و ادم بکل — احمد امد یعنی این مجموع ما هم این بود

اسم اعظم را جز این مظهر نباشد در جهان — بگذر رز مظهر که یعنی اسم اعظم این بود

فاتح باب شفاعت خاتم دور رسل — انکه فتح و ختم شد در اسلام این بود

رهرو سبحانی که بحق لله خود لب بقول — انکه در کل امد و در کل مقدم این بود

دانکه جان مغربی را رزره عالم بر گزید

در حریم خدمت خود ساحت محرم این بود

بیرون دو دیده یار رز خود نگه بشنود — خود را بشکل جمله جهان هم درد و نمود

اسرار خویش را بهزاران زبان بگفت — گفتار خویش را بهمه گوشها شنود

در ما نظر کرد هزاران هزار بار — در خود نظر کرد هم جز یکی ندید

در هر که بنگرید در رد غیر خود ندید — چون جمله را بر یک خود اورد در دید حق

یک نکته گفت یار دیگر بسی شنید — یکدانه کشت یار دیگر بسی درود

خود را بحد نمود بسی بار جلوه گر — لیکن بخود هیچ بنمودی چو این نمود

از دست بنیستی همه عالم خلاص یافت　　تا یار در جهان در کنج نهان کنود

کس در جهان نماند کرد مایه نبرد　　ان مایه مایه اصل و زبان د بود

با انکه شد غنی همه عالم ز کنج او　　باک جر زد فکات نه دردی جری نزود

چون مغربی از انکه بیان کنج را بیافت

بگشود در جهان کف بذل و عطای جود

هر زمان خورشید روی از مشرقی بر بر کند　　ماه و مهر افراتش هر دم جلوه دیگر کند

کو بجای انکه نکشت نشد او را هر کسی　　قامت زیباش هر دم گیسوی دیگر کند

صورت او هر زمان معنی دیگر دهد　　معنیش هر لحظه از صورتی سر بر کند

ابر فیضش چون بیارد بر زمین لطف کنان　　ان زمین را ز اسمان او پر از جوهر کند

جان تباید افتاب حسن او در کاینات　　نور او از روزن هر خانه سر بر کند

در نظر تا شد ظاهر جمال روی او　　هر دو عالم را برای روی خود منظر کند

هر که شد از جان غلام آن در بستان کهش　　خضر شش او را برفعت شاه گر کند

مغربی را کو سر بفرمانش در اورد بنده دار　　لطفش او را بر همه گردن کشان سرور کند

بنیم با هر کسی هر لحظه کاری دگر دارد　　عشقش با هر دلی سودا و بازاری دگر دارد

جمال عشق ان دلبر از معشوق و هر عاشق　　بکل جلوه نظاری و دیدار دگر دارد

اگرچه دیده گلزار روی او شوق نغ　　که روی او جز این گلزار گلزار دگر دارد

اگر در عاشقی صد بار دیدارش بهر دیده　　هم از شوق نغ که رخ او دگر دارد

بکو در شهر و بازارش خریدارش هزاران　　که در هر شهر و بازارش خریدار دگر دارد

تو تنها نیستی بیمار چشم شوخ ان دلبر　　که چشمش چون تو در هر گوشه بیمار دگر دارد

چو گفتارش بدان کوشی که اد بجنبد نیندی　　برد گوشش دگر بستان که گفتار دگر دارد

نه تنها مغربی باشد گرفتار سر زلفش

که زلف او بهر سوی گرفتار دگر دارد

تا که خورشید من از مشرق جان پیدا شد　　از فروغش همه ذرات جهان پیدا شد

تا که از چهره نقاب از بر انداخت نقاب　　از صف و زنخ او کون و مکان پیدا شد

بعد از کون و مکان نام و نشان نا پیدا　　تا که از کون و مکان نام و نشان پیدا شد

تا بگفتار در امد لب شیرین ستم　　در جهان ولوله و شور و فغان پیدا شد

بود خاموش بگفتار در امد عالم　　بحدیثی که بر او تبسم از زبان پیدا شد

کفر و دین از اثر زلف رخش گشت پدید　　در جهان تا که ازان شور و زیان پیدا شد

از رضا و سخطش گشت عیان لطف و غضب　　زین یکی دوزخ و ازان حور و جنان پیدا شد

بر لب جوی جهان تا که خرامان بگذشت　　از هوای قد او سرو روان پیدا شد

گر چه ذرات جهان گشت عیان از مهرش　　مهرش از جمله ذرات جهان پیدا شد

یار پیدا بود از هر چه زدیت که از ونو داد　　هر دو ایکم علام بود نشان پیدا شد

از فروغ رخ خورشید رخش از سر مهر

مغربی ذره صفت رقص کنان پیدا شد

پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد　　گر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد

حد هر چیزی چو دانستی و نقد و حد او　　وانچه هست او را کم و افزون نمی باید نهاد

فعل ناموزون را موزون نمی باید شمرد　　قول ناموزون را موزون نمی باید نهاد

هرچه از ماده دل حق امد پیش ما دون بابد　　نام حق را از پس برهان بی چون نمی باید نهاد

ای تقلا زاجر رسوم خلق رسم دیگر است　　بعد ایشان رسم دیگر گون نمی باید نهاد

دل بدام زلف دلداران نمی باید فکند　　پای در زنجیر چون مجنون نمی باید نهاد

چنگ دل در زلف مهرویان نمی باید زدن　　دلت را بر مار بی افسون نمی باید نهاد

چون شنا در نیستی گرد در جیحون مکرد　　بی شناسی پای بر جیحون نمی باید نهاد

دل که شد مقتول چشم فتنه جوی دلبری　　هیچ دل دیگر بران مفتون نمی باید نهاد

ای کلیم دل ز طور خویش پا بیرون منه　　از کلیم خویش پا بیرون نمی باید نهاد

حسن و عشق ار هست از لیلی و مجنون منظر　　تهمت بر لیلی و مجنون نمی باید نهاد

مغربی اسرار بحر بیکران بیش ازین

از زبان موج بر هامون نمی باید نهاد

نشان و نام مرا از دو کار که داند　　صفات و ذات مرا غیر یار که داند

کسی که هستی خود را بحق بپوشاند　　دگر کسش بجز از کردگار که داند

مرا که کم شده نام در او کسی کجا یابد　　که غرق بحر زاد در کنار که داند

مرا که نور بنیم اهل نور که داند　　مرا که نار بنیم اهل نار که داند

چو من ز ذره جهان رخش کی بیدم　　بروز محشرم اهل شمار که داند

مرا که نیست نشانم درو تو است نشانه — مرا که هست توام هیچ نیست که داند
به‌جز کسی که بیک دید هزار گلگونی — ندیده هیچ بیک صد هزار که داند
کسی اسیر دل و جان و عقل و نفس بود — مرا که رسته‌ام از هر چهار که داند ٥٣

ز مغربی خبری گر هزار گون رسید
کی که است اسیر حصار که داند

دل ما هر نفسی مشرب دیگر دارد — راه و رسم دگر و مذهب دیگر دارد
میکشد هر نفسی جام دگر از لب یار — بدو هر جام کشیدن لب دیگر دارد
بنشیند دل و هر نفس طالب مطلب — هر زمان او طلب و مطلب دیگر دارد
شاهد او جز از این خال و خط و غبغب نیست — خط و خالی دگر و غبغب دیگر دارد
هر زمانی جان دگر از لب جانان بکشد — بدو هر جان که رسد قالب دیگر دارد
در جهان دل ما گر سپهر دگر است — هر نفس در فلکش کوکب دیگر دارد
بجز این روز که بینی بود ش روز دگر — بجز این شب که تو دیدی شب دیگر دارد
دل بنوازیست که در گاه توجه کردن — جانب هر نفسی مرکب دیگر دارد

عرض

لوح محفوظ دل مغربی از مکتب اوست
گشت مسطور که دل مکتب دیگر دارد

٥٤ دل چو دید آشفته ز دل گردید — تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید
قطع پیوند خود از هر دو جهان کرد دلم — سالها تا که زمانی بتو واصل گردید
چه امیدی که رسد موجی از آن بحر بدل — عمرها گشت که آن بحر بساحل گردید
منزل بر زد دل و دیده فریبش تابید — ماه رخ گرچه بسی کرد منازل گردید
دل که دیوانه زنجیر سر زلف تو شد — هم بزنجیر سر زلف تو عاقل گردید
عاقبت یافت در آن بند و سلاسل آرام — سالها گرچه در آن بند و سلاسل گردید
پرده بردار ز رخ تا که از او حل گردد — هر چه بر ما ز سر زلف تو مشکل گردید
گرد آئینه کامل رخسار تو نیست — عکس از آن در رخ رای تو مقابل گردید
روی بار دگر روی تو از آن مقبل شد — هم با قبال رخ تو است که مقبل گردید
هر که از کاملان یافت نظر کامل شد — مغربی از نظر اوست که کامل گردید
دلی بدان داشتم آنهم که بدی یار ببرد — کدام دل که نشان یابم که رهبرد

به نیم غمزه ز دانی چو من هزار ببرد — بیک کرشمه دل همچو من هزار ببرد
هزار نقش برانگیخت آن نگار ظریف — که تا به نقش دل از دست من نگار ببرد
بیادگار دلی داشتم ز حضرت دوست — ندانم از چه سبب دوست یادگار ببرد
دلم که آینه روی دوست داشت غبار — صفای چهره او از دلم غبار ببرد ٥٥
چو در میانه در آمد خرد کنار گرفت — چو در کنار در آمد دل از کنار ببرد
اگرچه در دل مسکین من قرار گرفت — ولیک از دل مسکین من قرار ببرد
بهوش بودم و با اختیار در همه کار — ز من بغمزه گری هوش و اختیار ببرد
کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه هوش — چه عقل و هوش و دل و جان که هر چهار ببرد
نشان نام من از روزگار یار مجوی — که نام و نشان من از روزگار ببرد

چو آمد او بمیان رفت مغربی ز میان
چو او بکار در آمد دلم بکار ببرد

نهفت هر لحظه ز رخ گل نماید — هلال از شام و ابروی نماید
سر از جیب پریدیان بر آرد — رخ از روی پریدیان نماید

۸۰

بهر روزان کنم هر دم توجه — که رویت هر دم از رویی نماید
برابش آن زمان کشتم هر دم که زلفش — دلم را راه بی‌سوی نماید
بمویی صد هزاران جان ببندد — اگر زلفش سر موئی نماید ٥٦
مرا اندر خم چوگان زلفش — جهان و جان و دل گوئی نماید
خیال قامتت بر طرف چشمم — چو سروی بر لب جوی نماید
ز خالت غارت ترکانه آید — اگرچه هندوی نماید

بچشم مغربی از غمزه تو است
هزاران سحر که جادوی نماید

ز جنبش این دریا است هر موج که بر خیزد — بر وادی جان آید بر ساحل دل بر زد
دل را چه جای آن است جان را چه دل دانکه — جان و دل و جانان را با یکدیگر آمیزد
جان و دل و جانان را با یکدیگران لحظه — فرقی نتوان کردن سیم چو بر خیزد
چون پادشه وحدت بگرفت ولایت را — آن ملک به کثرت بگذارد و بگریزد
جانی که یقین آمد شک را چه محل آید — فلک یکی تابد با نور که بستیزد

بیکران صحاری را سیراب کند هر دم
از فیض چه این دریا ابری که برانگیزد

زان گلشن جان و دل بوی گل الحال فروزند
گردی که برد که عنبرهای ترا بیزد

ای مرد بیا با نی بگذر ازین ساحل
زان پیش که در دامن موجت فرو ریزد

چون مغربی از کس کو در پرده این بحر است
از بحر پدید ایند وز موج نیز برخیزند

شاه بتان ما ز رخ آن عرب رسید
با قامتی چو نخل و لبی چون رطب رسید

لب بر لبم نهاد در آن لحظه عاقبت
جانم بلب رسید چه جانم بلب رسید

چون جان تازه یافتم از لبان او
ای دل بیا که نوبت عیش و طرب رسید

محبوب را نگر که در عاشق گداز شد
مطلوب را نگر که بطالب طلب رسید

ای سلطنت ز فقر و فنا گشت حاصلم
هر راحتی که آن بکسی با تعب رسید

بی همت و ادب نشد مرد هیچ جا
هر جا که کس رسید ز راه ادب رسید

بالابست دل از نشه گاهی بدو ادب
ای دل اگر کسی بادب ز راه ادب رسید

برداشت مغربی سبب مغربی ز راه
تا بی سبب بحضرت آن بی سبب رسید

جانم ز پرتو روی تو چو جهان میگردد
که دل از آتش او آب روان میگردد

هر چه پیدا است نهان می شود از دیده جان
چون بران دیده جمال تو عیان میگردد

هر که از تو اثر نام و نشان می یابد
از خود بی اثر و نام و نشان میگردد

حسن در جان و جهان جمله نهان داشت بکل
آنچه جان طالب آن است همان میگردد

دل چه گوی است که اندر خم چوگان دو بت
روز و شب بسر دیده پای لرزان میگردد

حسن مجموع جهان در نظرم می آید
چو نگه بر روی تو چشم نگران میگردد

بر تنم گر بطاقت نظری می فکنی
از لطافت تن من جمله چو جان میگردد

گر چه پیدا است رخ دولت چو خورشید عیان
هم ز پیدائی خود باز نهان میگردد

آنکه میگفت جان و دل مغربی است
مغربی در طلبش گرد جهان میگردد

از قد سرو و لبت آن آفریدند
ز روی مهر تابان آفریدند

ز حسن روی او تا باعیان شد
وزان خورشید تابان آفریدند

ترا سلطان کونین داده اند
پس آنگه تخت سلطان آفریدند

ز چشم فتنه جوی دلفریبت
هزاران چشم فتان آفریدند

وزان سرچشمه آب حیات است
یکی آب حیوان آفریدند

لب و دندان او در حقه بدیدند
در و یاقوت و مرجان آفریدند

ز خط او رخ و نور جبین او نشستش
شب و شمع و شبستان آفریدند

بنود مردی و مردی جهان را
که او را مرد میدان آفریدند

چو عکس زلف و رخسارش نگار
یکی کس را پریشان آفریدند

که تا از زلف او تا رسیدند
یکی کفر را ایمان آفریدند

برای سجده بردن پیش رویش
جهانی را مسلمان آفریدند

یکی را بهر طاعت خلق کردند
یکی را بهر عصیان آفریدند

هر او را وعده دیدار دادند
مر این را بهر هجران آفریدند

یکی از بهر مالک گشت موجود
دگر را بهر رضوان آفریدند

بصحرای جهان چون برگذشتند
تماشا را گلستان آفریدند

چو عزم چو بهار دهر کردند
درو سرو خرامان آفریدند

گذر کردیم بر صحرای امکان
همه عالم از او امکان آفریدند

بظاهر ملک جسم آباد کردند
بباطن عالم جان آفریدند

که تا باشد نمودار رخش
جهان را از پی آن آفریدند

چو حسن خویشتن را جلوه دادند
جهان را بهر خوبان آفریدند

بر افکندند چون پرده ز رخسار
برای جلوه انسان آفریدند

ز اشک عاشقان و روی بستی
در و دریای عمان آفریدند

دلم را در خم زلفش بدیدند
وزان گوی و چوگان آفریدند

برای عاشقان از هجر وصلش
هزاران درد و درمان آفریدند

دلیل خویشتن هم خویشتن بود
بدان منکر که برهان آفریدند

چو خود خوردند باده مغربی را
چرا سرمست و حیران آفریدند

رخت هر دم جمالی می نماید
ز حسن خود مثال می نماید

مرا طاوس رخت هر زمانی
ز نو پری و بالی می نماید

٦١

جمالت را کمالاتیست بسیار / ازان هر دم کمالی می‌نماید

تجلی میکند هر لحظه بر دل / دلم را طرفه حالی می‌نماید

کهی بر چشم دل مانند بدری / کهی همچون هلالی می‌نماید

مرا هر ذره از ذرات عالم / بنور او وصالی می‌نماید

جهان پری رخت چون خط و خالست / ازان چین خط و خالی می‌نماید

رخ و خط و خال بگذر چون خیالست / بچشم جان خیالی می‌نماید

بچشم مغربی غیری محالست
کسی گوید محالی می‌نماید

مرا بفقر و فنا افتخار می‌باشد / ز نام و ملک و غنا ننگ و عار می‌باشد

مدام باده توحید مینخورم زانرو / که این شراب مرا خوشگوار می‌باشد

ز روح ارکس از این بالکم [illegible] / دلی ز راح مرا سازگار می‌باشد

میان آنکه ترا [illegible] در کنار میطلبی / علی الدوام مرا در کنار می‌باشد

دلی که هست دلارام ما ازو دارم / مدام از طرب بیقرار می‌باشد

دلد

٦٢

بگرد مرکز توحید میکند دوران / دلم که همچو فلک در مدار می‌باشد

نقاب چهره او را کجا تواند دید / دلی که دیده او پر غبار می‌باشد

دلیست که آینه چهره را دلی [illegible] / چگونه چهره نماید که بار می‌باشد

بیا و چشم دل مغربی بیار بکار
از آنکه چشم دلش یار می‌باشد

رخش که مشعل خورشید فلک مشهور می‌باشد / دلی هم از فروغ خویشتن مشهور می‌باشد

نقاب نیست روی ترا بجز نور رخت دایم / نقاب کی کند آن رخ را که نور می‌باشد

بنازد یکی تردید کی از ماورا دوران / که از افراط نزدیکی نهایت دور می‌باشد

بهجر خویشتن باید طلب کردن وصال او / که مرد وصل او دایم ز خود مهجور می‌باشد

قصور و حور و ولدان را نمیدانم ولی دانم / من آن کس را که ولدان و قصور و حور می‌باشد

کتاب جامع و فاضل ز ابرد کرده‌ام حاصل / که رطب و یابس عالم در آن مسطور می‌باشد

در اسرار که میگویم ازو دستور میجویم / مرا در گفتن اسرار ازو دستور می‌باشد

ز جام نرگس مست و لب میگون او ساقی / روان مغربی گر مست و گر مخمور می‌باشد

٦٣

چو عکس رخ او است در آینه عیان شد / بر عکس رخ خویش نظاره‌گر آن شد

بنمود رخ خویش که بگشاد [illegible] در آمد / عالم همه پر ولوله و شور و فغان شد

چون کرد تماشای جهان گرد ز خلوت / آمد بتماشای جهان جمله عیان شد

هر نقش که او خواست بر آن نقش برآمد / پوشیده همان نقش و بدان نقش عیان شد

هم کثرت خود گشت در وحدت خود دید / هم عین همین آمد و هم عین همان شد

جای اسم آمد و جای [illegible] رسم / جانی همه جسم آمد و جانی همه جان شد

هم پرده برانداخت ز رخ کرده تجلی / هم پرده خود گشت پس پرده نهان شد

ای مغربی آن یار که بی نام و نشان شد
از پرده برون آمد و با نام و نشان شد

دلیکه با رخ و زلف تو هم نشین باشد / مجرد از غم دنیا و کفر و دین باشد

بغیر زلف کفر و ز اسلام بیخبران دل / که زلف و روی ترا بیش از این قرین باشد

خرد ز بهر نقاب خرقه فقر نکرد کس / که خوشه چین تو بوده است خوشه چین باشد

کجا بملک سلیمان دهانش نگرم / مرا که ملک فقر در نگین باشد

مرا که

٦٤

مرا که جنت دیدار در درون دل است / چه التفات بجنات و حور عین باشد

کجا ز لذت دیدار او خبر یابی / ز انکه میل تو بر شیر و به انگبین باشد

بهشت دیده ما نیز دیدن او بهشت / نظر چنین کند آنکه با یقین باشد

بیا و دیده ز مغربی بوام ستان
ببین که هرچه بکشف او چنین چنین باشد

بدو ز دیده غیر آنکه ببین نگر / ببین کی نگرد هر که غیربین باشد

بی نقاب آن جمال نتوان دید / در رخش جز مثال نتوان دید

روی او را بزلف و خال توان / دید بی زلف و خال نتوان دید

بخیالش از آن شدم قانع / که ازو جز خیال نتوان دید

خط و خال و جمال روی ترا / بی حجاب جلال نتوان دید

ذات محققت در صفات کمال / بی صفات و کمال نتوان دید

آفتابیست در ظلال نهان / رو بغیر از ظلال نتوان دید

سر بر زوال مهر رخش / مهر او را زوال نتوان دید

همه کردند سراب سبکر دم / چون که آب زلال نتوان دید

مغربی هیچ جز ازان عنقا

بجز از پر و بال نتوان دید

نهان بصورت اغیار یار پیدا شد / عیان بنقش و نگاران نگار پیدا شد

میان گرد و غبار آن سوار پنهان بود / ولی چه گرد نشست آن سوار پیدا شد

جمال خطی است که گرد عذار رو بنهند / خط خوشست که گرد عذار پیدا شد

برای بلبل غمگین بینوای حزین / هزار گلبن شادی ز خار پیدا شد

یکی که اصل عدد بود در شمار آمد / از آن سبب عدد بی‌شمار پیدا شد

پدید گشت ز کثرت جمال وحدت او / یا یکبوت چندین هزار پیدا شد

اگر نتاخت سوی کاینات لشکر او / بگو که از چه سبب این غبار پیدا شد

چو نقطه در حرکت آمد از پی تدبیر / محیط و مرکز و دور مدار پیدا شد

اگر تو طالب اسرار دلربا بطلب

ز مغربی که درین روزگار پیدا شد

مست

مست آنی جز از جام سبوئی دارد / تو مپندار که او مستی ازین میدارد

اسم با او نشنیده بنفس از مستی / آنکه از ساقی جان جام بیابی دارد

دل برقص است از آن نغمه که گردد غنچه / آنکه از نی نفس ساحر از دف و از ساز دارد

یکنفس نیست دمی از نظر وی خالی / هرچه دارد دل من از نظر وی دارد

سایه مهر توام مهر تو در پی دارم / حبذا سایه که خورشید تو در پی دارد

هر کجا هست بهاری ز روی خالی نیست / دل بهار از گلستان تو در وی دارد

بی‌جا حسن تراهم دل مجنون حیرت است / وه چه لیلیست که مجنون تو در وی دارد

آنکه در مملکت فقر و فنا پادشه است / با چنین ملک سر ملک کسان کی دارد

مغربی زنده باقیست نباتست و لیکن / که مرده و زنده کی از ساقی و از می دارد

دلی دارم که درد وی غمی نگنجد / چه جای غم که شادی در وی نگنجد

میان ما و یار همدم ما / اگر همدم نباشد دم نگنجد

حدیث بیش و کم اینجا رها کن / که اینجا حرف بیش و کم نگنجد

چنان سرگشته گوشش از نغمه است / که در وی بانگ زیر و بم نگنجد

درین خلوت بجز محرم نشاید / درین مجلس بجز همدم نگنجد

جز آن گنجی که عالم خاتم اوست / دگر چیزی درین خاتم نگنجد

دلی کو فارغ است از سوز و ماتم / درو هم سوز و هم ماتم نگنجد

در آن دل کو حریم خاص یار است / هر آنکو هست نامحرم نگنجد

رسد هرگز بجای آدمی زاد / که اینجا آدم و عالم نگنجد

زبان ای مغربی در کش ز گفتار

بگو چیزی که در عالم نگنجد

اگر ز جانب ما لذت و نیاز نباشد / جمال روی ترا هیچ عز و ناز نباشد

ز سوز عاشق بیچاره است ساز جمالت / جمال را اگر از سوز نیست ساز نباشد

به پیش ناز تو گر ما نیاوریم نیازی / میان عاشق و معشوق امتیاز نباشد

بعشق ماست مطرز جمال حسن تو دائم / لباس حسن ترا به ازین طراز نباشد

کجا شود بحقیقت عیان جمال حقیقت / اگر مظاهر اینها مجاز نباشد

مجوی در دل ما غیر حق زانکه نیابی / ازانکه در دل محمود جز ایاز نباشد

نوازش

نوازشی نتوان از کسی دگر طلبیدن / اگر جبان که دلارام دلنواز نباشد

به پیش عقل مگو قصه‌های عشق که او را / قبول کنند آنکه عشق باز نباشد

برای این دل بیچاره مغربی تو مگوید

چه چاره سازم اگر یار چاره ساز نباشد

مرا دلیست که در وی بغیر دوست نگنجد / درین حظیره اغیار کسکه غیر دوست نگنجد

ز مغز و پوست برون آکه از حقیقت معنی / کسی نیامده بیرون ز مغز و پوست نگنجد

برای حضرت جانان ز رنگ و بوی مقدس / در آن سرای که بیرا ز رنگ و بوست نگنجد

چو آینه اگر گردی باش بجز نقش / که روی او بدل آن نه جلوه اوست نگنجد

تو از میانه میدان کناره گیر ای بی / چو آنکه در خم چوگان رود چو گوست نگنجد

دلی چو بحر بیابد که زنده موج محیطش / در آن دلی که نیک لب از چو جوست نگنجد

میان مجلس دریا کشان بجام حقیقت / سری که هست رخام و خم و سبوست نگنجد

به پیش یار بدین وصف و خلق و خوی نشاید / ازانکه هر که بدین وصف و خلق و خوست نگنجد

ز گفتگوی گذر کن چو مغربی که درین کو / کسی که میل دلش سوی گفتگوست نگنجد

٦٩

رخ زیبای ترا آینه می‌باید — که رخت را بتو زان سان که تویی بنماید

چون نظر بر رخ زیبای تو می‌اندازم — حسن مجموع تو آن دم بنظرم می‌آید

بنشین منتظر رویت بیرون ز دیده تو — حسن رخسار ز آن دیده همی زاید

دیده از دیدن جهان جان در بندد — هر که بر روی تو یک لحظه نظر بگشاید

گو ببین حسن تو هر لحظه فزون میگردد — زانکه هر لحظه مرا عشق همی افزاید

جلوهٔ حسن تو خواهم که بپایان گردد — تا مرا از من و از هر دو جهان برباید

بنشین دیدار ز آن دیده ما شسته — بر دیدار تو چشم دیده تو می‌باید

مغربی باش مستتر تو تا باشد
روز خورشید رخ از مشرق جان برباید

ز دریا موج گوناگون برآمد — ز بیچونی برنگ چون برآمد

چو نیل از بهر قومی آب گردید — برای دیگران چون خون برآمد

که از هامون بسوی بحر شد باز — گهی از بحر بر هامون برآمد

چو این دریای بیچون موج زن شد — حبابی بر در گردون برآمد

ازین

٧٠

ازین دریا بدین امواج هر دم — هزاران گوهر مکنون برآمد

چو یار آمد بجلوه‌گه ز بیرون — بهر نقشی درین بیرون برآمد

گهی در کسوت لیلی فرو شد — گهی بر صورت مجنون برآمد

بصد دستان نگارم داستان شد — بصد افسانه و افسون برآمد

بدین کسوت که می‌بینی اکنون — یقین میدان که هم اکنون برآمد

بمعنی هیچ دیگرگون نگردید — بصورت گرچه دیگرگون برآمد

چو شعر مغربی در هر لباسی
بغایت دلبر موزون برآمد

می حدیثی از لب ساقی روایت میکند — با دل از مستی چشمش حکایت میکند

از حدیث مستی چشمش دلم سرمست شد — قصه مستی نگر تا چون سرایت میکند

در بدایت دل از آن چاه زنخدانش حاصل — در نهایت زان رسن حبل هدایت میکند

دست زلفش گشته در تاراج ملک جان دراز — این تطاول بین که در شهر ولایت میکند

شکرها دارد دلم از لعل شکربار او — گرچه از زلف پریشانش شکایت میکند

٧١

خاطر شوریدگان زلف را از غمزه‌اش — گاه برهم میزند گاهی رعایت میکند

چشم مست دلنوازش بین که از مستی خوش — جانب دل را رعایت تا بچه غایت میکند

هر کسی دارند از بهر حمایت جام می — مغربی را چشم مستش حمایت میکند

آنکه پنهان بود از ما آمد و ما شد — آنکس که نه ما بود و شما ما و شما شد

سلطان ز سر تخت شهی کرد تنزل — با آنکه جز او هیچ شهی نیست گدا شد

آنکس که ز فقر و ز غنا هست منزه — در کسوت فقر از پی اظهار غنا شد

هرگز که شنیدست ازین طرفه به آنکس — هم خواجه خویش آمد و هم خانه خدا شد

آن گوهر پاکیزه آن در یگانه — چون جوش برآورد زمین گشت و سما شد

در کسوت چند و چرا شان نتوان یافت — کان دلبر بیچون و چرا چون و چرا شد

بنمود رخ و ابروی از ابروی جانان — تا بر صفت ماه نو انگشت نما شد

در گلشن عالم چو سهی سرو و چو لاله — هم سرخ کلاه آمده هم سبز قبا شد

آن مهر سپهر از پی آن گرد بجنبید
تا مغربی و مشرقی و نور و ضیا شد

بیار

٧٢

بی پرتو رخسار تو پیدا نتوان شد — بی مهر تو چون ذره هویدا نتوان شد

جز از لب تو جام بپایان نتوان خورد — جز در رخ تو واله و شیدا نتوان شد

تا موج تو ما را نکشد جانب دریا — از ساحل خود جانب دریا نتوان شد

تا جذبهٔ روی تو نیاید دمی ما را — هرگز نفس بی خود و بی ما نتوان شد

از زلف تو عالم شده پیدا همه صف — آیینه آن چهره زیبا نتوان شد

در خلوت اگر دیده ز اغیار نبسته — از خلوت خود جانب صحرا نتوان شد

بی دیدهٔ بینا بتماشا نتوان آمد — تا دیدهٔ بینا نشود بی تو تماشا نتوان شد

چون مغربی از مغرب و مشرق برسیدست
خورشید صفت مفرد و یکتا نتوان شد

دل من از نفسی از تو بجان طلبید — دمبدم دیده مجنون رخ لیلی طلبید

هر که او دید بدیده چهره و بالای ترا — کی باز دگر روضه و طوبی طلبید

در جهان ذره ازو مهر رخ خالی نیست — کور دیدار تو در جنت اعلی طلبید

ما بدنیا طلبیدیم و بدیدیم عیان — زاهد گم شده از آنکه بعقبی طلبید

معنی ز صورت یا صورت معنی دلیست — چندانکه چنین صورت و معنی طلبید
جز که در مملکت فقر و فنا نتوان یافت — صوفی آنچه که در خانه تقوی طلبید
جان من در که ذرات جهان یافته است — آنچه موسی بسر طور تجلی طلبید
در دوم مرتبه چون نقطه الف پیدا کرد — پس عجب نبود اگر کس الف از بی طلبید 73

مغربی دیده بدست آر پس آنگه بطلب
حسن یوسف که شنیدست که اعمی طلبید

دل از بند من بیدل رها شد — نمیدانم کرا دید و کجا شد
مگر کو دانه خالی بشبی دید — از آن در دام زلفش مبتلا شد
هوای گلستانی داشت در سر — نمیدانم بعزم آن هوا شد
صفائی داشت با جانان مهوشش — از این جان مکدر زان صفا شد
صدای ارجعی آمد بگوشش — پی آن نغمه و آن صدا شد
صلای خوان وصل یار بشنید — ببوی خوان وصلش زان صلا شد
ز جان و از جهان بیگانه گردید — که تا با جان و جانان آشنا شد

در خالی

دمی خالی نمیباشد ز دلدار — از آن کو هر آن خلوت سرا شد

ز حال مغربی دیگر مپرسید
از آن ساعت که از پیش جدا شد

هر که در جنت دل مثل تو حوری دارد — کی کند میل بفردوس و قصوری دارد 74
هست بی بدر ز دیدار تو در خلد برین — هر که در جنت وصال چو حور قصوری دارد
دیده هر لحظه پی دیدن مهر رویت — از فروغ رخ چون مهر تو نوری دارد
است ذرات جهان آینه مهر رخت — مهر روی تو ز هر ذره ظهوری دارد
دل موسی صفتم در طلب و در جان پنهان — هر زمان بر تجلی تو طوری دارد
در خلافت چه دهم در قدم داود است — پس عجب نبود اگر زانکه زبوری دارد
آنکه ملک سلیمان بیکی مور دهند — التفاتی اگر آن دولت بموری دارد

تا چه شد بهر دل غمزده از درد رسید
مغربی را که دلش بسط و سروری دارد

مینماید هر زمان رو از بر دیگر — تا کشد هر دم گریبان من از سوی دگر

دل نخواهم بردن از دستش که این جان جان — دل همچو بدزد من بسر دم بدلربای دگر
چون توانند دم ز آزادی زدن آنکه یار — هر زمانش میکشد در بند گیسوی دگر
روی جمعیت کجا بیند بعمر خویشتن — آنکه باشد هر زمان آشفته موی دگر
سر بمحراب ابرو برای سجده یکبار فرود — آنکه دارد قبله هر دم طاق ابروی دگر
من بیک روی چون شوم قانع که حسن روی یار — مینماید هر دم از هر رو مرا روی دگر 75
بر لب یکجو بجوان سر در عذار که او — هر زمان باشد خرامان بر لب جوی دگر
بر سر کوی بحسن جلوه گر دیدش پری — تا مگس دیدارش بینی تو در کوی دگر

گفته بود از مغربی را خوی یا یاد کرد
چون بگردد چون که دارد هر زمان خوی دگر

ای جمال تو در جهان مشهور — لیکن از چشم انس و جان مستور
نور رویت بدیدها نزدیک — لیکن از دیدنش نظرها دور
گرچه باشد عیان چه شد بدید — قرص خورشید را بدیده مور
غیر کرمی کجا کند ادراک — ز آفتاب منیر تابان کور

م

اسم تو بتوان ترا دیدن — بی تو ای ناظر و تویی منظور
مدتی این گمان همی بردم — که منم ذاکر و تویی مذکور 76
شد یقینم کنون که غیر تو نیست — ذاکر و ذکر و شاکر و مشکور
مهر رویت چو تافت بر عالم — یافت ذرات کاینات ظهور
گشت پیدا از عکس زلف و رخت — در جهان کفر و دین و ظلمت و نور
لب شیرین و چشم فتانت — در زمانه فکند فتنه و شور

مغربی را مدام آن لب و چشم
در جهان مست دارد و مخمور

دیده سرگردان و دائم بر دیده در نظر — چشم در منظور لیکن ناظر از وی بیخبر
گرچه عالم را بچشم راست بیند لیک — از نظر پنهان بود پوشیده آن نور بصر
دل بسان گوی سرگردان همه عمر از آنکه او — در خم چوگان زلف دلستان دارد مستقر
بست بردن از خم چوگان زلفش یکزمان — دل که چون گوی بجای ماند در این میدان
من نمیدانم که عالم چیست با خود آنکه نیست — عقل و نفس و جسم و جوهر خوانده و شمس و قمر

با همه رنگی که جنبش و نور صبابت   بحر گردون رزدن ما رز همه خور ار خور

ای اگر خواهی که بینی روی دلبر را عیان   پای وصالی بساز خود را دانکی در خود نگر

در صفای خویشتن باید رخ دلدار دید   زانکه تو آینه رو روست در تو جلوه گر

چونکه مطلوب تو در تو نیست بیرون میدوی

مغربی در خویشتن باید ترا کردن سفر

ای حسن ترا دیده ما گشته خریدار   کر دیده نباشد که کند عشق تو اظهار

خورشید جمال همه خوبان جهان را   از دیده عشاق بود گرمی بازار

خوا ایند در جهان حسن تر است   در گاه تجلی تو از دیده نظار

ان نور که دیدیست که ان نور که بکره   شانه که بدوست منور همه ابصار

هر دیده از و هر نفسی دیده جمالی   زو تازه نشده هر نفسی دیده دیدار

بر هر نظری کرده تجلی دگرگون   تا هر نظری رو نظری یافته هر بار

روی از چه یکی نیست ولی گاه تجلی   بسیار نماید چه بود اینه بسیار

ای کشته نشان رز دل و جان در تنش نجد   انیکه عیان بر سر هر کوچه و بازار

خوار

خواهی که نماند بجهان مومن و کافر   بطف نکن پرده بر انداز ز رخسار

حقا که اگر پرده ز روی تو بر افتد   ز زیغم تو نه عیبی توان یافت نه اسرار

کر باده از آن سان ده دهان تو سر مست   حقا که نماند بجهان یکدل هوشیار

تا مهر تو بر مشرق انوار نتابد

شد مغرب از پرتو او مشرق انوار

تا دیده طلب کرد کس ایکهی دیدار   ز انکه یار کند جلوه بر اولو الابصار

ترا که دیده نباشد کجی تواند دید   بطاعرض تجلی جمال چهره یار

اگرچه جمله جهان پر فروغ حسن اوست   ولی چه دیده نباشد کجا شود اظهار

ترا که دیده نباشد چه حاصل از ان شهد   ترا که گوش نباشد همیشه ایکه نتار

بیا بصیقل توحید زاینه بزدای   غبار شرک که تا پاک گردد ز زنگار

اگر نگار ز تو روی طلب دارد   ز دان تو دیده و دل را به پیش او دیدار

جمال حسن ترا صد هزار زیب افزودن

ز انکه حسن ترا مغربی است اینه دار

یار ما هر ساعتی اید بیا زار دگر   تا بود حسن جمالش را خریدار دگر

یار ما تا مجلس او را بداند هر زمان   اید از خلوت بیرون در کسوت یار دگر

کسوتی دیگر بپوشد جلوه دیگر کند   منظر دیگر نماید بهر اظهار دگر

چشم مستش عین چشم دیگران گردد که تا   بیند چشم رو شود هر لحظه هوشیار دگر

من نیم تنها گرفتار اسیر زلف او   زلف او دارد بهر موئی گرفتار دگر

کار عشق نیست باد چه عشق بازی میکند   نیست جز عشق باحق باحقی کار دگر

روی او را دیده کر صد بار بیند هر نفس   در پی ان باشد او تا بیندش بار دگر

ز زبان جمله ذرات عالم مغربی

میکند بر مهر رویش هر دم اقرار دگر

اندر امد ز در خلوت یار سحر   گفت کس انکمن ز ز امدم اسیح خبر

گفتمش کی ز تو یابم اثری گفت اندم   که نماند ز تو در دهر دو جهان رسم و اثر

گفتمش دیده من تاب جمالش دارد   گفت اری چه شود چشم ترا نور بصر

گفتمش هیچ توان در تو نظر کردمی   گفت اری چه شود جمله ذات تو نظر

گفتمش

گفتمش هیچ نزاد در جهان است مثال   گفت در صورت معنی نیست زمانی بنگر

گفتمش من چه ام و تو چه در عالم از حسب   گفت من دانه ام و تو ثمر و کون شجر

گفتمش مغربی است در خور اکرامت بگو

گفت او دادی تراست بوجهی دیگر

ای اخر هر اول وی اول هر اخر   ای ظاهر هر باطن وی باطن هر ظاهر

انوار جمال توست در دیده هر مومن   زاستار جلال توست در سینه هر کافر

فی صورت الاعیان فی کسوت الاکوان   فی ذات الاذهان فی الناظر و الناظر

جز تو بتو ساجد جز تو بتو عابد   جز تو بتو شاهد جز تو بتو ذاکر

چون شکر تو ان کردن از انکه بود خود را   ام منعم و هم منعم ام نعمت و هم شاکر

قد صار لنا الطرف من وجهک و الله   قد ظل لنا النقل فی حسنکم و طاهر

با قوت دهد تا هم با قوت شد خور و خرام   من طرفک یا ساحر من حسنک یا ساتر

بر مغربی ان ساقی چون جام الجب باقی

شد فانی و شد باقی شد غایب شد حاضر

٨١

میفرستد هر زمانی ذات بیچون دگر   میرسد بر دل از او هر لحظه الهامی دگر

کاملی کو رسته گشته بعد ما دلدار می جو   زانکه نتوان یافتن جز ما دل آرامی دگر

رزق صاحب مرغ دل ما می تند   حال دل نفس هر زمانی دانه و دامی دگر

چون توان اسبابرا بکجا چه باید پیماید   هر زمان نوشی شراب دیگر از جامی دگر

گرچه او را ابتدا آغازی و انجامی دلی   هر زمان دارم ز او آغاز و انجامی دگر

در حقیقت اسمهای ذات او را گرچه او   بنهد بر خویشتن هر لحظه نامی دگر

دل بکام من ز لب جانان کجا راضی نشود   هر نفس خواهد که ز و حاصل کند کامی دگر

چون ز یار دشنام او بیابم دعای نفس   کاشکی دادی مرا هر لحظه دشنامی دگر

گرچه ما مستغرق احسان و انعام وییم   میکنیم از وی طلب احسان و انعام دگر

جمع ور دو نفس که صبح و شام ارباب دولت

مغربی را نیست صبح دیگر و شامی دگر

طریق مدرسه و رسم خانقاه مپرس   ز راه و رسم گذر و زین طریق راه مپرس

طریق فقر و فنا پیش گیر و هوش بدار   ز پس نظر مکن و دیگر ز بیگاه مپرس

دشکار

٨٢

ز نکته جستجو چون بردن نهی قدمی   بجز خطیره قدس و بارگاه مپرس

چو چیز ... عیان گشت طرفه ز جوانب   تو نشان راه دگر از زبان کوه سیاه مپرس

ز اهل فقر و فنا پرس ذوق فقر و فنا   ز زاهدی که است گرفتار مال و جاه مپرس

چو با صدق نهادی قدم بکسر کردی   اگر کلاه ربایند از کلاه مپرس

گناه هستی او محو کن چو محو کنی   گناه هستی او دیگر از گناه مپرس

چو مغربی برت آید که عذر خواه آید

بلطف درگذر از جرم عذر خواه مپرس

ثبت پنهان حق از چشم و جان مرد حق شناس   گرچه هر ساعت نماید خویش را در صد لباس

هر زمان آید بلبس یار از خلوت برون   گاه اطلس پوش گشته گاه پوشیده پلاس

باده با رنگست لیکن رنگهای مختلف   مینماید هر دم از اختلاف جام و کاس

گر شراب یار رنگ هر جا باشد مدام   دیده را بر رنگ ساقی ... بر کاس و طاس

در هزاران آینه هر لحظه روی منعکس   می شود تا ما ببینیم دیدن از راه التماس

ز زبان جمله ذرات عالم مهر او   میکند بر هستی خود هم ستایش در لباس

٨٣

ای نگار از کثرت عالم که می بینی بکیست   پس از این کثرت بدان هر ستاره ایجاد قیاس

راه می خواهی که ره یابی بکوی وحدتش   بگذر از خود یعنی از جان و دل و عقل و حواس

چون اساس خانه توحید بر فقر و فناست   جز که بر فقر و فنا نتوان نهادن این اساس

نور هستی جمله ذرات عالم آفتاب

میکند از مغربی چون ماه از مهر اقتباس

میکند بر دل تجلی مهر یار از دل هر نفس   تا که گیرد نور ماه دل ز مهرش مقتبس

هست او خورشید و عالم سایه او دار ولی   چون بخورشید آوری رو سایه ماند باز پس

آنچه عالم خوانیش خورشید را سایه است   در حقیقت سایه و خورشید یک چیز بود و بس

نیست کس جز تو کسی اندر جهان تا تو کسی   هیچ کس جز تو نباشد چون تو باشی هیچکس

چشم عنقا بین مگس را نیست زان انشدش   گرچه عنقا را بچشم خود عیان بیند مگس

دیده بگشا بر در خوان خلیل الله نشین   بهره از حق جوی در زمان و عدل بس

سیر دریا را بقطره چند گویی مغربی

رو زبان در بند ازین گونه سخنها زین سپس

مرار

٨٤

هزار شکر بتان دلبر را به خلد برخویش   که نیست هیچ حجابی مرا ز جوی در پیش

از آنکه با تو شدم دوست دشمن خویشم   که هر که با تو بود دوست هست دشمن خویش

طریق فقر و فنا را بجز فنا که بجه   طریق فقر و فنا بهتر از برای درویش

چگونه پا قدم از خویشتن نهم بیرون   که هست هستی من سد راهم از پس و پیش

من از تو دور نبودم بهیچ وجه ولی   فکند دور ز تو مرا دو عقل دوراندیش

چو سایه ما ز تو نشتهای رز جمع وجه   بپرس ازو که تراحت و دین و ملت و کیش

چو سایه تو ام ایدوست لطف کن با من   مرا بهیچ حال مگیر از کم و بیش

دوای درد ترا مغربی بردن مرو

که هم تو درد دوای و هم تو مرهم ریش

چو ... فکند پیش تو خود را میفکنش   او خود شکسته است ازین پیش مشکنش

با شد دلم مقیم سر زلف دلبرت   زیبا دو زلف منزل و ماوا و مسکنش

دل ای کمان بیاد تو مشغول گشته است   گویی که هیچ یاد نمی آید از منش

این مرغ جان که طایر عالی نشیمن است   عمریست تا که در قفا در از نشیمنش

بجای بهر دانه قطره در آمد از هوا / در دام شد اسیر و پر و بال کردنش
مرغان این چمن همه شب تا که سحر / باشند در خروش پر و بال کردنش
از گلشن جنان بچنین گلشنی رسید / بگرفت سخت خاطر از این گلخنش
جان از دل از مصاحبت تن ملول شد / پیوسته ماجرای شب و روز با تنش
یارا چه شد اسیر قفس عندلیب جان / که گاه مغربی است نسیم گلشنش
تا چمن نسیم گل بدماغش گذر کند / امد بیاد وصل و عهد نشیمنش ۸۵

باشد که بشکند قفس هیچ را ز توق
رمع روان مغربی اید بجا منش

نقشی است دلبر من بر مثال خویش / در آتش به نور حسن و جمال خویش
آورد در وجود برای سجود خود / ان نقش را که داشت نهان در خیال خویش
آینه‌ایست جمع همه کاینات / در وی بدید عکس جمال و جلال خویش
زان نقطه دل تو بت جهد از دفتر جمال / چون نکرد در صفت خط و خال خویش
یک دفتر از مکارم اخلاق جلوه‌گر / مجموعه‌ای ز حسن و خصال خویش

کی

کس در جهان نداشت ز احوال او خبر / اگاه کرد جمله جهان را ز حال خویش
طوطی مثال خویش چو بنمود در آینه / آید بهر زبان سخن با مثال خویش
پرسید او سخن چو کسی غیر او نبود / هم خویشتن بگفت جواب و سوال خویش ۸۶

با مغربی حکایت خود باز گفت
از مغربی چو دید کمال و مقال خویش

مرا از روی دلبر تجلی میکند روشن / نه اندر گیسوش شب کی هستم زهر نوش
کشد هر دم مرا سوی کمند زلف مه رویی / که اندر هر سر موی نسیم بخور موش
ندانم چشم جادوی چه افسون خواند در چشم / که دارد چشم من آید ز چشم جادویش
فروغ نور رخسارش مرا شد رهنما ورنه / کجا ره بردمی سویش ز تار تا گیسویش
از آن در ابروی جانان نظر پیوسته میدارم / که در ابروی او هست آنچه ابرویش
بیاض روی او چون بهر انوار آید / سویدا را کند روشن سواد خال هندویش
درخشان جمله در رقص آمده چون ذره در حالت / مگر باد صبا بوی بستان برد از بویش
به پیش مغربی هر ذره زان خورشید تابان شد / که از هر ذره خورشیدی نماید پهلو اویش

ما شراب عشق از جام ازل کردیم نوش / تا ابد هرگز نخواهیم آمد از مستی بهوش
آمد آواز نی گوش هوش جان جان ها / ما بدان آواز از نا الگنهی ... گوش
از سماع قول کن وز نغمه روز الست / بشنو از ما های و هوی و فریاد و خروش
ساقیا در ده شرابی که شرار آتش است / چون خم می پاک دل آید از گرمی بجوش
باده گر بدان حدیره گرد گرده است / خویشتن را پیر ما در پیش یار مفروش ۸۷
روی در هر لطف نقشی می نماید آن نگار / مردی باید که تا بشناسد او را در نقوش
شد جمال وحدتش را کثرت عالم حجاب / روی او را نقشهای مختلف شد روی پوش
کی توانی یافتن در پیش یار خویش را / هرکه یار هر دو عالم را بیند او را در دوش

ز زبان مغربی ان یار میگوید سخن
مدتی باشد که او شد از سخن گفتن خموش

چه مهر است آن نمیدانم که عالم است در آتش / چه مهر است آن نمیدانم که آدم است در آتش
گهی نقشی کند گاهی زمانی باز دم بنشت / منم گشته در حیران میان نقش و ابیاتش
اگر از شمع من باشد منش پروانه میگردم / دگر مصباح من گردد منم ناچار مشکاتش

نی

منم چنین محو در ذاتش صفاتش را کجی دانم / صفاتش را کسی داند که بخود محو در ذاتش
اگر ذات و صفاتش را نبینی عیان باری / ببین در صحف آفاق و انفس جمله آیاتش
از آن صورت که آمد در این ره کافر و ترسا / که گردان خودی در عیسی و این در فرود دلاش
ترا از لذت دیدار هرگز کی خبر باشد / که صحبت جمله با جاه است و با جاه و دلالاتش ۸۸

الا ای مغربی از آن سان بجز جسمی نمی بینی
که آن از خاک و از آب است و از باد است و از آتش

دلا گر دیده داری جمالش بین در دیدارش / ز رخسار پری رویان ببین خوبی رخسارش
چو خورشید پری رویان هزاران مشتری دارد / بیدهی تا بجز او را کسی خریدارش
بر بازار امدان دلبر ز خلوت خانه وحدت / تماشا را ببازار ... بازاری بازارش
نگارم در که جلوه نظرها در دست سلام / ز خلوت زان بصحرا شد که تا بینند نظارش
شنیدستم که می‌دارد دگر ... / بنقش تو فخر می ... عارش
مرا ... / الا ای ...
بر آر از شرق و مغرب الا ای مغربی یکدم / که تا بی شرق و مغرب بینی شمس انوارش

دل من اینه تربت صفا دارش　　　ز زنگ عکس رخ خویش بهیا دارش

روی زیبای ترا اینه زیبا باید　　　ز زیبائی رخ زیبای تو زیبا دارش

حیف باشد که بود نقش من و ما در وی　　　ز زبی نقش تو با نقش من و ما دارش

چون تماشای رخ خویش در او خواهی کرد　　　پاکی از زنبد نظر گاه تماشا دارش

چو که چوکان سر زلف ترا گوی بود　　　دانما گوی صفت به سر و پا دارش

گاه مشتاق ترا از دیده داغ بلا دارش　　　گاه معشوق ترا از دیده معدا دارش

گرچه ساحل بود از موج مدارش خالی　　　در چو دریا ست برانر تو لوء لوء دارش

مغربی مفرد و یکتاست دلارا م مدام

مظهر او ست دلش مفرد و یکتا دارش

نظر نی ز تقی نظره قضا ز فدا ک　　　وصلی بوجودی وجدت ذاتکی ذاک

نظرت فیک شهود ومانطلق برا　　　نظرت فیک وجوادما وجدت سواک

تراه را اینه چون رخ تمام تنماید　　　دلی هر اینه باید تمام صافی و پاک

منم که اینه دارم لوازم کون تمام　　　توئی که کرده خود را بدو تمام ادراک

۱۷

مرا که جلوه که روی جانفزای توام　　　بدست خوش جلاده برار ز زنگ و خاک

کسیکه بود بوصل تو دائی خرم　　　روا مدار که باشد ز هجر تو غمناک

مرا بناز که پرورده بکش بنیاز　　　که ز زنبار بجانم نه ز زبرای هلاک

مراکه نور تو ام کی زنار راند نشیم　　　زنار هر که تبر سد بود خس و خاشاک

ز دو شنت هر پاک مغربی در نه　　　همه جهان چه بود در دلش ز دستم پاک

بجائکه که ام زر نقش غیر اینه پاک　　　که تا تو چهره خود را درو کنی ادراک

اگر نظر نکنی سوی من در اینه کن　　　تو خود بشکل من کی نظر کنی خاشاک

اگر چه اینه او جانفزای تو اند　　　همه عقول و نفوس و عناصر افلاک

ولی ترا ننماید بتو چنانکه تو　　　مگر دل من مسکین بیدل غمناک

تمام چهره خود را بدو توانی دید　　　که هست منظر پاک و لطیف و صافی پاک

چرا گذر نکنی بر دلی که ز ز پاکی　　　ز ذاامر رت به ما وجدت غیر سواک

دل جلوه تجلی القلب ما جلوت عینه　　　لاجل قر بیته بل لانه محلاک

بساحل از چه فکندی بسحر باز ز ز م　　　که موج بحر محیط تو ام بینم خاشاک

ظهور تو بمرتب و وجود ز ز تو　　　ولیت نظر تو لد سما اکمن لو لاک

تو آفتاب منیری و مغربی سایه

ز آفتاب بود سایه را وجود و هلاک

توئی خلاصه ارکان انجم و افلاک　　　ولی چه سود که خود را نمیکنی ادراک

تو در شیره نی جانی بغرب جسم جهان　　　تو دُرد گوهر پاکی شاده در دل خاک

توئی که اینه ذات پاک اللهی　　　ولی چه سود که هرگز نکردی اینه پاک

غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه　　　ما تکون فی الکون کائن لولاک

جهان همه ببرشت دند و خرم و خندان　　　تو ز ز برای چه داغ شسته غمناک

همه جهان بتو مشغول و تو ز خود غافل　　　همه ز نفقت خود خاک عند و تو پاک

نجات تو بتو بست و هلاک تو ز تو　　　ولی تو باز ندانی نجات را ز هلاک

تو عین نور بسیطی و موج بحر محیط　　　جهان مکن که توئی ظلمت خس و خاشاک

اگرچه مغربی آتش ز کاینات ز زند

بیک قدم بتوانی شدن ز سبک لبها ک

۱۷۰

بردل ز چشم بت دارد بسی حق نمک　　　گر بپرسد از زنگ خونیم بگو یکی پیک

مردم چشم جهانی در جهان مردمی　　　ای تو چشم جان مردم را بجای مردمک

ایدل ار خواهی که بینی خضر را خطش ببین　　　ای حیات ار تابد ابد لعلش بمک

تا بود گلگون رخ از دم بستان روی یار　　　بر رخ او اشک خونین گر نباری بچک

رو بنما تا که من از پیش برخیزم بشک　　　زانکه در پیش یقین هرگز نماند هیچ شک

با دل پر غل و غش نتوان بر دلدار شد　　　زانکه قلب ناصره ر را نتوان برد پیش محک

بر تبع از رخ برفکن بنمای مهر روی را　　　تا که گردد در زمان در پیش رو مهر فلک

حرف زاید مغربی را ید برین لوح وجود

حرف زاید از لوح وجود باید کرد حک

زهی ساکن شده در خانه دل　　　گرفته کانه دل

توان گنجی که از گنج عالم　　　شدی مستور در ویرانه دل

دلم پیوند از زندگانی　　　که هم جانی و هم جانانه دل

بزنجیر سر زلف گرفتار　　　شده پای دل دیوانه دل

چو دل پروانهٔ شمع تو گردید / بشد شمع فلک پروانهٔ دل

های جان که عالم سایهٔ اوست / بدام افتاد همبر دانهٔ دل

بسی پیمود بر دل باده ساقی / ولیکن پر نشد پیمانهٔ دل

خرابات است بیرون از دو عالم / مدام آنجا بود میخانهٔ دل

چو بشنو رندان خرابات / اگر شنیده افسانهٔ دل

دلم از مغربی بگرفت بیوت

که که خوش است که هیچکا نه دل

اگرچه پادشه عالم گدای توام / تو از برای نشستن ز بار قدام

جهان که بنده ز بندگان حضرت تست / از آن قرار فرا آمد که من فدای توام

جهان بذات و صفت و مبدء علاوات / که من بذات و صفت و مبدء علاوات توام

همیشه ذات تو مخفی در پرده است / برای آنکه حجاب تو و ردای توام

ردای علم و اسم جامع اعظم / ازار از عظمت بلکه کبریای توام

نظر بجانب من کن که روی خود بینی / از آنکه آینهٔ روی جانفزای توام

نقاب روی خوش است از آن کند دیدن / مرا به بین بحقیقت که من نقاب توام

مرا نگر که به بین ظاهر است جمله جهان / چرا که مظهر جام جهان‌نمای توام

بگوش اهل دلش مغربی بگفت

مرا شناس که من مظهر خدای توام

سالها مقیم در یار بوده ایم / اندر حریم محرم اسرار بوده ایم

با یار در خوش خرم و خندان بکام دل / بی زحمت رقیب و اغیار بوده ایم

اندر حرم مجاور در کعبه معتکف / بی قطع راه و زاد خود آنجا بوده ایم

چندین هزار سال در آن فضای قدس / بی پر و بال در طیران بوده ایم

والاتر از مظاهر اسماء ذات او / بالاتر از ظهور و ز اظهار بوده ایم

هم در وجود با همه دوار گشته ایم / هم در ظهور با همه اطوار بوده ایم

هم نقطه که اصل وجود دوار است / هم گه نقطه و گه دور دوار بوده ایم

با مغربی مغارب اسرار گشته ایم

بمغرب مشارق انوار بوده ایم

ما جام جهان‌نمای ذاتیم / ما مظهر جمله صفاتیم

ما نسخهٔ نامهٔ الهیم / ما گنج طلسم کائناتیم

هم صورت واجب الوجودیم / هم معنی جان ممکناتیم

هرچند که مجمل گونیم / تفصیل جمیع مجملاتیم

برتر ز مکان و در مکانیم / بیرون ز جهات و در جهاتیم

ما حاوی جمله علومیم / کشف جمیع مشکلاتیم

بیمار ضعیف را شفاییم / محبوس کثیف را نجاتیم

گو مرده بیا که روح بخشیم / گو تشنه در آ که ما فراتیم

ای درد کشیده دوا جوی / از ما مگذر که ما دواتیم

چون قطب ز جای خود نجنبیم / چون چرخ اگرچه بی‌ثباتیم

هم مغربیم و مشرق شمس

هم ظلمت و چشمهٔ حیاتیم

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم / هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم

هر قبله که بگزیده ز زهد و عبادت / آن قبلهٔ دل را خم ابروی تو دیدیم

هر سرو روان را که درین گلشن دهر است / بر رسته بستان لب جوی تو دیدیم

از باد صبا بوی خوشت دوش شنیدیم / با باد صبا قافله بوی تو دیدیم

روی همه خوبان جهان را بتماشا / دیدیم ولی آینهٔ روی تو دیدیم

در دیدهٔ شهلای بتان همه عالم / کردیم نظر نرگس جادوی تو دیدیم

چون مهر رخت بر همه ذرات تجلی کرد / ذرات جهان را ز تک و پوی تو دیدیم

در ظاهر و باطن بمجاز و حقیقت / خلق دو جهان را همه رو سوی تو دیدیم

هر عاشق دیوانه که در جمله گیتی است / بر پای دلش سلسله موی تو دیدیم

سر حلقهٔ رندان خرابات مغان را / دل در شکن حلقهٔ گیسوی تو دیدیم

از مغربی احوال بپرسید که او را

سودازدهٔ طرهٔ هندوی تو دیدیم

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم / از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم

چون جمله جهان مظهر آیات وجودند / اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم

با ما سخن از کشف و کرامات مگویید … چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم ٩٧
بسیار ز احوال و مقامات ملافید … با ما که ز احوال و مقامات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم … از ورد رهیدیم و ز آفات گذشتیم
از مدرسه و درس و مقالات بجستیم … از شبهه و تشکیک و مولالات گذشتیم
از کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا … در میکده و کوی خرابات نشستیم
در خلوت تاریک ریاها بکشیدیم … در واقعه از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خوابست و خیالات … مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله خیالات تو اینست … خوش باش که زین جمله خیالات گذشتیم
در کسوت ارشاد ز ما درگذر ای پیر … کز پیر و مریدی و ارادات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار … از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

از خانقه و مدرسه و صومعه رستیم … در کوی مغان با می و معشوق نشستیم
سجاده و تسبیح بیکسوی فکندیم … در خدمت ترسابچه زنار ببستیم

در

٩٨ در مصطبه خرقه و ناموس دریدیم … در میکده‌ها توبه سالوس شکستیم
از دانه تسبیح شمردن برهیدیم … از دام صلاح و ورع و زهد برستیم
در کوی مغان نیست شدیم از همه هستی … چون نیست شدیم از همه هستی همه هستیم
ما مست و خرابیم طلبکار شرابیم … با آنکه جز حالت و خرابات نجستیم
زین بیش مطلب سبحه ز ما دانش و فرهنگ … ای عاقل و هشیار که ما عاشق و مستیم
الحمد لله که ازین نقش برستی … رستیم بیکباره و گشتیم باده پرستیم
با مغربی از مجلس ما رخت بدر برد … او بود حجاب ما رفت و برستیم

که از روی تو مجموعم که از زلفت پریشانم … گهی در ظلمت و کفرم وز آن در نور ایمانم
حدیث کفر و دین پیشم مگو زنهار ای مسکین … بجز زلف و رخش چیزی بخوبیش نمیدانم
ز شوق روی او باشد اگر زنار بربندم … بیاد روی او باشد اگر قبله بگردانم
تو ای مطلوب و مقصودم توئی معبود و مسجودم … اگر در مسجد اقصی اگر در دیر رهبانم
ادب از من چه میجوئی چو من مستی که بیهوشم … طریقی از من چه پرسی چه میدانم که حیرانم

من آن طاقت کجا دارم که بیمار آنکه دارم … بیا ساقی و بشکن پیک و پیمانه بیمانم ٩٩
تو ای مغربی سایه چنان کز تو پدید آمد … که تا هم کی شود در تو ثبات ای مه تابانم

بر دو عالم پادشاهی میکنم … گرچه از ایزد گدائی میکنم
بنده حق خداوند جهان … بر جهان زان کدخدائی میکنم
من سما را چون زمین طی کرده‌ام … بر زمین اکنون سمائی میکنم
دارم از وحدت بعالم اتصال … گرچه از عالم جدائی میکنم
زان سبب از بیگانگی با کائنات … گاه گاهی آشنائی میکنم
جسمها را گرچه دارد وصل عشق … بستگان را درگشائی میکنم
لا تقل انی فقیر مفلس … چون بگنج رهنمائی میکنم
مغربی سر مرده افسرده را … روح بخش جانفزائی میکنم

ما مست و خراب چشم یاریم … آشفته زلف آن نگاریم

ازادی

١٠٠
١٨٤ از روی نگار ما چه مدهوش … سودازدگان بیقراریم
چون خط خوشش ملازم استیم … مانند لبش شراب خواریم
گرد سر کوی آن پریروی … پیوسته چو چرخ در مداریم
سرگشته روی آن چو خیم … آشفته در او روزگاریم
ما دست ز کار و بار شستیم … با عشق چو مرد کار و باریم
تا ما بخودیم در حجابیم … از خویش بسی حجاب داریم
برزان بنه که خویشتن را … یکسر بنگار واگذاریم
در نیستی درست بت کردیم … در هستی خویش بادساریم
چون خامه اگر بسر برآئیم … سر از خط دوست بر نداریم
ای ساقی از آن میکه باقی است … درده قدحی که در خماریم
مات همه مردیم در خط … وز جیب سر دگر برآریم
در مهر از آن سبب مغربی وار … ابدست دمیکه ذره داریم

ز چشم مست ساقی خرابیم نه از خمخانه از جام شرابیم
از آن ساعت که دیدم تاب زلفش چو موی دوست بر رخ در پیچ و تابیم
نداریم هیچ روزی خواب که چشم او ربود از ما خوابیم
گهی در ناله‌ایم چون چنگ و رباب که از سرگشتگی چون آسیابیم ۱۸۵
بجای رنگ خون می‌بارم از چشم نمانده اندر جگر چون هیچ آبیم
مرا غفلت چنان گم کرد از خود که خود را اگر جوییم نیابیم
مرا عشق تو فانی کرد از من چو دید از خود نقاب در حجابیم
چنان باقی شدیم الکن نفقد که بی عشق تو چیزی در نیابیم

کنون از مغربی رستیم یکجا
که از [illegible] امداد اشتابیم

معنی حسن تو در صورت جان می‌بینم عکس رخسار تو در جام جهان می‌بینم
دفتر حسن بتان را بتطالی ز تو در هر ورقی نام و نشان می‌بینم
غمزه‌ات چو نظر میکنم از هر نظری همه بر حسن رخ خود نگران می‌بینم

گر

گرچه از دیده اغیار نهان می‌گردی سنت از دیده اغیار عیان می‌بینم
بسکه هر نفسی دیده از روی تو دارم تا بدان دیده خرابات نهان می‌بینم
۱۰۲ خوش نشین راحچوا همسایه تو زان شب دارد روز پیش در صف سایه دوان می‌بینم
~~۱۸۶~~ که همه پیدا شوی از فرط نهانی بر ما که ز افراط عیانیت نهان می‌بینم
نه بیقین دو جهان جمله گمان بس یقین مدتی شد که یقین را ز گمان می‌بینم

تو مرا مغربی از من بمن و از من بین
چند گویی که ترا درد گران می‌بینم

ما از میان خلق کناری گرفته‌ایم و اندر کنار خویش نگاری گرفته‌ایم
دامن کشیده از همه عالم فشانده‌ایم وانگه بصدق دامن یاری گرفته‌ایم
از بهر خوب و طوبی بهشت و جهان از مرغزار قدس نگاری گرفته‌ایم
صد بار جسته بردن از حصار تن تا بهر جان خویش حصاری گرفته‌ایم
اندر میان گرد دلبری رسیده‌ایم مردی میان گرد سواری گرفته‌ایم
با آنکه هیچ کار نیاید ز مغربی او را بکاری از پی کاری گرفته‌ایم

یار تا من مستم از خود با خبر نگذاردم تا ز من باقی بود رسم و اثر نگذاردم
تا ز من یادی نیارد بار بستاند بکل تا نه از او ز من چیزی دگر نگذاردم
یاد خود آنگه که گشتم در آتش زد چو زلف چون زمین در آسمان زیر و زبر نگذاردم
من نخواهم جز ازو دارم امیدی که او در حجاب از خویشتن زین بیشتر نگذاردم ~~۱۸۷~~
گرچه من اندر هوایش بال و پر انداختم یک امید است کو بی بال و پر نگذاردم
دور کفاره دیده از آتش یقین دانم که او یکزمان بی سوخ و یکدم بی بصر نگذاردم
هر دم چشم از آنم نام انسان کرده است چنین که غرقم [illegible] بیتم از نظر نگذاردم

من گدای او از آن گشتم که این مغربی
کو در او همچون گدایان در بدر نگذاردم

من که در صورت خوبان همه او می‌بینم تو مپندار که من روی نکو می‌بینم
نیست در دیده من هیچ نقابی همه اوست تو ز تو نیکوئی من همه او می‌بینم
هر کجا می‌نگرم دیده بدو می‌نگرد هر چه می‌بینم از او جمله بدو می‌بینم
تو بیک سوش نظر میکنی و من همه سو تو بیک سوش ببینی و همه سوی ببینم

تو از

می باقی که بجام و سبوی نوشیم عکس ساقی است که در جام و سبو می‌بینم
گاه با جمله و که جمله از و می‌دانم گاه او جمله و که جمله در او می‌بینم
بوی گلزار تو از باد صبا می‌شنوم سرو بستان ترا بر لب جو می‌بینم

۱۰۳ ~~۱۸۸~~ مغربی آنکه تو اش میطلبی در خلوت
من عیان بر سر هر کوچه و کوی می‌بینم

منم که روی ترا بی نقاب می‌بینم منم که بی شب و روز آفتاب می‌بینم
تو بی که پرده ز رخسار خود برافکندی که تا جمال ترا بی نقاب می‌بینم
عجب عجب که بیداری این توان دیدن مگر مگر که تو این را بخواب می‌بینم
منم که بر سر دریای بی نهایت تو مثال هر دو جهان چون حباب می‌بینم
خیال هر دو جهان را بنور چشم یقین بجنب بحر حقیقت سراب می‌بینم
منزه از چه [illegible] که من خدا را بذات و نعت و صفت عین آب می‌بینم
اگر شنوند ز من مستعان چه عجب ازانکه من همه خود را شراب می‌بینم
مرا بهیچ کتابی مکن حواله دگر که من حقیقت خود را کتاب می‌بینم

چه باده خورده دل مغربی که مرادرا
که نرگس مست خراب می‌بینیم

ما از ازل بدهان بر خمار آمدیم   در دیر گشتی و میکده یار آمدیم
خورشید سایه‌پرور ذرات مانده است   ما از فروغ ذره پدیدار آمدیم 189
در خلوت علم مستی ز جام درست   گردیم گوش و مست بیازار آمدیم
زنار زلف ساقی ما چون شد عیان   هر یک کمر به بسته زنار آمدیم
ناگاه حلقه زد سر زلفش بگرد ما   ما در میان حلقه گرفتار آمدیم
از بهر خاطر دل عشاق مصطفاست   رو در دست که عاقل و هوشیار آمدیم
کاری بغیر عشق نداریم در جهان   عشق است کار ما و بدین کار آمدیم
بودیم یک وجود ولیکن گه ظهور   بسیار در مظاهر بسیار آمدیم

از یار مغربی سخنی در ازل شنید
ما زان حدیث جمله بگفتار آمدیم

دیده را دام کنم از تو بروئیت نگرم   زانکه از شیشه دیدار تو بیند نظرم

صح

چون ترا هر نفسی جلوه بحسن دگر است   هر نفس زان نگران بر تو بچشم دگرم
توئی از منظر چشم نگران بر رخ خویش   که توئی مردمک دیده و نور بصرم 190
هر که با رسم و اثر گشت بکویت نبرد   من با رسم و اثر تا نشود پا ننهم
تا ز من هست اثر از تو نیابم اثری   کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم
نتوانم به کوی تو گردن برداد   تا ز اقبال تو حاصل نبود بال و پرم
بوی جان‌بخش تو همراه نسیم سحری   زان سبب برده انفاس نسیم سحرم
یار هنگام سحر بر دل من کرد گذر   لطف که جلوه کنان بر دل تو میگذرم

مغربی آینه دل ز غبار رخ جان
پاک بزدای که پیوسته در او مینگرم

صنمی هر نفسی بر گذرت می‌بینیم   بر دل و دیده جان جلوه گرت می‌بینیم
گرچه صد بار کنی جلوه مرا هر نفسی   لیک هر لحظه بحسن دگرت می‌بینیم
گاه از باد صبا بوی خوشت می‌شنوم   گاه همراه نسیم سحرت می‌بینیم
هرچه از منزل خود هیچ بردل می‌نامد   لیک پیوسته چو مه در سفرت می‌بینیم

بر سپهر دل هر جای روان تابنده   گاه چون شمس و گهی چون قمرت می‌بینیم
دائم از غایت پیدائی خود پنهانی   گرچه تابنده‌تر از ماه و خورت می‌بینیم 191
چون توئی نور بصر گرچه نهان در نظری   زانکه در دیده چون نور بصرت می‌بینیم
غایت از دیده نه زانکه ابصار گوئی خوب   هر زمان گذران بر نظرت می‌بینیم

مغربی از ملک و از فلک بالاتر
گرچه در این لباس بشرت می‌بینیم

گاه چو چنگ بزن دگاه چو نی بنوازم   که بهر سازی که سازی تو مرا می‌سازم
چنین تا بودی ز من هیچ نشان ندمی   می‌نیاید بطرب هیچکس از آواز من
گبر و ناز که کنی بر من از آن مغرورم   در میان همه عشاق بدان می‌نازم
عاشق بنده منت که بدو پردازی   دلبری به ز تو ام کو که بدو پردازم
حسن مجموع بتان در نظرم می‌آید   چون نظر بر رخ زیبای تو می‌اندازم
چونکه هر لحظه ز تو حسن دگر می‌بینیم   با تو هر لحظه از آن عشق دگر می‌بازم
شد ازین تو بودم دست تو پر رازم بود   باز بر دست توانم چو بخوانی بازم

بیش

بلبل در روضه دلستان گلستان توام   هم بگلزار توایم چو دهی پروازم

مغربی نقطه از دل چو نافه بهوست
دیدم رنگ من زان کی است که بود آغازم

دلبری دارم که در فرمان او باشد دلم   همچو گوئی در خم چوگان او باشد دلم 208
هر زمان هر جا که میخواهد دلم را میبرد   زین سبب پیوسته سرگردان او باشد دلم
هیچ با خود می‌نیابد تا به کوی جبین   واله و آشفته و حیران او باشد دلم
عرصه عالم چو تنگ آمد که جولانگاه او   لاجرم میدان که جولان او باشد دلم
مدل به نقش که او خواهد بر آید هر زمان   گاه در دو گوهر که کان او باشد دلم
لؤلؤ و مرجان او خواهی ز بحر دل طلب   زانکه بحر لؤلؤ و مرجان او باشد دلم
بر مهمان دلم خوانی تجلی می‌نهد   هر زمان از بهر آن مهمان او باشد دلم
چه سوزنده صبح زان و دریا با آن او باشد ..   مغربی از صبح و صحن منبر زین ..
زانکه دائم منزل و ایوان او باشد دلم

ای روی تو در حجاب کو بین   بردار ز رخ نقاب کو بین

حضرتت که بجز تو نشان نیست دانکه عیان حجاب کو بینی
باید وجه تو نشاید پیدا شدن از نقاب کو بینی
بگشا ز وجه مطلق خویش این روی ز هر سحاب کو بینی

[illegible]

زین بیش مدار بیقرارم سرگشته در انقلاب کو بینی

از گردن مغربی بلطفت
بگشا گره طناب کو بینی

ای نشان در ذات پاک ذات کون وی عیان روی تو در مرات کون

مدتی با علت در زمان بوده ام با تو خوش اوقات کون
بیکاشتی روز و شب از روز شب بر مراد خویشتن ساعات کون
محو بودی اسم یوسف و هم بذات در هم حالات تو حالات کون

[illegible]

وی ز جیب موسی سر بر زده رب ارنی گفته در میقات کون
بوده سلطان ظهورت تا کمان سوی صحرا لشکر در اثبات کون
روز ظهور آفتاب روی تو گشته ظاهر جمله ذرات کون
وز فروغ نور مصباح رخت کوکبی دری شده مشکات کون

دیده اسرار صفات ذات تو
مغربی در مصحف و آیات کون

ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بروی خویشتن
باده عالم با هر عالم دائی عشق بازی در حضور خویشتن
در حضور ار هر عالم پیدا زو همی خواهد ظهور خویشتن

[illegible]

عزم صحرا کرد تا که آن سر در آن سلیمان با ظهور خویشتن
بر سر راه پنجره افتاده دید مغربی را در عبور خویشتن

آن بت عیار چون با ما و من عشق بازد دائی با خویشتن
بیکار ذات پاک شد روی نهان چون یوسف خود در آید در سخن
یوسف حسنش چه آید در لباس کرده از درا هر عالم پیراهن

[illegible]

غیرت از حسن را گوید که زود جامه اغیار برکن از بدن
حسن خود را از لباس ارد برون باز ز ذات خویش با زد [illegible]

کثرت کونین را در خود کشد / بحر وحدت چونکه گردد موج زن

کس نماند غیر ذات مغربی

نماز بین ماند در آن دم نه زمین

ز چشم من چو تو بینی بر جمال خود نگران / چرا جمال تو از خود همی شود پنهان

چو حسن روی ترا کس ندید جز تو بحقیقت / بس از چه روی فریفته گرده ام حیران

[illegible]

چه قدر او قرب بعد ذره را بر کور شنید / چه دست دکنج [illegible] بر عیان

ز قطره نشود بحر بیکران کم و بیش / ز ذره [illegible] نقصان

اگر بغیر تو کردم نگاه در همه عمر / بیاد جرم غرامت ز دیده ام بستان

چگونه غیر تو بیند کسی چو غیر تو نیست / بدان سبب که تویی عین چشم انسان

بیا و جلوه گری جمال یار نگر / ز قد و قامت این [illegible] ابروی آن

کجاست دیده که خورشید روی او بیند / ز روی روشن ذرات کاینات عیان

۱۱۸

از آن عشق در دستان و کبر و ناز کنند

بدان سبب که از آن باید ز مغربی جان و جان

کو جذبه که بار رستاند مرا ز من / کو جذبه که تا کنندم فارغ ز ز من

کو باده که تا بگذرم ز بیخبر شوم / از خویشتن که [illegible] ملولم ز خویشتن

کو آن عزیز مصر ملاحت که تا دهد / یکدم خلاص یوسف جان را از چه تن

کو ساقی موحد باقی که در ازل / بودی مدام نقل و میم زان لب و دهن

[illegible]

در حلقه جان مغربی انداز زلف را

او را ابد است چون شب [illegible] ز چه بدن

کنجهای بی بها یافتم در کنج جان / کنج جان را بین که شد جای کنج بیکران

جان فن رو عالم نام و نشان آمد برون / [illegible] بی نشان تا در آمد در جهان بی نشان

تا در آمد خراب آباد دل گنجی پدید / تا خراب آباد شد یکسر معمور از آن

چونکه شهرستان جان معمور شد از آن نفس / کاروانها گردد از هر سو شهرستان روان

دل بسر [illegible] گنجی رسید / اندیشناکه بدیدست از غنیمت گنج بیکران

آفتاب بر زمین دل فرو آمد ز چرخ / تا زمین را بگذراند ز هزاران آسمان

تا تجلی کرد مهر مشرقی بر مغربی

مغربی را جمله ذرات عالم شد عیان

دلی دارم که باشد جای جانان / مدام آن دل [illegible] مأوای جانان

[illegible]

درونی دارم از غوغای عالم / شده خالی برای غوغای جانان

درونی دارم از [illegible]

سری دارم که دارد سر فراری / ز سر انداختن در پای جانان

دماغ جان همی دارد معطر / نسیم زلف مشک آسای جانان

روان مغربی پر شور دارد

لب شیرین شکرخای جانان

ای دوست بیا بر لقا ما نظری کن / بر دیده جان ما [illegible] نظری کن

از دل ز رخ خوبش بود بخشش جلوه / و آنگاه در آن عین مجلا نظری کن

تا زنگ [illegible] را ز رخ [illegible] / زنگ از دل [illegible] نظری کن

از زنگ جهان چونکه شود پاک و مصفا / بر آینه پاک و مصفا نظری کن

از دیده واتق که بود منظر شفقت / بر حسن خود اندر رخ عذرا نظری کن

هر لحظه بدل صورت زیبای دگر کش / و آنگاه در آن صورت زیبا [illegible] کن

صحرای دل است [illegible] که جنت / بخرام بصحرا بتماشا نظری کن

بر دیده دل جلوه کنان گرد دمادم / در دیده دل چهره خود را نظری کن

دل مظهر ذات همه اسما دارد [illegible] / بر چهره ذات همه اسما نظری کن

چون اینهمه اسماء ... توانمند — برآینهٔ اسم مسما نظری کن
بر آینهٔ انسان که تو هستی بتحقیق — خود را بخود و آینه بنما نظری کن
بر آینه را — بحریست دل مغربی از لؤلؤ لالا — ۱۰۱۹
بر بحر پر از لؤلؤ لالا نظری کن

چو ساقیست که مست مدام اوست جهان — چه باده ایست ندانم که جام اوست جهان
چه ماهیست که در شبکهٔ کائنات فتاد — چه دانه بود چه مرغی که دام اوست جهان
دلم امید بر آن دری که روز ما شب اوست — بدید چه صبحی که شام اوست جهان
ظهور دولت بعالم تمام افتادست — برای آنکه ظهور تمام اوست جهان
نقاب سایهٔ عالم بدور دوست نگر — بنور او که ظلال و ظلام اوست جهان
بیا بدید بچشمی در نگارستان عیش — که کیست آنکه بر خلق نام اوست جهان
جهان غلام کسی است که او غلام دوست — برای آنکه غلام غلام اوست جهان
چگونه مرا ذوق عیش که مغربی دارد
که مذهب که دایم بکام اوست جهان

قطره

قطره از قعر دریا دم مزن — ذره از مهر ولا دم مزن
۱۰۱۸ مرد امروزی و از امروز گوی — از پری و دی و فردا دم مزن
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ایدل اگر کوی جانانت هست از جان دم مزن — از دل و جان جانان پیش جانان دم مزن
گر تو مرد درد او هستی ز درمان مگوی — درد او را به ز درمان دان ز درمان دم مزن
کفر و ایمان را اگر کفر و ایمان گشت رها — پیش مستغرق درد از کفر و ایمان دم مزن
جز یقین آمد اگر قصهٔ شک و گمان — چون گمان بیچ ز ... دیگر ز برهان دم
علم بند بنان رها کن جهل حکمت را بخوان — از خیالات و فضول اهل یونان دم

آب حیوان ار ز انسان بجویی — پیش دریای حیات از عین حیوان دم مزن
وصل و هجر است لا وصف خاص عاشقان
مغربی گر عارفی از وصل و هجران دم مزن
۱۱۹ پیش قد دلکش او از سرو گلستان دم مزن — در لطافت با بهار و باغ و بستان دم مزن
گر ز لعل شکر ریزی وقت سحر باد آرد — گر تو آگه خاطر از نفس عنبر افشان دم مزن
چون دل دیوانه در زنجیر زلف دلبر است — حلقهٔ زنجیر آن مجنون جانان دم مزن
ای دل سرگشته حیران گشته بر زلف دلکش — هم چنان میباش سرگردان حیران دم
با لب میگون او دم زن ز زلف دلکش — از شراب و شمع و شبستان دم
جان بمزد و قیمت بسیار از جانان مگوی — گر چه جان در باختی در راه جانان دم مزن
کفر و ایمان را به پیش زلف دارد کیش گو را — پیش زلف و روی او از کفر و ایمان دم
چونکه با روی نیاری بیش ازو حسن مگوی — چونکه با او همی باشی ز هجران دم مزن
روی خوبان چونکه حسن روی او خط است — پیش حسن روی او از روی خوبان دم
ماه جهان چونکه نه ز روی چو شمس — منزوی پیش ... از ماه تابان دم مزن

بیازم

بیا ز چهرهٔ خوبان جمال خود را بین — ز خط و خال بتان حال خط خود را بین
ز نقش ... و رخسار ابروی خوبان — ببین در خوشی نظر کن هلال خود را بین
۱۲۵ بیا بنظر ... لطائف ... نگر — ظهور صورت علم و جمال خود را بین
دلم که هست ترا آینه دو دیده نگر — اگر چه مثل نداری مثال خود را بین
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
به مغربی نظری کن ز راه لطف و کرم — بناز مند کمال وصال خود را بین
لطفش خواهم که بینم مرز ای نازنین — لطف اگر خواهی مرا بینی برو خود را بین
لطفش با تو نشستن از زر دارم دمی — لطف اگر ... از زر ... نشین
لطفش از کفر و دین ایدش دام کفر او — تا که با ما در ... اندیشه از کفر و دین
لطفش گونی که اودم جمع ... عالم است — لطف جمع عالمست ... العینی
لطفش کان لطف گونی بر مثال نقش تست — لطف ظاهر ز نقش خویش نقش آفرین

گفتمش با تو حدیثی گفت خواهم بیگمان   گفت هرچه بیگمان گوئی بیک رنگ و یقین

گفتمش رزان اقتاب عشق بی چیم نشان

گفت رزوی سایه با قبت بر روی زمین

انکه عمری بود دیدم در پی او سو بسو   تا کشتم یا فتم با دل نشسته رو برو

زهر للاهی بدیدم معتکف در کوی دل   کیچ بسیاری دوبدم در پی او دگو بکو

دل گرفت ارام چین ارام دل دید بر ارفت   جام چو جانان را بدید السعه کشت از جستجو

انکه عمری ارزوی وصل او بودت مرا   رزسر ان ارزو بکذشتی رزنهر ارزو

تا بکی بر چشمه خود را بظلمت داشتی   جوی خود را پاک کن تا ابد اب بجو

اب جوان در درون دانکه بر ای قطره   رنجه رزپیش هر نادان دانا ابرو

مطربان مجلسی دفرا مکن هر جا کرد   طالبان باده بشکن جراحی و سبو

ناظران عالمی بردار رزعالم نظر   عاشقان شاهدی بردوز چشم رزغیر او

نیست غیر راه رو جوتابی ر ارزوی برسات   به دیت جنین نیست الهی ارزوی رشد

دارم رزدل سرفرازی کو ارعالم همتی   دارد عالم جز بقدش سرکشی بنا رد فرد

يانى

مغربی چول اقتاب نفری رزجیب تن

باید اکنون سر بجیب خویشتن بردن فرود

ای همه صفات تو ای آینه صفات تو   بیت جهان مخبر رزجیبت تو

جام جهان نمای من صورت تو بیت که هست   جام جهان نمای من صورت ممکنات تو

کنج توئی طلسم من ذات تو سر و جسم من   حل شد رزظهور تو جمله رموز ذات تو

با عدم وجود من خفته بودم سحرکهی   زد ندای بندکی حی علی الصلوات تو

زد زخواب کوانستم چو که بشنیدم ندا   غش نکند دربر خلق رزصفات تو

سوی وجود امدم خوش بسجود امدم   بود سجود کاه من مسجد کاینات تو

مسجد کاینات تو بود پر ارجاعتی   جمله کرفته سپه صورت تعینات تو

لوح وجود سینه پر زنقوش حرف شد   کشت مفصل عیان جمله مجملات تو

یوسف جان چودرماند رزپدر وجود خود   کرد نقدش بخود مصر تو و نباتات تو

ای دل مستمند من جبر و نباتت کن   بوکه رساندت بدد جبر و نباتات تو

درجستی رزان جنت در جنتش طلب کنی   با جنتش به بینی رز محو شد جهاتتو

گر زهیچ رزان ذوق دهان حاصل شد   بری ذوق رزان ذوق دهان هیچ مگو

رزمیان خوش بکنار ای بکرسش بکنار   جنین گرفتی بکنارش زمیان هیچ مگو

تا که رزنام و نشان هیچ نگفتی بکسی   بلکه دیگر رزنام و نشان هیچ مگو

یار هرلحظه بشکل دگر اید برون   تو بدو نکله که بیش روان هیچ مگو

حرفهای که برادراق جهان مسطور اند   هست ان جمله خطا دوست بخوان هیچ مگو

انکه در کسوت هر سرد جوانت نماند   چون عیان کشت بر پیر و جوان هیچ مگو

مغربی انچه توان گفت بهر کس میگوی

وانچه گفتن بهمه کس نتوان هیچ مگو

گاه ماتی وگه شهای تو   ای نکوی چنین جرای تو

[illegible]

بود وجود مغربی لات و منات او بود

نیست بنی چو بود او در حرم صفات تو

هیچ کسی بخویشتن ره نبرد بسوی او   بلکه بپای او رود هر که رود بکوی او

پرتو مهر روی او تا نشود دلیل جان   جان نکند غریب دیدن مهر روی او

تا که شنیدم که او میکند ارزوی من   می رود رزخاطرم نفس ارزوی او

حیف رزان همه زبان هر نفس تو گفتگو   بس همه گفتگوی ما باشد و گفتگوی او

تا که رزدل شد طلب لب اوکی شد   بین همه جستجوی من هست زجستجوی او

هست دل همه جهان در سر زلف او نهان   هر که دلی طلب کند گو بطلب زموی او

بسکه نشست روبرو با دل خویش رتم   دل بگرفت جمله عادت خلق و خوی او

قدر نبات یافته رزاثر مصاحبت   گل چو نمود قرین گل کرد درنگ بوی او

مغربی رزشراب او گشت چنانکه هر سحر

تا بفلک همی رسد نعره های و هوی او

صفت و نعت در دهانش بزبان هیچ مگو   بر نفیش چه بدندی بکمان هیچ مگو

[illegible]

مغربی را از [illegible] نمید انا
بحقیقت بدان که ما نا تو

عشق فرخ حسن ترا درخور اگر هست بگو
چنین نیست دره جهان منظر اگر هست بگو

منظری نیست ترا به ز رخ و دیده من
زین دل و دیده بهت منظر اگر هست بگو

غیر سودای تو اندر دل و جز غم نیست
غیر سودای تو ام در سر اگر هست بگو

زیور حسن تو دایم نظر افشان تست
حسن را بهتر از این زیور اگر هست بگو

بهتر از عشق فرخ حسن تو در عالم نیست
زین دو در جمله جهان بهتر اگر هست بگو

غیر تو در جهان هیچ کسی نیست دگر
غیر تو در دو جهان دیگر اگر هست بگو

لشکر حسن تو غارتگر جان و دل ماست
بجز از لشکر او لشکر اگر هست بگو

مغربی پرتو خورشید تو عالم بگرفت
آفتابی چو تو در خاور اگر هست بگو

دلابا

[illegible]

تو که بحری و گاهی حباب در دیده
گهی چو بحر چرا گهی سراب بگو

زانقلاب زمانی نشوی ساکن
علی الدوام چرا در اضطراب بگو

بتا چو غیر تو کس نیست تا ترا بیند
چرا رخ تو بپوشیده در نقاب بگو

مگر که مغربی آید جواب بدر حق
دگر نه گفت دفتر را دگر جواب بگو

آنکه خود را مینماید از رخ خوبان چو ماه
میکند از دیده عشاق در خوبان نگاه

وانکه حسنش را بود در روی هر مه رو ظهور
است عشقش را دل عشاق مسکین جلوه گاه

عشق از معشوق بر عاشق کند آغاز جور
تا که عاشق از جفای او نبخشد زود پناه

چنین در جهان این یکی [illegible] بادین
این چو مجنون گردد اینک خوبان را پناه

عشق گر نیست برنتابد پس او باشد یکی
یوسف دلگیر زلیخی و عزیز در چاه چاه

هیچ نتماید انجم در فروغ آفتاب
همچنان کز غایت نزدیکی خورشید ماه

عشق چون خود کرد با خود آنچه کرد و میکند
پس بنا بندد عاشق و معشوق را جرم و گناه

جمله بر دن زد پیدا اظهار خود سلطان عشق
تا کند بر جمله ملک جهان عرض سپاه

گر نبودی از وحدت خود کرد پیدا ای گواه
تا که نبود وحدت در منبعش کثرت کلاه

باز بر کثرت بدین موج محیط وحدتش
پاک شست از لوح هستی اسم و رسم ما سواه

مغربی خاک بود در جهان او در راه
رهرو زانکه بود از بود او نا پاک راه

بساقی مرا جام دم تقصد دهم باده
مدام از لب ساقی بود مجموع آماده

برای گرس جان [illegible] دلی دارم جوانه
که هیچ جز باده و دستی و جام است دم ساده

مرا مستی چو از ساقی بود بگذار تا باشد
سر فراز بپا بسته در میخانه بگشاده

نهان ز دونمش دو بیگانه بردن [illegible]
لب ساقی باقی مرا هر دم فرستاده

ملامت زاهد عابد فرود بر در نود مسجد
از زناری زنهید از تسبیح و سجاده

[illegible]
که را در رسم جا بنازی بخواند بجز دلداده

[illegible]

ز آزادی بندگی از آزادگی خوشتر مغربی باید
که هر بندگی مردی بیابد سخن آزاده

[illegible]

بحری که هر زمان ز موج جوش
صد بحر دگر نود روانه

باخویش همیشه عشق بازد / باخویشتن است جاودانه

معشوقه و معشوق عاشق آمد / آینه داری و زلف شانه

بر صورت خویش گشته عاشق / بر غیر نداده هیچ بهانه

[illegible]

[illegible]

ای مغربی کارسی بسی [illegible]

بر قوقاف ره برده

شده زهوای [illegible] مغربی [illegible]

[illegible]

[illegible]

یک باده بیش نیست در اقداح کاینات / زاقداح باده مختلف آثار آمده

عالم مثال علم و ظلال و صفات اوست / آدم ز جمله نیست نمودار آمده

آن ترک ترک چشم که امسال شنوید / آن تازه تازه نیست که بد بار آمده

الحق بنزد است که در آدم دقیقه است / وان ماه روی است طرب دار آمده

یک ذات بیش نیست که او هست جوش / که در ظهور دگاه در اظهار آمده

در ذات اوست این همه اسما شنیدن / در نور اوست این همه انوار آمده

ابی

اینجا چه جای وصف و خلوت است و اتحاد / کین یک حقیقت است پدیدار آمده

هم اسم در اسم و صفت و نعوت و صفت شده / هم عین و غیر و اندک و بسیار آمده

این نقشها که هست سراسر عیان شده / اندر نظر چو صورت و پندار آمده

این کثرت است یک ز وحدت عیان شده / این وحدت است یک در اطوار آمده

تکرار نیست چونکه کثرت است مختلف / یک حقیقت است نه تکرار آمده

این موجها ز بحر محیط حقیقت است / وین جوشها ز قلزم زخار آمده

ز موج او شده است مشرق و مغربی

در جوش او [illegible] و عطار آمده

[illegible]

هزاران لعل مروارید ریزد / بخنده زان لب و دندان تازه

124

اگر بصورت بعزوا ابکسوت عیس | برهش که برای برای خو بنشی
زروی ... [illegible]

دلا ببالم کثرت بوحدت اور ردی | که وحدتست وطن گر تو طارم وطنی

چو مغربی مجو از جام کاینات شراب
که پیش ساقی باقی بود شراب تنی

چو یافت بردل و بر جان آفتاب تجلی | بسان ذره بشدم از فروغ تاب تجلی
رهیدم از شب دیجور نفس و ظلمت تن | ز عکس پرتو انوار آفتاب تجلی
منی چو طور و دل چون کلیم بیهوش شد | که اورد که همیشه است تاب تجلی
ز رنج حسرت گمراهی که چاه حذثان | ملا است ترا آن بیفت جز بآب تجلی
چه شد خراب تجلی دلم عمارت یافت | خوش عمارت آن دل که شد خراب تجلی
نقاب شاهد از پیش دیده اخوان | چراغ خود مرا باز نقاب تجلی
دلا مجلس رندان پاک باز درآمد | ز دست ساقی باقی بخور شراب تجلی

125

[illegible]

126

ادرنی براح توحیدی لله یا ایها الساقی | ز رخش ساغرنی وقد قیدنی دو اطلاقی
بجام صرف توحیدم بدان سان محو کن از خود | که یابی نیستم فانی و یا باقی نبودم باقی
شراب ناب توحیدم تواند دار اینکه دل | ز دلت شرک و کفر و دین ساقی زداقی
ولالت بیحیی فضل دوصل وجهی وفرق وصل | فریق فقد و وجد و فرق وصال و عراقی
تو بی جمع ففصل دصل فرق تو بی جمع و تفریق | تو بی جمع فقدوه و جد فی بی از رنج شتاقی
لا تنظر الی حالی اما تنظر الی بالی | اما تنظر الی ذاتی داسمائی واخلاقی
تو بی از دیده عشاق ناظر در بر پرده تق | که در حسن چهره خوبان دیدن ز چشم عشاق

ندانم مغربی خود کیست کو بنوشته میکوید

انا الشمس الذی طلعت وهذا نور اشراقی [illegible]

[illegible]

چو روی ما به کاینات از روی | برای جلوه کرد شد پدید ما و منی
نه زخلوت و از انجمن دمی خالی | که هم بخلوت و هم بشین و هم با انجمنی

127

شراب ناب تجلی زراز حقه بر برد | دلا مباش دمی خالی از شراب تجلی
ز مغربی شنو آن زمان که صبح بام دلشان
زان زمان که نهان گشت در نقاب تجلی

ز دحلقه ره شش بر درود دل یار معنوی | گفتم که کیست گفت که در باز کن تو
گفتم تو من چگونه بود کفت ما یکیم | از بیم ردی بپوشش عیان گشته ور تو
مادمی دارد و تو ای شد حجاب تو | از خود بدرین حجاب چه مجوی تو
خواهی خود ترا بشناسی که چیست یکند | بگذر از زمین و از زمین ما سی دوی
بگذر از زمین جهان که در و کهنه دولت | و آنکه ببین که کیست در این کهنه نوی
نقش و نگار نقش نگار است ان جمال | مانی نهان شده است در این نقش مانوی
جز مطربی مدان که در این پرده خوش صدات | کر صد هزار پرده او راز بشنوی
[illegible] | ای مغربی تو سایه خورشید مشرقی
[illegible] | زان سایه دار دایم خورشید میروی
انچه تو جوئی اکر تو بی بتو تونه | بر مثال سایه خود در پی خود میدوی

تا تو چیزی را تصور کرده‌ای جای حق — تا توانی گشت یکتا با چنین شرک خفی
دیده بگشا باری اندر خود سفر کن گر کنی — در جمال وحدت خود نیز حیران میشوی ۱۳۷
مرتبی گر زانکه میگیری بگیر از خویشتن — منزوی گر میشوی باری ز خود شو منزوی
تا بدان حاجت که خواهی هر زنو کرد و داد — تا بدان چیزی که پرسی هیچ از خود بشنوی
رهروان را چه بیابان چه بیابان کی رسد — تا بساط او باز در راه نگردد منطوی
ره رود ره را بخود راندازه هر رو برد — چونکه میدانی جای تو دست راه رهروی

گرچه از خورشید تابان بیند بر تو منفصل
مغربی خود تو خورشید تو بخود بر زنی

بیش تشبیهات و خوش شیری مکن چون ابدلی — تا خوش خفت از زنخت و دلالات حسن فربهی
خوش نشسته با اسیری از اسیری دم زدن — بو بقا امام زمی هنوز اندر جهی
دعوی ناکرده خود را از خودی خود تهی — خلق را دعوت بحق کردن بود از ابلهی
تو هنوز از حق از ان‌که از خودی خود بری — هر زمان اندم تو کی کز خویشتن کردی تهی
دولت از خویشتن باید بگه دست شست — گر تو خواهی فقر را هستی نهایت منتهی

ابتدا

ابتدای نیست را بس تو چو نیستی مبتدی — انتهای نیست حق را بس تو چون منتهی ۱۳۸
ابتدا و انتهای گر بود این از تو نیست — دار هستی دار هرو گر نیستا را از خود داری
طفل را همره طلب کن هر رهبی بحق — تا زمان جنس را خود بدست او دهی
روز و شب در نور وز نار او نشی بهر آورد — تا قدم از ظلمت آبادی خود بیرون نهی

گر بود ان حق مغربی از ان راه وادی فارغ این
ره رود ره را بدو راند از اگر مرد راهی

ابد بگو که جهد بسیار دز رخ صحبت ز آب
رهی ان رحمت ز جهت اوست ز وی

از جهت ز مغربی در ز ده او اصح بشنوید
لزان جان حق سیرت ز وی

دو جهان حقیقت جانان در بشنوید
رهی ان بحق باز در خود بینوید

ای یار جهد اربد شان بشنوی از خود — چون خبر تو عین تو دو تو جای

چمن نا ظر رخسار تو جز دیده تو نیست — بر روی زچه داری خود و شمه نقاب
با مغربی ار زانکه عتاب کنی اید دست
در این باع عکس رخ خود بعتاب

سبحان که ز بسیار سبب بیند
زجه بیند که بی ابی زخت

جرا جهان ان عکس از خود نکرد
جهان بگیرد حسن ان رخ ز جهان

خاکی ز دست مانده را
کنید در نیز آید وارسته کند

شنید نقاب رده نکرد
بین ز عو در باز بود

نو بهاری از خود اندر خود سفر — بگردهانی اندر چند بو تی ۱۳۹
گرامی سربی از خود دانه برسی — گرایکرده آخر نکو تی
از خود او را طلب هرگز نکردی — اگرچه سالها در جست و جو تی
کلاه فقر را بر سر نیا به — مکر دفتی که تر ک سر بگو تی
بجاسه کوی او کردن تو انی — که طفل و ابی چو کان و گوی
تو بکرد خود چو آینه که طوار — بسه اوکرد داخ از ز دور را نی

نقف

نقف ای مغربی از خوان وصلش
بیابد تا که دست از خود نشوید

درد لشان بیارم هر دو بی دیاری — بلبم جمال او بس ز روی نگاری ۱۴۰
جز روی او نداریم هر روی ماه روی — جز خط او نخوانم از خط هر عذاری
عکس از ان جمالت هر حسن و هر جمالی — نقش از ان نگارست هر نقش و هر نگاری
او در دیار جانم بعد جهت نه ساکن — من گشته در پی او سرگشته هر دیاری
چنین یار در دل من دایم قرار دارد — پس از چه رو ندارد دل یکزمان قراری
چون دست من نه دامن جان برد فشانم — بهر زبد جانان خوشتر ز جان نثاری
گر میبردی رایکن دل را بیاد کارت — خوش اوز بماند از دولت یادگاری
بر جویبار کشتی بخرام تا بر وید — از سرو قامت تو بهر سرو جویباری
چنین چمن من بر زی بر رهگذار هر اواز — باشد که نا که باشد من خسته خاکساری
روز شمار داغم کاندر شمار نایم — من کیستم که آیم امروز در شماری
جائیکه هر دو عالم از هیچ کمتر آید — من خود چه خبر باشم یا من چه و داری

۱۳۳

بلکه این جمله غباریست مرا در عالم تو کی از مغربی این گرد تا ننشانی زغباری

مگذار مغربی را که اندر درآید

تا او درین میان بست از تو بتاری

تو نگاری به لطافت همه جان و دلی گرچه ساکن شده در مملکت آب و گلی

تو مگر باغ بهشتی که چنین مطبوعی تو مگر فصل بهاری که چنین معتدلی

یارب این گل ز چه باغست که از نیک چو بوید گل بصد رنگ برآمد برآید برآرد ز خجلی

چون نگاری چه کسی خوب بخویت تو نیست نتوان گفت بگو چه نگاری چه گلی

بدل از اطلبد دل که نباشد بدلش جان نجوید بدلش زانکه تو جان را بدلی

گشت ابدیت مکن از سر کوی تو مرا فرچه کردم که عزیز دل شده را دل کسلی

ای دل از مسکن خود گرچه بغربت زفر لیک باید وطن خویش نخواهی نبلی

تو مانی بمثل هیچ ز مادر هم جان سبب پیوند که داری که ز ما منگسلی

مغربی دیده بدیدار تو روشن دارد

گرچه باور نکند فلسفی و معتزلی

۱۷

۱۳۴

مرا بخلوت جان دلبریست پنهانه که هست جان و دلم در جمال او فانه

دران مقام که جانان حجاب می آید بدو مقام دل و جان فتاده حیرانه

سپهر لطف ذات ایزدیست دلم چنانکه عرش مجیدیست عرش رحمانه

ترا چنانکه تخیس و جای ناید نیست مرا بعشق تو ام نیست در جهان ثانه

کجا برم دل و جان را که در مقام بقا تو هم دلی بحقیقت مرا و هم جانه

ز هر چه جمله بودی و جمله ام گشتی چو جمله ام تو چرا اخر مرا مینخواهی

ز خشم عز همه انکنم تو بی که می بینی ز عقل هم همه انکنم تو بی که میدانی

ز مغربی بشنوی بعد ازین اگر شنوی

رزو ندای انا الحق و قول سبحانه

خوبان فرو نیابان انجمن

خیز غمزه در ضرب بان ز نشت

بدان از رخ تو بس بهر جستی جستم

نقد ز بس بهر ز ان دادم

نقص ازان ز نزد منخسب فرو دهم

که دو ز خوب از او منبلا و رب

که از دیده ابرو صحیحی بسی

حجب رحمه حجب بیجی

۱۳۵

که ز نمت ناز دیده خیال بدیدی

دل از خنبه سعدی نشستن شانی

نه مستبده

وید و ر وصلش

حایده خصر نیست

جو ایدون

زاد در خیز چو مغربی قند

اگرچه برتر ز حد چو ...

چو بنگر چشم دلت تا جمال او بینی نگر بصورت خود تا مثال او بینی

ز آفتاب رخش گر بسایه چون نسبتی نگر بجمله جهان تا ظلال او بینی

اگرچه جمله جهانست سایه ای لیکن چو آفتاب برآمد زوال او بینی

خیال بازی او بین که پرده ز خیال نگنند بر رخ خود تا خیال او بینی

خط و خال جهان تا بکی بدید آید جمال او در زاده خط و خال او بینی

بجز آب زلال خیال او سراب جهان ازو ... تا ظلال او بینی

به تکنا

۱۳۶

به تکنای جهان از چه گشته محبوسی بیا بعرصه دل تا مجال او بینی

چرا ز حال خویشتن نبوی غافل بسوی او نظری کن که حال او بینی

ز مغربی نظری وام کن بدولت او

که تا بدیده کمال کمال او بینی

چه باده است که مستان ... دل ... از دی کسیکه خورد نیاید دگر بهوش از دی

چه باده است که دست و خراب او شراب مدام دلی جمله فنا جوش از دی

چه باده است ندانم که میدهد ساقی که باده است و خراب است و باکه نوش از دی

چو بحر قطره نانی بحر ز بشنو مست بجوش امده در جنبش و خروش از دی

بیا بیا سخنی گوی ز زان صنم باغم نیسر دکه تو بیش ما خموش از دی

بگوش دهوش کس امروز نیارد گفت دل انجمن سمع اوست بنده کوش از دی

چو مغربیست ترا خازن خزانه راز

دگر خزانه اسرار را بپوش از دی

تو میخواهی که تا تنها تو باشی کسی دیگر نباشد تا تو باشی

زران نبهای تو [illegible] خطا بار
چو جان [illegible] خطه [illegible]
اگر دل [illegible] بار [illegible]
زران [illegible] [illegible] الصبح
بر [illegible] [illegible]
در وادی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بس ازین بود منوبی ازلی

مدتی شد که گشته تب ابدی

ادل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمر بن خطاب [illegible]

الکه با [illegible] این خطاب تو را

شهدت فیک جمالا [illegible] فیه بدانه | فتنتنی [illegible] اکنون حیرانا
ز چشم مست خراب مدام [illegible] | دلبس نشوی فی الحب [illegible] لقانا

چو از جمیع جهان جلوه گاه تو خشم | لقد جلوه علی العین فی جمیع جهانه
دکیف تشبه حسنا بک المدا جمیعها | ملاح [illegible] اجاج تو بی که عذب فراته
بحسن خلق و شمایل [illegible] خلق نمانه | که [illegible] حمیده خصالی [illegible]
ز هجر تو [illegible] الم ز وصل تو [illegible] | رایت فیه هلاک [illegible] فیه نجاته
بعزم کعبه کوی تو [illegible] دیدن روی | فطفت وصل نقابی [illegible] الصلواته

بسی عجب [illegible] مشرق و مغرب

[illegible] خضر و سکندر که عین آب حیاته

[illegible] | کردم سلامش لیک داده او جواب [illegible]
در جام [illegible] کرده [illegible] | [illegible] دیگری
گفتم چرا [illegible] که تو د [illegible] | [illegible] چرا [illegible]
[illegible] تو [illegible] پادشاه تو گدا | تو [illegible] و ز فقر و فاقه هم بری
صد چشم را [illegible] کنم هر لحظه شیدا کنم | تو ذره [illegible] آفتاب خاوری
[illegible] و تو [illegible] نورم [illegible] ظلمتی | [illegible] ظلمتی [illegible] با نور گردن [illegible]

[illegible]

گفتم گدای جان جانان [illegible] | ای [illegible] زبان [illegible] مشتری
تو دنیا [illegible] و تو ظاهر و باطنی | تو قاصدی و مقصدی تو ناظری و منظری
[illegible] جان توام در بحر [illegible] | [illegible] تو کان [illegible] گوهری
[illegible] | [illegible] غلط گفتم که تو [illegible]

ای آفتاب [illegible] و نور [illegible]

[illegible] توام تو [illegible] سایه پروری

چه [illegible] اگر زانکه تو گاه گاهی | کنی سوی افتادگان [illegible] نگاهی
چه [illegible] ز راه که چون [illegible] | نگاهی کند همچو تو پادشاهی
دلم را [illegible] زلف | [illegible] تو [illegible] ندارم گواهی
[illegible] دل [illegible] | که دارد چو روی تو [illegible]
[illegible] | سیاهی نخواهد بغیر از سیاهی
کشید [illegible] بر خط [illegible] | ز هندو [illegible] خط سیاهی
[illegible] ز رخسار [illegible] | تو [illegible] داری گردن [illegible]

١٤٩

تا نبردی تو گرد دم نگاهی / جز آنچه نه بعد است دیگر گناهی

بود مغربی را ز اندوه هجران
غمی همچو کوهی تنی همچو کاهی

ای حسن تو در دیده هم صورت و معنی / بر دیده ارباب نظر گشته تجلی
چشم تو شده بدر عاشق رخ خوبش / از دیده مجنون نگران در رخ لیلی
در مملکت حسن چو جز تو کسی نیست / ذاتست که گوید لمن الملک بدعوی
با چهره زیبای تو و قامت رعنات / هرگز نکند دل هوس روضه و طوبی
گر نور تجلی تو بر نار بتابد / در آن نفس از پرتو آن جنت اعلی
از جنت و از نار بجو فارغ و آزاد / آنکه که ندارد خبر از دنیی و عقبی
بر طور تو از نور تجلی تو بیهوش / افتاده هزاران بدین سوی چو موسی
روی تو عیانست ولیکن نتوان کرد / ادراک اگر میکند از دیده اعمی

در مکتب ادب مغربی از نقش دو عالم
چون لوح فرو شست نوشته الف بی

نور

١٥٤

[illegible]

١٤٣

ای آفتاب رویت هر سو فکنده تابی / وی از فروغ رویت هر ذره آفتابی
از عکس نور رویت چشم بصیرت هر کس / هر لحظه در لباسی هر لحظه در نقابی
ساقی و باده چنگ و ... یک یک بس از زهد / در هر طرف فتاده مستی در آن شرابی
دست تو در دل ما مهر تو بر دل ما / نورت درون ظلمات گنجی در خرابی
چون کس نبود جز تو در عرصه دو عالم / کردی کسی سؤالی او داد هم جوابی
در آینه نظر کرد ای تو دید خود را / با خویشتن درآمد هر لحظه در عتابی
با عکس خویش میگفت هر ساعتی حدیثی / با نقش خویش میکرد هر لحظه خطابی
غیر تو نیست لا هستی همی نماید / چون پیش چشم تشنه در بادیه سرابی

ای آفتاب تابان در مغربی نظر کن
کز روی تست عکسی در مهر تست تابی

ای از نفسی تافته بر دل ز تو نوری / در سینه تو جان یافته هر لحظه سروری
در سینه جان آتش رخسار تو نورست / در کام روان از لب شیرین تو شوری
هر ذره پی نور تجلی تو طورست / آن نیست که خاص است به طور تو ظهوری

بی

١٥٤

تا پرتو خورشید تو بر کون نتابد / ذرات جهان را نبود هیچ ظهوری
در جنت دیدار و تماشای جمالت / باشد ز قصوری که کند میل بحوری
سرمست خیال لب دل از باده عشق / کو را ز خم اندر هم جانست نشوری
در خلوت پنهان دل از صحبت جانان / با غیبت عالم شود آن یافت حضوری

ای مغربی از ملک دو عالم چه زنی دم
چون نیست ترا حوصله و قوه موری

صنما چرا نقاب از رخ خود نمیگشائی / ز که ای نگار داری ز چه روی خود نمائی
بر خ کس نگاهی چو نکرد دلبر چشمت / چه نوی نهان ز دیده که تو عین دیده مائی
چو دل از منی و مائی بگرفت شد ملایش / که نوای تو دارد که تو نه منی و مائی
بنواز دیده خواهم که نظر کنم برویت / بنواز گوش تای جان چو تو هر زمان برآئی
رخ اگر چنین نمائی همه وقت عاشقان را / عجب از دل زنانت کس که گوید از کجائی
تو اگر هم بس ... دلیکن / ز همه جهان نیابی ... بائی
بشنو حدیث آنکه بشنوه کف با تو / بدر آر ه قلندر ... نمائی

نشهٔ کی عراقی بکفاینی عراقی　　نشهٔ کس سنائی بکفاتی سنائی

پس اگر هرانکس که کوی دولت داری

مکذار مغربی را اکرین ازو جدائی

ترا که دیده نباشد نظر چگونه کنی　　بدین قدم که تو داری سفر چگونه کنی

ترا که هیچ ز احوال خود خبر نبود　　ز حال خود دگری را خبر چگونه کنی

ترا که نیست خبر از جهان زیر و زبر　　ز زیر و جرخ جهان زیر و زبر چگونه کنی

بدر نکرده تو خود را ز خود دمی هرگز　　بگو ز خود دگری را خبر چگونه کنی

نکرده محو فراموش نقش بود و جهد　　حدیث عشق بذاتم ز بر چگونه کنی

[illegible]

[illegible]

بغربی چو رسیدی ازان روان مگذر

[illegible]

زرد بزده نفسی کذر　　چگونه کنی

دلا چرا تو چنین بیقرار و مضطر با　　چرا است نام تو قطب از چه ادی منقلی

کهی چه بحر دکاهی چه بر کهی ساحل　　کهی چه حرف دکاهی چه نار منبهی

کهی چو دیر دکاهی چه کعبه که طائف　　کهی چه اند و خرابات کاه محبسی

بدرحق که نباید جمال ادی نکار　　برش بسجده در آئی زراه مقربا

دلا بکو بدلارام از سر غیرت　　چو نیست هیچ کسی غیرت از محتجبی

کسی زنابه خواجه سب می نکند　　منم چه بیم ترا از منع جرا تو محتجبی

شعاع حد پید الجثا نکه ملتبس است　　تو هم نکه دلارام خویش ملتبسی

نقاب بیهر احد مغربی ز رخ دل

بنموده ادی خود از چشم خویش متقی

[illegible]

[illegible]

دلم از زلف تو پیوسته پریشان حال است　　کر تو جمع نیست دلی ای پریشان حالی

کر نه بتغایه از زلف تو بوئی بودی　　غالیهای به الستن نخر بدی عالی

هم تو ظاهر شده در مملکت تفصیل است　　هم تو مخفی شده در مرتبت اجمالی

هم توئی خوبا جهان و بتان مهوش　　هم تو زیبای زلف و قد و خط و خالی

نفس جسم کی مانع بر دوام شود　　ظاهر جان کسی را که تو پرده بالی

ایدا کاینه ادی دلارام خدای　　چو که باز توست دلارام چرا می نالی

مغربی یار یقین ادی غایب هردم

بکمان تو مکر دیده زران می نالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجمع گشت با وجود علام　　اجتماع قرین بوس و عناق

جو عروس ست الکه هستی حق　　بشد اوراکی نکاح و صداق

[illegible]

149

که جز او نیست در سرای وجود

بحقیقت کسی دگر موجود

[illegible]

158

[illegible]

157

شاه بکان چون برون نهاد قدم | گشت اسرار کان پدیدارشان

کرد سلطان عزیمت صحرا | شد روانه سپاه با سلطان

وحش و طیر و پری و دیو و بشر | با سلیمان شدند جمله روان

همه عالم سپاه او یکسر | پر شد از لشکرش زمین و زمان

دم بدم کاروان روان می‌شد | سوی شهر وجود از امکان

از ره عدل و پادشاه قدیم | گشت معمور خطه حدثان

بود با جنبشش رفیق ایجاد | بود با حس او قرین احسان

گرد از لازمان زمان پیدا | گرد از لامکان پدید مکان

سوی عالم چو تاختن آورد | عالم جسم گشت عالم جان

چون پدیدار گشت [illegible] | [illegible]

کثرت از جنبشش گرفت وجود | شد ملبس بدین لباس [illegible]

تاه فی التیه زاجر الاجلال | حار فی البید سائق الاظعان

عقل

158

عقل گردید عاقل و معقول | شد مقید بعقد دوران

نظری سوی جام عالم کرد | عکس رخسار خویش دید روان

گفت بر عکس روی خود واله | ماند بر نقش روی خود حیران

نام او گشت عاشق و معشوق | چونکه شد بر جمال خود نگران

کرد بر فرق حسن خویش نثار | هر جواهر که بودش اندر کان

شد ز رخساره تماشا پیدا | گل هر باغ و سرو هر بستان

خلعت کائنات در پوشید | کرد در خود نظر بچشم جهان

بشنید از زبان هزاران گوش | راز خود از صد هزار زبان

راز او را بسمع او بشکفت | هر زمانی بصد هزار بیان

چونکه خود را بخود تمام نمود | نام او کرد بعد از آن انسان

ور نشد زین بیان ترا روشن | در بدن نایدت یقین ز گمان

جام گیتی نمای را بطلب | تا ببینی درو ببین عیان

که جز او نیست در سرای وجود | بحقیقت کسی دگر موجود

159

عشق با کثرت و حدوث قدم   نظری کرد در وجود عدم
هر دو را دید منقطع ز اعتبار   هر دو را دید متحد با هم
هر یکی زان دگر نه بیش نه بیش   هر یکی زان دگر نه بیش و نه کم
گشته هر یک در آن دگر مندرج   بلکه هر یک در آن دگر مدغم
هر دو با یکدگر شده مربوط   هر دو با یکدگر شده محکم
عشق آمد میان هر دو نشست   تا که گردید هر دو را محرم
برزخی گشت جامع و فاصل   همچو خطی میان نور و ظلم
شد یکی فاعل و دگر قابل   شد یکی ظاهر و دگر مبهم
کرد ظاهر وجوب را ز مکان   کرد پیدا حدوث را ز قدم
گشت زاینده عالم از امکان   بکر همچو عیسی از مریم
بود امکان ز هستی آبستن   بجهان در نشست با در اشکم
بنت شد جان نشسته پدر   نسبتی دارد او بما در اسم
بلکه از عشق شد جهان زاده   ملک عشق است سربسر عالم

چون

160

چون سر عشق عزم صحرا کرد   چتر بر داشت برکشید علم
تاج بر سر نهاد و بست کمر   در بر افکند خلعت معلم
کرد آهنگ جلوت از خلوت   سوی صحرا شد از حریم حرم
چون روانه شد از پی جولان   گشت بازو روانه خیل و حشم
بقدم زنده کرد عالم را   چون ز خلوت برون نهاد قدم
شد جهان از جمال او زیبا   گشت عالم از حسن او خرم
یافت خود را بکسوت حوا   دید خود را بصورت آدم
مقدمش بود بر جهان میمون   چون جهان شد پدیدار از آن مقدم
دور دانگشت دست همت عشق   صد سلیمان نهفته در خاتم
ذره زد دو صد هزاران مهر   قطره زد دو صد هزاران یم
آدم از مهر اوست یکذره   عالم از بحر اوست یک شبنم
رام فرمان او هم صد کسری   مست جام مدام او صد جم
بود عالم ز نیستی غمناک   عشق او را خلاص داد ز غم

155

کرم دست بر جهان بگشود   بلکه جود بند جان کرم
که شنیده است در جهان هرگز   معنوی را که نقش اوست نعم
یا که دیده است عاشقی در کون   که بود مرسل و رسول دائم
چون یکی باشد از ره تحقیق   حاجی و راه کعبه و زمزم
قلم او برات کرد روان   گرچه خود بود مسح برات رقم
نام خود را نوشت بر کف جود   چونکه بر لوح می کشیدم دم
بعد ازین گر سخن ز من شنوی   مشنو از من از آن سخن در هم
که نه من بلکه هر زمان از من   عشق میگوید این سخن با هم
میرسد این صدا بگوش جهان   از پس پرده نا معلوم در هم

که جز او نیست در سرای وجود
بحقیقت کسی دگر موجود

الحذر ز جام عشق خراب   که مدام شراب او سراب
مدتی شد که فارغ آمده ام   از امید نعیم و بیم عقاب

من نه

164

[illegible]   [illegible]

چه جز سایه را ز ظلمت و نور   چه اثر نیست از آتش و آب
آنکه حیران و مست و مدهوش است   چه خبر دارد از عقاب و ثواب
نیست هرگز نشد محجوب   نیست آنرا بهیچ خوف حجاب
بی خبر را کسی نجست خبر   بی خبر را کسی نکرد عذاب
ادب از عقل و عاقلان طلبند   کس ز دیوانگان نجست آداب
من که از روز نو ولف بنجرم   کس ز من چون طلب کند اعراب
من که در پیچ و تاب زلف ویم   نشود هیچ کس ز من در تاب
عشق را عقل چون بدید بگفت   حال وقت الرحیل یا احباب
عقل من تاب او کجا دارد   الوداع الوداع یا اصحاب
تیغ در دست ترک سرمست است   الحذر ما نه یار او لولا لباب

گشته تند زدست عقل عقال   عشق چون پا در آورد برکاب
عشق را عقل نادرد در دام   نکند پشه شکار عقاب
پای چوبین نداشت هیچ بعوض   صید عنقا نکرد هیچ ذباب
عشق چون سایه بان بعمر افراز   ز ازل تا ابد کشید طناب
عقل را عشق مادرست و پدر   عقل را عشق مرجعست و مآب
لوح بود و نبست عقل عشق نهاد   عشق قدرت بدو نوشت کتاب
عقل را عشق شد امام مبین   عقل ازو شد معلم اصحاب
بگذر از عقل زانکه عشق یقین   خود امام است و مسجد و محراب
در عدد نیست جز یکی محبوب   گر هزاران در آید در حساب
دانی گرد خویش گردان است   از سر شوق عشق چون دولاب
هست از شوق خویشتن گردان   هست از مهر خویشتن در تاب
گاه ظاهر شود گهی باطن   میدود گرد خویشتن بشتاب
بر سر بحر بی نهایت خویش   موج جانست بر مثال حباب

جز

چشمه آب چون رود بر باد   چه بود بعد ازین تو خود دریاب
از دل داغ جان عشق نست   بس که جسته زدی آتش سیماب
سبب عشق چونکه غالب شد   منمحی گشت اندر و اسباب
محو گردید عاشق و معشوق   عشق از رخ چو بر فکند نقاب
غیر سلطان عشق هیچ کسی   لمن الملک را نداد جواب
ندا شد که میرسد از غیب   لحظه لحظه بگوش هوش خطاب

که جز او نیست در سرای وجود
بحقیقت دگر کسی موجود

ای بخورشید حسن عالمگیر   کرده هر ذره را چو بدر منیر
جز در آینه های اعیان   روی خود را ندیده مثل و نظیر
نقش خود را نگاشته بر دل   گشته نقش جهان ز روح خبیر
کرد بر لوح عالم ترکیب   صورتی بر مثال خود تصویر
هم بجود نفخ روح او کرده   هم بجود کرده طینتش تخمیر

نام او کرده آدم و حوا   در جهان عبارت و تفسیر
گشته مجموعه همه عالم   گشته انموذج جهان کبیر
نسخه حق ازو روح شده   زان عالم ازو بجسم صغیر
او کتابیست و عالمش آیات   روست آیات و عالمش تفسیر
روست خورشید و کائنات شعاع   روست دریا و کائنات غدیر
در ز دریای قلب مستغرق   همه عالم چو ذره ایست حقیر
کی در دل آن غم غیر بود که سلطان عشق را است   در دل ری که نیست غیر اینست نیست آن کس که غیر او تصویر
هر دلی را که وصف او آید   غیر دلدار خویش را تو مگیر
زانکه باشد جز او محال بود   زین سبب شد سریر علیین امیر
گر کنی درک فهم این اسرار   دانه شد او نشست ازین تقریر
باز تو نیست باز این پرواز   مرغ تو نیست مرغ این انجیر
پس فطیر تو خام و سوخته است   پس خمیر تو مانده است فطیر

جز

جز دم مردانه مایه بکف آر   تا بود گردد است فطیر خمیر
ورنه دست از طلب مکش کوتاه   می‌طلب مرشدی حکیم و خبیر
تا که ترکیب تو کند تحلیل   تا کند روغنت جدا از شیر
سحق و حقی چنانکه باید کرد   بکند با تو او ز سنادر بصیر
تا که آباد و امهات بهم   ترکیب شوند بی تقصیر
زان تو دی که گردد است حاصل   چون بزیر در آل ظل حریر
پس ز تو منقلب شوند اعیان   چونکه هستی بنفس خویش کبیر
پس بدانی که ذره را از داخ   چون درآمد میکند تاثیر
بشناسی که چون یکی گردد   آنکه پیوسته بود است کثیر
از جهاد عشق و عاشق و معشوق   متحد می‌شوند بی تقصیر
چو دلیل و خبر بهم یکیست   باغنی از چه اوست غنی فقیر
پس سزد مرترا اگر گویی   بزبان فصیح بی تغییر
که جز او نیست در سرای وجود   بحقیقت کسی دگر موجود

۱۷۱

عشق چندین حجاب ظلمت و نور / بر رخ او بحق شد بدان مستور
تا که عاشق بجد و جهد تمام / کند از روی عشق یکیک دور
پس بتدریج خوی او گیرد / باید از هرچه غیر اوست نفور
چون بپردی وقف و قوت شوق / باید از پردهای عشق عبور
بعد از آنش جمال بنماید / وحدت عشق بی نیاز و غیور
بستاند ز دست اغیارش / کندش قرب عشق از همه دور
برهاند ز جور معشوقش / وصل عشقش کند از او مهجور
حلقه نیستیش در پوشد / چونکه گشت از لباس هستی عور
غرض از نام عاشق و معشوق / بل مراد از حجاب ظلمت و نور
نیست الا خفی و غیب و مکون / نیست الا ز عین ظهور
زانکه عشق وحید بی همتا / پیشتر از جهان نور و غرور
بود مستور در جهان غرور / بود مسرور در سرای سرور
خود بخود بود طالب و مطلوب / خود بخود بود ناظر و منظور

بود.

۱۷۰

بود در نور او همه انوار / بود در بحر او جمیع بحور
حکم او را کسی بود محکوم / امر او را کسی بود مأمور
لیک محجوبست علم او معلوم / لیک محجوب قدرتش مقدور
نعمتش بود طالب و شاکر / تا که منعم شود بدان مشکور
نظری کرد بر جهان خراب / شد جهان خراب از آن معمور
بدمی زنده کرد عالم را / نفخه عشق همچو صاحب صور
همه را نفخ عشق حاضر کرد / بر زمین ظهور در حشر نشور
خوش برانگیخت صور و نفخه عشق / کلیات همه کون را ز قبور
گشت داود عشق نغمه سرای / خواند در گوش کائنات زبور
شد سلیمان بسوی شهر صبا / برد با خویشتن وحوش و طیور
شده قیصر بسوی چین آمد / جانب چین روانه شد فغفور
همه عالم سپاه عشق گرفت / شد جهان زان سپاه پر شر و شور
گاه سلطان گشته گهی بنده / گاه استاد گشت و گه مزدور

۱۷۲

گاه عاشق شد گهی معروف / گاه ذاکر شد و گهی مذکور
چونکه خود را برنگ عالم دید / مستتر در تنوعات بحور
پردها بر فکند از رخ خویش / تا که شد در همه جهان مشهور

که جز او نیست در سرای وجود
بحقیقت کسی دگر موجود

بر سر عشق کوی و بازاریست / اندرو هر کسی بکاریست
هست در وی متاع گوناگون / هر متاعیش را خریداریست
بر سر چارسوی بازارش / متمکن نشسته عطاریست
شربت نوش او روان بخشیست / لب شیرین او شکرباریست
هر طرف در ز روی چشم خوشش / ملکان رو نهاده بیماریست
از شفاخانه لب شافیش / هر کسی را امید تیماریست
کشته از چشم مست او سرمست / در جهان هر کسیکه هوشیاریست
در لبش دام کهنه باده ناب / در جهان هر کجا که خماریست

کشته

۱۷۳

کشته از قامت و رخش پیدا / هر کجا سرو باغ و گلزاریست
از پی گلستان روی ویست / هر کسی را که در قدم خاریست
زیر هر چین زلف او چینیست / زیر هر تار موی تاتاریست
قامت چابکش چو چالاکیست / خال زنگی او چه عیاریست
کرده برگرد نقطه خالش / دایره گشته همچو پرگاریست
غمزه جادویش چو غمازیست / طره هندویش چو طراریست
دست شسته ز چشم خونخوارش / هر کجا در زمانه خونخواریست
همه از مکر او پدید آمد / هر کجا نام مکر و مکاریست
غم بگردش کجا تواند گشت / همچو او هر کرا که غمخواریست
روی او را بهر طرف روییست / هر طرف سوی روی او نظاریست
میکند بر وجود او اقرار / هستی هر کرا که انکاریست
گرچه منکر همی کند انکار / نفس انکار منکر اقراریست
آنچه تو دیده و می شنوی / بخش دانه ز خرواریست

باز انبار علم او شستی است
چونکه شنش نمون انباری

[illegible]

ای ازدر حسن باشدت | درخور دیده نما شانه
ز زبت در بدر همی گردم | شده ام ز ز پی تو هر جانه
ز زسر کن نمی شود دل من | چونکه تو سا کن سویدانه
چون ز چشم همی شوی پنهان | چونکه ز ز چشم من تو پنهانه
تو نشسته درون خانه دل | من ز سودا گشته سودانه
غیر تو نیست کس ز راجو | تحقیق تراچه جویانه
با تو یکدم نمی توانم بود | بی توام نیز هم شکیبانه
تاب دیدار تو ندارد کس | گرچه بر قع ز ز دی بکشانه
من ندانم ترا دگر دانم | کس نداند درون دریانه
ز ز تو باید مذاق شیرینی | نی ز حلوای و نه ز حلوانه
پا ببب خودکی تواند کرد | لب شیرین لبان شکر خانه
درالخف دماغ سه شبری | درقدت یافت سه دبالانه
هست برادی تو جان قانه | که رخت را ز ز دست زیبانه

[illegible]

چون بیکی شود دلم ساکن | یار من چونکه نیست یکی نه
باید ز ز کا بنات یکتا شد | ز ز پی وصل یار یکتانه

مغربه که رهی ز مغرب خط

تا ز مشرق چو مهر بر بانه

ز ز تو داده بست پی نرود تو نه | ز ز من و ما ست پی من و مانه
چه کس نابدو شوی پنها | چونکه یابه بدوست پنهانه
پس بدو نه یقین دشناسی | پس به بینی علیان و بینانه

که جز او نیست در سرای وجود

تحقیق کس دگر موجود

لی هستی ذات تو نیز ز ز که | در جنب تو کاینات لاشی
محو ند در افتاب ذاتت | هم ظلمت و هم ظلال هم نی
در راه تو موضع قدم نیست | زان سوی تو کس نمی برد پی
کس پای درین بساط ننهاد | تا کرد بساط کون را طی

١٦٩

یکره بکمذشت دل بکویش … تا یافت سرود باکنت صدیه
وقتیست که ان بهار شادی … مارا برهاند زغم دی
وقتیست که هر دلی فسرده … زکرمی بهر رود کند خوی
ای ساقی باقی که هستی … هم ساقی دهم حریف دهم می
عالم همه در سماع در قصند … ز قول خوش تو بادف ونی
عمریست که میرسد نواله … زطیب بکوش جان بپایه
کای مقلس پا نوای ناچیز … دانوست نغمه پی تو دد ی
کنجی که طلسم اودست عالم … ذاتا که صفات اودست ادم
عالم که عایش سرابست … بر بحر محیط حق حبابست
حرفی زکتاب اودست عالم … نا طلی بنری که او کتابست
این نقش حباب بر سرابست … زر سه چه برق بادش ابست
ز صورت نقشهای امواج … پیوسته محیط دریا بست
رخ رها جانفزای جانان … زر پرتو خویش در نقابست

بنهانا

١٧٨

کنجی که طلسم اودست عالم … ذاتی که صفات اودست ادم

[illegible]

١٧١

کنجی که طلسم اودست عالم
ذاتی که صفات اودست ادم

کنجیست نهاده در دل ما … دریست فتاده در کل ما
حسنیست که کشته است ظاهر … در شکل وشمایل خوش دل
ان مهر وسپهر لایزالست … بر برج روان ومنزل ما
شد مملکت وجود معمور … زر عدل ملیک عادل دل
این کار قوی مبارک افتاد … زر بد غلام مقبل دل
چون بحر حقیقة الحقایق … پیوسته به بحر کامل دل
بحریست کنون دلم کنارش … کس نیز رسد بساحل دل
چون بود زنقش غیر خالی … این منظر پاک قابل دل
زان نقش دلکار گشت پیدا … در اینه مقابل دل
عمریست که کشته است مخفی … در سینه جان ودواخل دل
کنجی که طلسم اودست عالم … ذاتا که صفات اودست ادم

ای مه

١٨٠

ای مهر تو مهر خاتم جان … وی زندگی زر تو در دم جان
با تو نفسی نمی توان زد … ای همدم جسم وهمدم جان
بر خانه چشم وخلوت دل … میمون ز تو بود مقدم جان
دلشاد بردی تو جانم … کورا بنود دمی غم جان
زر بحر محیط تو نشنید … بر کلشن چشم وشبنم جان
ای صورت ومعنی دو عالم … وی احمد ودم وادم جان
بکرفته ولایت هویدا … سلطان مراد اعظم جان
تا که سفری فتاده مارا … زر عالم تن بعالم جان
پیدا شد زان سپس جهانی … بیرون زجهان خرم جان
دیدم دران جهان بچون … عریان ز لباس معلم جان

کنجی که طلسم اودست عالم
ذاتا که صفات اودست ادم

برخیز بپای ب جان … بر هان نفسی دل ز غم جان

173

ای از دم سرد نفس مرده — کی زنده شوی تو از دم جان
ای همدم نفس بوده عمری — یک لحظه نبوده همدم جان
گنجیست نهاده پر جواهر — مخفی بطلسم محکم جان
ده برده گنج هر که دانست — اسرار رموز مبهم جان
سلطان سرای اهل عالم — پوشیده بلباس معلم جان
با لشکر خود سوی جهان شد — در کسوت خوب آدم جان
سلطانه خویش کرده پیدا — در عالم جسم و عالم جان
ای جان تو جان و جان بر تن — وی اسم تو اسم اعظم جان
پیداست بنقش عیسی دل — مخفیست بشکل مریم جان

گنجی که طلسم اوست عالم
ذاتی که صفات اوست آدم

ای به حضرت الهی — وی مایه ملک پادشاهی
در ملک تو کمترین غلامی — از ماه گرفته تا بماهی

تو پادشهی

۱۸۲
~~174~~

تو پادشهی جهان سپاهست — با آنکه تو فارغ از سپاهی
جایی که تراست کس نداند — با آنکه نه منفصل بجایی
شد صدر جهان ترا مسلم — زان رو که سزای نیکخواهی
بر وحدت آفتاب ذاتت — هر ذره همی دهد گواهی
بر ذات تو مطلع نگردید — در هر دو جهان کسی کماهی
عالم تو را شکست چون تو — بر چرخ جلال مهر و ماهی
ای مردم چشم اهل عالم — ای نور سپیدی و سیاهی
در ظاهر و باطنت نهانست — گنجی که در اوست هرچه خواهی

گنجی که طلسم اوست عالم
ذاتی که صفات اوست آدم

ای ابده مجمل و مفصل — ای در تو مفصلات مجمل
با حد تو کاینات ذره — تا حد تو ممکنات مهمل
در عین تو آخری و ظاهر — در علم تو باطنی و اول

~~175~~

[illegible]

ای حل تو مشکلات عالم — ای مشکل جملگان برت حل
در ذات و صفات تست مخفی — دانا بشکل تو بت مشکل

گنجی که طلسم اوست عالم
ذاتی که صفات اوست آدم

ای گشته بجسم و جان مقید — برخیز و ز هر دو شو مجرد
وی مانده ز جنت خلایق — در روز چه جنت مخلد

در دوزخ

۱۸۴
~~176~~

در دوزخ و در بهشت [illegible]
[illegible]

هرگز نرسی بدان حقیقت — الا به شریعت محمد
آن شرع که راه تو نماید — در ذات و صفات اوست احمد

گنجی که طلسم اوست عالم
ذاتی که صفات اوست آدم ذاتی که خصال اوست ادرا

۱۷۷

ای شمع و چراغ قبله ابین | ای زنده بنقدای کو بین
هم ذات و صفات را تو مظهر | هم عین بتو عیان و هم عین
یک نکته میان عین و عین است | ان است میان اره ها بین
تو نقطه عین محو گردان | تا عین همان زمان تو و عین
هرچند که نیست غیر نقطه | در کسوت و صورت تو شد عین
انجا که مغز ذات نقطه است | نا کنف پدید است و نه عین
بر عین وجود نقطه امد | اشکال جمیع و جنا عین
این عین ز نیش عین بردار | چون صاحب قاب و قوسین

کنجی که طلسم اوست عالم
ذاتی که صفات اوست ادم

ای باز کن حکایت تو | از مغز به ضیف بشنو
خورشید چه گشت طالع انداخت | بر خلق کاینات پر تو
این سایه که نام اوست عالم | خورشید وجود ذات پاره

زان

۱۷۹

۱۸۹

عمری است که در شراب خانه | بنهاده سری بر استانیم
ما توبه و زهد را شکستیم
با مغبچه رو برو نشستیم
دوشینه شب ان نگار طناز | امد بهزار عشوه و ناز
بگشود در شراب خانه | الوده نار چشم غماز
ناگه نظرش فتاد بر من | گفتا چه کسی برار اواز
گفتم که یکی سیاه بختم | از درد کشان عشق ممتاز
پر کرد پیاله گفت بنشین | بستان و بکش بگوی این راز
من نیز پیاله کشیدم | او نیز ترانه کرد اغاز
من ترک ریا و زهد کردم | گشتم بجرعه دوست دمساز
ما توبه زهد را شکستیم
با مغبچه رو برو نشستیم
داریم غم شراب گلگون | ما نیم دل بلا بیت از خون

زلفش چو صبا فکند یکسو — ابر از سر لاله زار برداشت
ستاره صبحی بباغ بنشست — جام می خوش گوار برداشت
پر کرده پیاله بمن داد — غم از دل بیقرار برداشت

ما توبه وزهد را شکستیم
با پنجه زور بر دستیم

ما نرگس یار می پرستیم — ما چشم خمار می پرستیم
ما ناله وزار می سرائیم — ما نغمه تار می پرستیم
ما خط سیاه خوش نزاریم — ما خط غبار می پرستیم
ررزده دل و خراب حالیم — ما طره یار می پرستیم
ما سینه ریش منجر اشیم — ما جان فگار می پرستیم
ما ساقی جام لاله گون را — در فصل بهار می پرستیم
با سبزه و گل چه کار ما را — ما لاله عذار می پرستیم
ما مغربه جمال خود را — در لیل و نهار می پرستیم

ما تو

ما توبه وزهد را شکستیم
با پنجه زور بر دستیم

در جلوه صورت ما بود و معبود تو را
ساجد ز ... سجود تو را
رزان ردی که ... ما بود معبود
بوجود به یقین و ... تو را
نوبت خودی و ماهم ... تو
نوبت خودی و ماهم ... تو
تا بنده ما ... در ... ادی
در ایام رزان ... تو
سبحان ... عالم مائیم
ذاتا که صفات ... ادم مائیم

ای آنکه تو طالب اسم اعظم — رزما مگذر که اسم اعظم مائیم
چون دانستی که رزکی امده — با کیست فرستاده چرا امده

با چه ز قدم در امده و ...
کز ... امده

رزنس خدا بر خدا امده
نه رزبه بازی و هوا امده
در معرفت و عبادت ایزد کوش
کر بهر همین درین سرا امده
با تو نتوان گفت چرا امده
با خود تو که در رزکی امده
رزنس که ببازی و هوا مشغولی
کوئی که ببازی و هوا امده
هر چند که در ملک فنا امده
در ملک فنا به بقا امده

اندر پی تحصیل بقا آمده | نه ز پی تحصیل هوا آمده
ز عالم حق بدین سرا آمده | بنگر ز کجا تا بکجا آمده
خالی سعوی حکمتش علم و عمل | گر زانکه بدانی که چرا آمده
تو مظهر مرآت خدا آمده | اینه وجه کبریا آمده
ناطق بنبری که بد بازی هوس | ز حضرت رب بدین سرا آمده
شب کعبه به بت پرستی عابدها | دانا ز چه روی گشته ساجدها
دز ما بجمال خود تجلی کرده بت | آنکس که ز تو بت ناظر و شاهدها
ای حسن تو در کل مظاهر ظاهر | ای چشم تو در کل مناظر ناظر
ز نور رخ و ظلمت زلف دایم | قومی همه مؤمنند و قومی کافر
در روی پریرخان چو در مینگرم | جز روی تو نی مینماید از نظرم
هر لحظه ز هر پری رخی حسن رخت | بر دیده کند جلوه بوجهی دگرم

در روز دوشنبه بجهة نور چشمی ملا حسین تحریر زن

سنه ۱۲۴۵

ما فی هذا المجلد

رساله از مجلسی که تفسیر و مجاره حدیث و در احوال امام عصر و کیفیت ظهور او المغفرت

رساله در اصول دین

رساله از مجلسی که تفسیر حدیث در کیفیت موت و ثواب و عقاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف الانبياء
والمرسلين محمد وعترته الطاهرين المعصومين اما بعد چنین گوید
فقیر حقیر خاک راه محمد باقر ابن محمد تقی حشرهما الله مع الائمة الابرار که چون کافه ارباب
فطنت و ذکا و عامه اصحاب بصیرت و اعتلا ظاهر و هویداست که ادای شکر
نعمت سلسله علیه انار الله برهانهم و شید الله ارکانهم که اساطین دین مبین
اجداد طاهرین ایشان صلوات الله علیهم اجمعین به برکات تاییدات ایشان
استوار و قوانین شریعت منور و اقامین دو ملت مطهره نبوی به مساعی
جمیل ایشان پایدار است بر کافه مومنان متحتم و دعای خلود این دولت ابد
پیوند بر عامه فرقه ناجیه شیعیان واجب است و چون از پرتو خورشید این سلطنت
روز افزون این ذره بیمقدار توفیق یافت که همه اخبار ائمه اطهار صلوات الله
علیهم اجمعین در ضمن بیست و پنج جلد از کتاب بحار الانوار جمع نموده که عموم طلبه
دینیه را از کتاب مذکور انتفاع عظیم حاصل گردیده و در اثنای جمع احادیث
دو حدیث شریف بنظر قاصر رسیده که همه اهلبیت علیهم السلام ظهور این دولت

علیهم خبر داده اند باتصال این سلطنت بهیه بدولت قایم آل محمد صلوات الله
علیهم اجمعین شیعیان را بشارت فرموده اند بخواطر قاصر رسید که ترجمه این
دو حدیث شریف را با دوازده حدیث دیگر که مشتمل بر احوال خاتم الاوصیاء و
نقاوه از کیاء و شفیع روز جزاء و مخزن اسرار سید الانبیاء اعنی حضرت صاحب
الزمان و خلیفه الرحمن علیه و علی آبائه الصلوة والسلام بوده باشد بموقف
عرض نواب کامیاب فلک قباب خورشید حجاب سپهر رکاب عادل کامل بادل
گردون بارگاه ملایک سپاه گلدسته گلستان مصطفوی و نوباوه بوستان
مرتضوی ثمره شجره نبوت و رسالت و غصن دوحه امامت و ولایت
و خلاصه اصفیاء و سید المرسلین و نقاوه اولاد ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و باسط بساط امن و امان و رافع لوای عدل و احسان و مبانی مروت
و انصاف و ماحی مراسم جور و اعتساف و قاصم ظهور ناصره دوران و کاسر
اعناف کاشره زمان سلطان سلاطین نشان و خاقان گیتی ستان السلطان
ابن السلطان ابو المظفر شاه سلیمان الصفوی الموسوی بهادر خان خلد الله
ملکه و اجری فی بحار الخضرة النضرة سلکه برساند و این چهارده در شاهوار را
از دریای علوم اهلبیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین استخراج نموده ام حامل
بر وشنی شاهد حرکت ابو نوا عان کرده اند امید که او طناب این سلطنت
عظمی باوتاد خیمه سعادت فرجام خاتم اوصیا صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

پیوند یابد و صبح صادق این دولت کبری تا طلوع خورشید عالم افروز قایم آل محمد
علیه و علی آبائه از آسیب ظلمت فتنهای زمان محروس ماند بحق محمد و آله الطاهرین
من قال آمین ابقی الله مهجته فان هذا دعاء یشمل البشری
حدیث اول شیخ عالیمقدار احمد بن ابراهیم النعمانی که از اعاظم محدثان است در کتاب
غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است که امام همام محمد بن علی
باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین فرموده اند که
کانی بقوم قد خرجوا بالمشرق یطلبون الحق فلا یعطونه ثم یطلبونه
فلا یعطونه فاذا راوا ذلک وضعوا سیوفهم علی عواتقهم فیعطون
ما سالوا فلا یقبلونه حتی یقوموا ولا یدفعونها الا الی صاحبکم
قتلاهم شهداء یعنی گویا میبینم گروهی را که از جانب مشرق ظاهر شوند و طلب
دین حق از مردم کنند و مردم را بآن دعوت نمایند پس ایشان قبول نکنند
پس بار دیگر طلب نمایند و قبول نکنند پس چون این را ببینند شمشیرهای خود را
بر دوشهای خود بگذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق درآیند پس ایشان
بدین راضی نشوند تا آنکه برای ایشان پادشاه و والی شود پادشاهی در میان ایشان
بماند و بکسی ندهند مگر بصاحب شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و هر که
با ایشان کشته میشود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد
مترجم گوید که صاحب بصیره ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را

طلب نموده و مردم را بدین حق دعوت کرده پادشاهی یافت بغیر از سلسله علیه
صفویه خلد الله ملکهم نبوده و در این حدیث شریف جمیع شیعیان خصوصا
سلاطین و اعیان این دولت ابد توامان را بشارت باد است که برعاقل پوشیده نیست
حدیث دویم باز شیخ نعمانی در کتاب مذکور بسند معتبر از حضرت امام بحق
ناطق امام جعفر صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی
حضرت امیر المومنین ع و امام المتقین علی بن ابیطالب ع خبر میداد از وقایعیکه
از آنحضرت بظهور آید تا ظاهر شدن قائم آل محمد صلوات الله علیه پس حضرت سید
الشهدا امام حسین بن علی صلوات الله علیه فرمودند که یا امیر المومنین چه وقت حق تعالی
زمین را از ظالمان پاک خواهد کرد حضرت امیر المومنین ع فرمود که حق تعالی از لوث
کافران پاک نخواهد کرد تا خون حرام بسیار بر زمین ریخته شود بعد از آن پادشاهی
پادشاهان بنی امیه و بنی عباس علیهم اللعنه را به تفصیل بیان فرمود که اذا قام
القائم بخراسان وغلب علی ارض کوفان والملتان وجاوز جزیرة بنی کاوان
وقام منا قائم بجیلان واجابته الآبر والدیلمان
وظهرت لولدی رایات الترک متفرقات فی الاقطار والحرمات وکانوا بین
هنات وهنات اذا خربت البصرة وقام امیر الامرة فحکی ع حکایة طویلة ثم
قال اذا جهزت الالوف وصفت الصفوف وقتل الکبش الخروف
هناک یقوم الآخر ویثور الثائر ویهلک الکافر ثم یقوم القائم
المأمول والامام المجهول له الشرف والفضل وهو من ولدک

يا حسين لا ابن ميشه يظهر بين اكبت في ذرّيه بنيني
يظهر على الثقلين ولا يترك في الارض بيتي طوبى لمن ادرك
زمانه ويحق اذانه وشهد امانه يعني هرگاه خروج كند از ما
پادشاهان خراسان وغالب شود بر زمين كوفه و ملتان و بگذرد
از جزيره بني كاوان كه در حوالي بصره است و خروج كند از ما پادشاهی در
گيلان و او را اجابت كنند و بارز خايند اهل آبر كه در حوالی استراباد است
و ديلم كه قزوين نحوالی آن است و ظاهر شود از براي فرزندم رايات تركان و متفرق دیلم
شوند در اطراف عالم و در مکانهای شریف و جنگها و فتنهای عظیم ایشان را رو دهد
و در وقتیکه جنگ کنند و در بصره برخیزد و پادشاه پادشاهان پس حکایت
طولانی که بیان فرموده که راوی از بیان انداخته است پس فرموده که آنگاه
تهنیت کرده شوند و چندین هزار لشکر برکشیده شود و صفها بکشند فرج فرزند
خود را در آن هنگام دیگری پادشاه شود طلب خون آن کشته بکنند و کافران را
هلاک کرده اند پس بعد از زمان قائم آل محمد صلعم و آله که عالمیان در آرزوی او بودند
ظاهر شود امامی که مردم قدرش را نخوانند بانچه بکمالش نرسند و او را است
شرف و فضیلت بر عالمیان و او از فرزندان تو است الحسین که وصف اندک
برحق و انس غالب گرداند مردم دون یعنی کافران و ظالمان را از زمین برانداز[ند]
و خوش حال کسیکه زمان او را دریابد و بروزگار دولتش برسد و در خدمتش حاضر

اله

گردد مترجم گوید ظاهر است که خروج کننده خراسان اشاره با جرای ترکان مثل
چنگیز خان و هلاکو خان و خروج کننده در گیلان اشاره است بشاه رضوان مکان
شاه اسمعیل حشره الله الائمه الطاهرین و لهذا حضرت فرموده که از علامت و او را
بفرزند پادشاه از میان خسروان روزگار باین سبب عالیمقدار از همای سلطنت علیه
ممتاز و سرافراز شد و پادشاه پادشاهان با سر او از همان خسروی خلد آشیان کلمات است
یاد بگیر از سلاطین عظام و اولاد کرام او و چون راوی بسیار از حدیث را انداخته است
بخصوص حکم نمیتوان کرد و کشتن فرج فرزند خود را بگمان این حقیر اشاره است
بشهادت شاهزاده عالیتبار صفی میرزا نور الله مضجعه و پادشاه دیگر طلب
خون او نماید اشاره است بسلطان علیین آشیان صفی الاول افاض الله
علیه و شابیب الغفران و چون حدیث را اختصار کرده اند بعض از وقایع لام
البته در آخر حدیث ظاهر است حدیث سیم شیخ محمد بن مسعود بن عیاشی که از
ثقات محدثین است در تفسیر خود روایت کرده است از لبابة بنت مخزومی که آنحضرت
نام محمد باقر را روایت کرده است بعد از آنکه شقاوت اساس بنی عباس
را بیان فرموده نه یا ابا لبید ان فی القرآن ان المقطعة لعلما جما
ان الله تعالى انزل الم ذلك الكتاب فقام محمد صلى الله
حتى ظهر نوره و ثبتت كلمته و ولد يوم ولد و قد مضى
الالف السابع مائة سنة و ثلاث ثم قال و تبيانه

فی کتاب الله فی الحروف المقطعه اذا اعددتها من غیر تکرار و
لیس من حروف مقطعه حرف ینقضی الایام الا و قائم من
بنی هاشم عند انقضائه قال الالف واحد و اللام ثلثون و المیم اربعون
و الصاد تسعون فذلك مائة و احد و ستون ثم كان بدو خروج
الحسين بن علي عليه السلام الم الله فلما بلغت مدته قام
قائم ولد العباس عند المص و يقوم قائمنا عند انقضائها
بالمر سورهای قرآن است فافهم ذلك و اعده و اکتمه یعنی بتحقیق
که در حروف منقطعه که از اول سورهای قرآن است علم بسیار است و بدرستیکه
الله تعالی فرو فرستاده است الم ذلك الكتاب را پس حضرت محمد صلعم و آله
اظهار پیغمبری خود نمود تا آنکه نور حقیقت او هویدا شد و کلمه حق السلام ثابت است
و هویدا و محکم شد و در روزیکه متولد شد از هزار هفتم از خلق آدم صد و سه سال
گذشته بود پس بیان این در کتاب مخالف است در حروفهای منقطعه که در اول سورا است
هرگاه بشمارند بی تکرار هیچ حرفی از حروف مقطعه نیست که مگر آنکه نزد منتهای شدن
آن از بنی هاشم خروج میکند پس فرمود که الف یکیست و لام سی است و میم
چهل است و صاد نود است پس این صد شصت و یک میشود پس خروج الحسین
در الف لام میم الله است پس مدتش تمام شد خروج کند اول پادشاهان بنی
عباس نزد الف لام میم صاد خروج میکنند قائم اهل بیت نزد منقضی شدن

المر

این حروف بالف لام را پس بفهم و نگهدار و پنهان دار مترجم گوید که این حدیث
از جمله احادیث مشکل است و چندین وجه اشکال دارد و تا حال نشنیده ایم
که کسی حل این حدیث کرده باشد و این حقیر را وجهی چند بخاطر رسیده که در بحار
الانوار ذکر کرده ام و یک وجهش را در این رساله ایراد مینمایم اول باید دانست
که حساب ابجد چنانچه از کتب معتبره حساب معلوم میشود چندین وجه در زمان
سابق مقرر بوده و بنای این حدیث بر حساب ابجد اهل مغرب است که سابقا
در میان عرب شایع بوده است و ایجاد ایشان صعفض قرشت ثخذ ظغش
یعنی صاد را شصت میگیرند و ... را ... و شین را هزار و در باقی حروف مشهور
موافق پس بدانکه اول تاریخ ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جمیع
فواتح بیرون آورده اند بدانکه مکررها را بیندازیم یعنی الم و الر و حم و غیر اینها
که مکرر واقع شده است یکی را حساب کنیم و حروف مبسوطه را باز برای آن بینات
حساب کنیم مثل آنکه الف را سه حروف و همچنین الف لام میم صاد و الف
لام میم را کلیها با عین صاد طه طسم قاف نون که حروفهای ایشان بر این
شمار صد و سه میشود و از خلق آدم تا ولادت حضرت سید البشر موافق عدد است
معتبر شش هزار و صد و سه سال است که گذشته بود و اول هزار سال صد تاریخ
است و از اول هزار هفتم صد و سه سال گذشته بود و عدد این حروف صد و سه
سال است چنانچه دانستی پس فرمود که الم در اول سوره بقره است اشاره است

به بعثت حضرت سید المرسلین چون حضرت فرمود که نزد انقضای هر یک از
فواتح سوره خروج بنی هاشم میشود و اول دولت بنی هاشم از حضرت عبد المطلب
بود پس از اول بظهور دولت خاتم الانبیا نزدیک بهفتاد و یک است که عدد
الم است بحساب ابجد و بحسب ترتیب قرآن بعد از الم البقره الم آل عمران است
و آن اشاره است بخروج حضرت امام حسین ع زیرا که از ابتدای رواج امر رسالت
تا خروج آنحضرت قریب بهفتاد و یک بوده دیگر بحسب ترتیب سوره قرآن
المص است و آن اشاره است بخروج بنی عباس و ایشان از بنی هاشم بودند هر چند
خروج ایشان بباطل بود بحساب ابجد مقاربه که صد و سی و یک است هر چند تا بعثت
ایشان نیز بوده احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از نزول سوره اعراف
باشد پس بعثت ایشان نیز موافق می آید و توضیح این بنای حساب المص بر الجمل
مقاربه است در ضمن حدیثی که در بحار الانوار از معانی الاخبار نقل شده است
حاصل میشود تا آنکه قیام قایم آل محمد صلعم و آله نیز المرا است فقیر را چنان بخواطر
میرسد که مراد از این باشد که پنج الرا که در قرآن مجید است همه را حساب باید کرد
بقرینه آنکه در الم که یکی مراد بود و جزو آیه بعد را ضم فرمود و در هر دو موضع
در الرا چون مراد هم بود بیان نفرمود و مجموع هزار و یکصد و پنج میشود که تقریبا از
سنه تحریر این رساله که سنه هزار و هفتاد و هشت از هجرت است شصت و پنج سال
مانده باشد چون مبدا آن تاریخ از اوایل بعثت بود ابتدای حقیقی در بیست زده

بجمیع مومنان از اخبار برکت آنحضرت عیون خود را منور گردانند حدیث چهارم
دو شیخ بزرگوار شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی رحمة الله علیهما در کتب بهای معتبر
بسند معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروشی که از فرزندان
ابو ایوب انصاری بوده و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن
عسکری صلوات الله علیهما و همسایه ایشان بوده در شهر سر من رای گفت
روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی ع نزد من آمده و مرا طلب نمود چون
بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت
و محبت ما اهل بیت در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلعم و آله
تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم
بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا رازی پنهان
مطلع میگردانم بخریدن کنیزی پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت
فرنگ و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن
دویست و بیست اشرفی بود و فرمودند که بگیر این نامه را و زر را و متوجه بغداد
شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس کشتیهای اسیران به ساحل
برسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان
امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب که بر سر اسیران جمع خواهند شد
پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که

از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را
بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و بازار امتناع خواهد نمود آن از
نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن بر آن خواهی شنید از پس پرده صدای
رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید که وای پرده عفت من دریده
شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من بسیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز
و عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص
خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی بیابی
بسوی تو رغبت نخواهم کرد و مال خود را ضایع مکن و بقیمت مده پس آن برده
فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی آخر از فروختن تو
چاره نیست پس آن کنیز گوید که تعجیل مکن البته باید مشتری بهم رسد که دل من با او
میل کند و اعتقاد بر وفا و دیانت او داشته باشم در این وقت تو برو بنزد صاحب
کنیز و بگو که نامه با من است که یکی از بزرگان اشراف از روی ملاطفت نوشته است
بلغت فرنگی و خط فرنگ و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف
کرده است و این نامه را بآن کنیز بده تا بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود
من وکیلم از جانب آن بزرگوار که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان
گفت آنچه آنحضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس
چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش

و سوگند های عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او
در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی
النقی علیه السلام بمن داده بود و کنیز را گرفتم کنیز خندان و شادمان با من بحجره که در
بغداد گرفته بودم رفتیم و چون بحجره رسیدیم نامه را بیرون آورد و میبوسید و بر
رو میگذاشت و بر بدن میمالید و بر دیده ها میچسبانید پس از روی تعجب گفتم
چه میبوسی نامه را که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت به بزرگی
فرزندان پیغمبران و اوصیای ایشان چه شک داری گوش بمن بسپار و دل برای شنیدن
سخن من فارغ گردان تا احوال خود را از برای تو شرح کنم بدانکه من ملیکه دختر یشوعای
فرزند پادشاه قیصر رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی
حضرت عیسی ع است ترا خبر میدهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر میخواست که مرا
بعقد برادرزاده خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد
در قصر خود از نسل حواریان حضرت عیسی ع از علمای نصاری و عباد ایشان
سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت و هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران
عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل خود چهار هزار نفر و فرمود که تختی حاضر
ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده بود و آن تخت
را بر روی چهل پایه نصب کرده بودند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند و پسر
برادر خود را بر بالای تخت فرستاد و کشیشان انجیلها در دست گرفته که بخوانند

بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شده بر زمین
افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد و در آنحال رنگهای
کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه
ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها که روی نمود دلالت
میکند بر اینکه دین مسیح بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست
و گفت بعلما کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای
خود قرار دهید و حاضر گردانید پسر برادر برگشته روزگار را که دختر را با او تزویج
نمایم تا سعادت آن نحوست برادر را دفع بکند و چون چنین کردند آن برادر
دیگر را بر بالای تخت بردند همینکه شروع بخواندن کردند همان حالت اول
روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سر این کار را ندانستند
که از سعادت دیگریست نه از نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند
و جدم بحرمسرا باز گشت و پردهای خجالت درآویخت پس چون شب شد
بخواب رفتم در خواب دیدم حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر
جدم حاضر شدند و منبری از نور نصب کردند که جدم از رفعت از آسمان سر بلندی
کردی در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله با وصی و داماد خود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم

خود منور ساختند پس حضرت عیسی ع بقدم ادب باستقبال حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت درآورد پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت یا روح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو
شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود
بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری ع فرزند آنکسی که تو نامه او را بمن دادی
پس حضرت عیسی ع نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهان روی بتو
آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات الله علیهم شمعون گفت کردم پس
همگی بر سر آن منبر برآمدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود و با حضرت
مسیح مرا با امام حسن عسکری ع عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن این خواب
را برای پدر و جدم نقل نکردم و این گنج بیکرانرا در سینه خود پنهان داشتم و آتش
محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و
سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام
شد و هر روز چهره‌ام کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق پنهان در بیرون
ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه برای معالجه من حاضر
کرد و از دوای درد من از او سؤال نمود و هیچ سود نمیداد پس چون از علاج
درد من مایوس گردید روزی جدم بمن گفت ای نور چشم من آیا هیچ در

خاطرت آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج
را بروی خود بسته میبینم که اگر شکنجه و آزار اسیران مسلمانان که در زندان تواند
دفع نمائی و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشانرا آزاد گردانی امیدوارم
که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک
صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس جدم خوشحال شد
و شادمان گردید و دیگر اسیران مسلمانانرا عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده
شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا صلوات الله علیها بدیدن من آمد
و حضرت مریم ع با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن
گفت که این خاتون بهترین زنان مادر شوهر تو است امام حسن عسکری ع پس بدامن
مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عسکری ع بمن جفا
کرده و بدیدن من نمی آید و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت گفت که فرزند من چگونه
بدیدن تو آید و حال آنکه تو شرک بخدا می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم
دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح
و مریم از تو خوشنود شوند و حضرت امام حسن عسکری ع بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله چون این دو کلمه تلفظ نمودم حضرت سیدة النسا
مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم
باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن کلمه طیبه را بزبان میراندم

و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میکشیدم چون شب آینده بخواب رفتم دیدم
که خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت
خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا جفا دادی فرمود که دیر آمدن من
بنزد تو نبود مگر آنکه تو مشرک بودی الحال که مسلمان شدی هر شب
نزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا در ظاهر بیکدیگر برساند و این هجرانرا بوصال
مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت
وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد
حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکر بجنگ مسلمانان
خواهد فرستاد و چون خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران
بینداز بهیئتی که ترا نشناسند از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنانچه کردم
طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند آخر کار من آن بود که دیدی تا حال کسی
بغیر از تو ندانسته که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که من در غنیمت بحصه
او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست
بشر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفتم بلی از بسیاری
محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست که مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن
مترجمی که زبان فرنگی و عربی هر دو را میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد و
لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که چون

او را بسر من رای آوردم بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسانیدم حضرت بکنیزک
خطاب فرمود که چگونه حق تعالی عزت دین اسلام و مذلت نصاری را و شرف
و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و اهلبیت آوردی گفت چگونه وصف کنم برای تو
ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم
که ترا اکرام داریم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بدهم یا ترا بشارت
دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود
بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل
و داد کند بعد از آنکه عالم پر از جور شده باشد کنیز گفت این فرزند از که بهم رسد حضرت
فرمود که از آن کسیکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای او خطبه کرد پس
از وی پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آورده اند گفت فرزند تو امام حسن ع
حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت مگر آن شبیکه بدولت بهترین زنان فاطمه
زهرا سیدة النساء مسلمان شدم شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده است
پس حضرت خادم خود کافور را طلبید و فرمود که برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن
و چون حکیمه خاتون داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتیم حکیمه خاتون
او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس فرمود ای دختر رسول خدا ببر او را
بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری ع است
و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است حدیث پنجم شیخ و علمای عظام والا مقام

محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی و غیر
ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبره روایت کرده اند که حکیمه خاتون رضی الله
عنها گفت روزی حضرت امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف آوردند و نگاه
تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش آن است بخدمت شما
بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودیها حق تعالی از او
فرزندی بوجود آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه عالم پر از جور و ستم شده باشد
گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این
باب حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم حضرت امام علی النقی ع
رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخن گویم حضرت از ابتدا فرمود
که ای حکیمه خاتون نرجس را بفرست از برای فرزندم گفتم ای سیده من از برای همین
مطلب بخدمت تو آمده ام که در این امر رخصت بگیرم فرمود که برو ای بزرگوار
صاحب برکت خدا میخواهد که ترا چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت
بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امر بزرگ گردانیده حکیمه گفت بزودی بخانه خود باز
گشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفت را در خانه خود واقع ساختم و بعد از
دو روز آن سعد اکبر را با آن زهره اظهر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر بردم
و بعد از چند روز آن سعد اکبر و آن مطلع امامت در مغرب بقا غروب نموده
برج خلافت امام حسن عسکری ع در امامت جانشین او گردید و من بهمان عادت مقرر

زنان پیوسته بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون
من پا را بده که کفش از پایت بکنم گفتم تویی خاتون من و صاحب من و هرگز نگذارم
که کفش از پای من بکنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود
میگذارم چون حضرت امام حسن ع این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه
پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا کنیز خود را زدم که
بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب
متولد میشود فرزندی گرامی بر خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و
هدایت بعد از آنکه مرده باشند بشیوع کفر و ضلالت گفتم ای حضرت از که بهم میرسد
و من در نرجس هیچ اثری از حمل نمیبینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس
برخاستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم برگشتم و عرض
کردم حضرت تبسم فرمودند و گفتند چون صبح میشود اثر حمل او ظاهر خواهد شد
و مثل او مثل مادر موسی ع است که در هنگام ولادت هیچ تغییری ظاهر نشد و احدی بر حال
او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت
موسی ع و حال این فرزند هم شبیه است بحال حضرت موسی ع و در روایت دیگر آنست
که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از
رحم بیرون نمی آییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالییم و چرک
و کثافات و نجاسات را از ما دور گردانیده است حکیمه خاتون گفت بنزد نرجس خاتون

رفتم و این احوال را باو گفتم ای خاتون هیچ اثری در تو مشاهده نمی نمایم پس در آنجا ماندم
و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود
خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر
بنماز تهجد برخاستم و نماز شب بجای آوردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب
بیدار شد و وضو ساخت و نماز شب بجای آورد و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع
کرده بود نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بودند
ناگاه حضرت امام حسن عسکری ع از حجره خود آواز داد که شک مکن که وقتش
رسیده است در اینحال از نرجس اضطرابی مشاهده کردم و او را در بر گرفتم
و نام الهی براو خواندم حضرت فرمود که سوره انا انزلناه را بخوان پس از او براد
پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرمود شروع کردم بخواندن
سوره انا انزلناه و شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن
و بر من سلام کرد من ترسیدم حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی
خوردان ما را بحکمت بالغه خود گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در
زمین پس چون کلام حضرت امام حسن ع تمام شد نرجس از دیده من غایب شد
گویا پرده در میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت و فریاد بر آوردم
حضرت فرمود که برگرد ای عمه بدرستی که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده
گشوده شده و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده من خیره شد و حضرت

صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانو و انگشت سبابه به آسمان بلند کرده
و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان ابی
علی ابن ابیطالب وصی رسول الله پس یکیک از ائمه را شمرد تا بخود
رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری وثبت وطاتی
واملأ الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن داده وفا
کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن واستیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان
و پر کن زمین را بسبب من در عدل و داد و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت
صاحب متولد شد از و نوری ساطع گردید بهمه آفاق پهن شد و مرغ سفیدی
دیدیم که از آسمان بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر و بدن مبارک آنحضرت میمالیدند
و پرواز میکردند امام حسن عسکری مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در بر گیر و بسوی من
بیاور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه و بر ذراع راستش
نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستیکه باطل مضمحل شده نیست و ثبات
و بقا ندارد حکیمه خاتون گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش
بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک
بر دیده اش و بر دهان و در هر دو گوشش زبان گردانید و بر طرف دست چپ او اذان گفت
و دست مطهر بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت

صاحب السعاده

صاحب السعاده فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم الوا
رثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنو
دهما ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق حدیث معتبره در شان
آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده است و ترجمه لفظش این است که میخواهیم
منت گذاریم بر جماعتیکه ایشان را ضعیف گردانیدند ستمکاران در زمین
و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابابکر و عمر علیهما اللعنة والعذاب و لشکرهای ایشان
آنچه را حذر میکردند و بر گشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب صلوات الله بر حضرت
رسالت پناه صلعم و حضرت امیرالمومنین و جمیع امامان فرستاد تا به پدر بزرگوار خود
پس در اینحال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن
صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور
پس آن مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان بنزد او عقب او پرواز
کردند پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که سپردم ترا بآن کسیکه مادر موسی
موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو
که شیر از پستان تو خواهد خورد و بزودی بسوی تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را
بمادرش بر گردانیدند و چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را
بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد حکیمه خاتون پرسید که این حضرت

این چه مرغ بود که حضرت صاحب را باو سپردی گفت ای عمه بزرگوار این روح
القدس است که موکل است بائمه علیهم السلام ایشان را موفق میگرداند
از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه خاتون
گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم دیدم طفلی در میان خانه
راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت امام حسن عسکری
تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف
اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان
در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در
هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و در صبح و شام بر ایشان نازل میشوند
پس حکیمه خاتون فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت آنحضرت میرسیدم و در
زمان امام حسن عسکری تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات
کردم بصورت مرد کامل مشاهده کردم او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم
این مرد کیست که میفرمائی نزد او بنشینم گفت فرزند نرجس است و خلیفه
منست بعد از من از میان شما و عنقریب است که من از میان شما بروم باید که
سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی بعد از چند روز حضرت امام حسن
عسکری بعالم قدس ارتحال نمود و من حضرت صاحب الزمان صلوات الله را صبح
و شام ملازمت مینمودم و از هرچه سوال مینمودم مرا خبر میداد و گاه بود که

بخواهم

بخواستم سوال کنم هنوز سوال نکرده بجواب میفرمودند و در روایت دیگر چنین
وارد شده است که حکیمه خاتون گفت بعد از سه روز ولادت حضرت صاحب الامر
صلوات الله مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری
و پرسیدم که مولای من کجا است فرمود که باو سپردم بآنکسیکه از من و تو احق و اولی بود
چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم و مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده
و بر روی من میخندید و تبسم فرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون
بخدمت آنحضرت بردم زبان مبارک در دهان او گردانید و فرمود که سخن بگو
ای فرزند حضرت صاحب شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر
ائمه فرستاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و آیه گذشته تلاوت نمود پس حضرت
امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حقتعالی بر پیغمبرانش فرستاده پس ابتدا
کرد و صحف حضرت آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح
و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توراة موسی و زبور داود و انجیل عیسی
و قرآن جدم محمد مصطفی صلعم و آله را خواند و قصه‌های پیغمبران را یاد میکرد پس
حضرت امام حسن فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک
فرستاد که او را بسراپرده های عرش رحمانی بردند پس حق تعالی بآن خطاب نمود
که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کردم برای یاری دین حق و اظهار شریعت
خود توئی هدایت یافته ای بنده که من قسم بذات مقدس خود میخورم که بطاعت

تو ثواب میدهیم و بنافرمانی تو عقاب میکنیم و بسبب شفاعت و هدایت تو
بنده گان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگرد اینو
او را ببوسی بدارش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در حفظ
و حمایت من است و او را از شر دشمنان نگه داشته ام تا وقتی که میخواهم تا هنگامیکه
او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را بان نگونسار نمایم و دین از برای ما
خالص باشد و از نسیم خادم حضرت امام حسن عسکری عم منقولست که در ساعتیکه
حضرت صاحب الامر متولد شد عطسه کرد و فرمود الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله پس فرمود که ظالمان گمان میکنند که حجت الهی را باطل و ضایع میتوانند
کرد و فقنیکه رخصت فرماید حق تعالی ما را در سخن گفتن هر آینه شک ها بر طرف
شود و چون یکشب از ولادت آنحضرت گذشت باز در خدمت آنحضرت عطسه
کردم فرمود که میخواهی که ترا بشیر عطسه بشارت دهم گفتم بلی فرمود که امان است از
مرگ تا سه روز حدیث ششم شیخ صدوق محمد بن بابویه و غیره از اکابر محدثین
رضوان الله علیهم بسند معتبر از سعد بن عبد الله قمی روایت کرده اند که او گفت
روزی مبتلا شدم به بدترین نواصب و بعد از مناظره بسیار گفت وای بر تو
و اصحاب تو شما گروه روافض مهاجر و انصار را طعن میکنید و انکار محبت
پیغمبر را نسبت بایشان مینمائید و اینکه ابوبکر بسبب زود مسلمان شدن از همه صحابه به
بهتر بود از اینکه پیغمبر او را دوست میداشت در شب غار او را با خود برد چونکه

میدانست که او بعد از آن حضرت خلیفه خواهد بود که مبادا او تلف شود و حضرت
علی بن ابیطالب بر جای خود خوابانید برای آنکه میدانست که اگر کشته شود ضرری
بامور مسلمانان نمیرسد پس از این سخن جوابها گفت تا آنکه گفت پس
گفت ای گروه روافض شما میگوئید که عمر و ابوبکر منافق بودند و حکایت شب عقبه را
دلیل خود می آورید بگو که اسلام ایشان از روی طوع بود یا از روی اکراه با خود فکر
کردم که اگر بگویم از روی طوع بود و رغبت بلکه خواهد گفت که پس نفاق چه
معنی دارد و اگر بگویم از اکراه و جبر بود خواهد گفت در مکه جبری نبود و اسلام قوتی
نداشت که مردم مجبور شوند از جواب او ساکت شدم و دلگیر شدم طوماری نوشتم
زیاده از چهل سؤال از مسائل مشکله و این دو مسئله را درج کردم بخدمت حضرت
امام حسن عسکری عم بفرستم با احمد بن اسحق که وکیل آنحضرت بود در قم چون او را طلب
کردم گفتند متوجه سر من رای شده است از عقب او روان شدم و چون باو رسیدم
و حقیقت حال را گفتم گفت خود با من بیا و از حضرت سؤال کن با او رفیق
شدم تا بدر دولت سرای آنحضرت رسیدیم و رخصت دخول یافتیم احمد بن
اسحق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن
همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی از شیعیان مهر زده بودند
و بخدمت حضرت فرستاده بودند و چون نظر بر روی مبارک آنحضرت انداختیم
روی آنحضرت از تابش ماه شب چهارده بود در حسن و صفا و نور و ضیا بر

دامن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش کاکلی
بود و نزد آنحضرت اناری از طلا بود که بجواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از بزرگان
بصره بهدیه برای آنحضرت فرستاده بودند و در دست حضرت نامه بود و بکتابت
مشغول بودند و آن طفل مانع میشد و حضرت آن انار را می انداختند که آن طفل متوجه
آن انار میشد و خود کتابت میکرد و پس همیان را گشود و در نزد آنحضرت
گذاشت و حضرت بآن طفل فرمود که اینک هدیه ها و تحفه های شیعیان تست
وا کن تصرف شو حضرت صاحب الامر عم فرمود که ای مولای من آیا جایز است که
من دست طاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است دراز کنم بسوی مالهای حرام
نجس و باطل پس حضرت صاحب الامر فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور آنچه
در همیان است تا ما حلال و حرام او را جدا کنیم احمد ابن اسحق یک یک کیسه را
بیرون آورد و حضرت صاحب الامر عم فرمود که صاحب این کیسه فلان است
که در فلان محله قم میباشد و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و پنج دینار
که از قیمت ملکیست که از پدر باو میراث رسیده فروخته است و از کرایه دکان
سه دینار است حضرت امام حسن عم فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو که چه چیز
در این همیان حرام است تا بیرون کنند فرمود که در این میان یک اشرفی است
که بسکه ری که بتاریخ فلان زده و نام یکطرفش بر آن نقش است و نصف نقش آن محو
شده است و یکدینار را مقراض شده است که یکدانگ کم است و حرام در این

همیان دو دینار است و وجه حرمتش اینست که صاحب این کیسه در فلان ماه
آنرا بنزد جولائی که از همسایگانش بود بمقدار یکمن و نیم ریسمان بود و مدتی
بر این بگذشت و دزد آنرا برد و آنمرد چون گفت که آن ریسمان را دزد برده باور ننمود
کرد و تاوان از او گرفت ریسمانیکه باریکتر از آن که دزد برده بود بهمان وزن داد و
آنرا بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است
چون احمد کیسه را گشود دو دینار بهمان علامت ها که حضرت صاحب الامر عم فرموده بود
پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم نمود پس کیسه دیگر بیرون آورد و حضرت صاحب الامر عم
فرمود که این فلان است که در فلان محله قم میباشد پنجاه اشرفی در این همیان است
دست بر این دراز نمیکنیم پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت گندمیست که میان
او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها در این
میان است حضرت امام حسن عسکری عم فرمود که راست گفتی ای فرزند پس با احمد
گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن بصاحبش برسانند و ما نمیخواهیم
و اینها حرام است بعد از آن فرمود که آن جامه که پیرهزن برای ما فرستاده بیاور
احمد گفت آنرا در میان خورجینی پنهان کرده بودم و فراموش کردم برخواست
که بیاورد پس حضرت بجانب من التفات فرمودند که ای احمد چه مطلب آمده
گفتم که شوق ملاقات و ملازمت تو مرا آورده است و فرمود که آن مسائلیکه
داشتی چه شد گفتم حاضر است فرمود که از نور چشم من بپرس آنچه میخواهی

واشاره کرد بحضرت صاحب الامر ع فرمود گفتم ای مولای من و فرزند مولای من
روایت بمن رسیده است که پیغمبر صلعم و آله طلاق زنان خود را باختیار حضرت
امیر المؤمنین ع گذاشت حتی آنکه در روز جمل حضرت امیر المؤمنین رسولی فرستاد
بنزد عایشه و فرمود که اسلام را هلاک کردی و آن بخشش فرزندی که از تو صادر
شد و فرزندان خود را بجهالت و ضلالت بهلاکت انداختی اگر دست از این
عار بر نمیداری بامر و الا ترا طلاق میگویم این چه طلاق بود که بعد از وفات آنحضرت
مفوض بود حضرت صاحب الامر ع فرمود که حق تعالی شان زنان پیغمبر را عظیم
گردانیده بود و ایشان را بشرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود حضرت رسول صلعم
بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این شرف برای ایشان باقیست تا مطیع خدا
باشند و هر یک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج کنند تو
او را طلاق بگو و از این شرف بینداز و بعد از آن پرسیدم که یابن رسول الله
مرا خبر ده از جمله تفسیر آیه که خداوند عالمیان بحضرت موسی ع میفرماید که فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی که ترجمه ظاهرش اینست که بکن
نعلین خود را بدرستیکه طور وادی پاکیزه که طوی نام دارد و بدرستیکه اتفاق
علماست که نعلین آنحضرت از پوست مرده بود لهذا خدا امر فرمود که بکن
نعلین خود را حضرت فرمود که هر که این سخن را میگوید بر حضرت موسی افترا بسته
و او را به رتبه نبوت جاهل دانسته است زیرا که خالی از این نیست که نماز موسی ع

در آن نعلین

درین نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود پوشیدن در آن بقعه نیز جایز خواهد بود هر چند آن مکان
مقدس مطهر باشد و اگر نماز در آن جایز نبود پس موسی حلال و حرام را نمیدانست
و جاهل بود بچیزی که در آن نمیتوان نماز کرد و این کفر است من گفتم فدایت
شوم پس مطلب الهی را بفرمائید فرمود که موسی در وادی مقدس قرب
بود و گفت خداوندا من محبت را برای تو خالص گردانیده ام و دل خود را
از یاد غیر تو شسته ام و محبت زن و فرزند هنوز در دلش بود و آنچه بود که
برای اینها آتش بر برد حق تعالی فرمود که محبت اهل را از دل بدر کن
اگر محبت تو از برای ما خالص است و دل تو از خیال دیگران مطهر است
در وادی مقدس محبت ما ثابت قدمی و نعلین کنایه است از محبتها چنانچه
مؤید این نقل کرده اند که در عالم خواب که چیزهای بمثالها بنظر می آید کفش
بمثال زنست و کسیکه خواب بیند که کفشش را دزد برده است زنش بمیرد
یا از آن جدا میشود و سعد گفت که دیگر پرسیدم از تاویل کهیعص فرمود
که این حروف از اخبار غیبست که خدای تعالی بحضرت زکریا خبر داده و بعد از
آن بحضرت رسول صلعم و آله اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت
زکریا از خدای تعالی طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که شاید
بآنها پناه برد جبرئیل آمد اسماء ایشانرا تعلیم آنحضرت نمود پس چون
حضرت زکریا محمد و علی و فاطمه و حسن ع صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم

و اندوه از او برطرف میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین ع را یاد
میکرد گریه بر آنحضرت مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی
مناجات کرد که خداوندا نام آن چهار بزرگوار را بزبان جاری میگردانم غمهای
من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالی مقدار را که ذکر میکنم غمهای من
زیاده میگردد و گریه را طاقت نمی آرم پس خداوند عالمیان قصه شهادت
و مظلومیت آنجناب بزرگوار بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس
کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاکت عترت طاهره سید انبیاست و یا یزید لعنه الله
که ظالم و کشنده ایشانست و عین عطش ایشانست و صاد صبر ایشانست
چون حضرت زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد
و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری بود و مرثیه مصیبت
آنحضرت میخواند و گفت الهی دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد
خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد
آیا علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم
بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی
فرزندی بمن کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی
کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت
آن فرزند چنین بدرد آید که دل محمد صلعم و آله حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد

حضرت یحیی

حضرت یحیی را باو کرامت فرمود مانند حضرت امام حسین ع بشهادت فایز گردید
و حضرت یحیی ع شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع نیز در شش ماه
بود پس عرض کردم که یا حضرت بفرما که دلیل چیست بر اینکه امت برای خود امام
اختیار نمیتوانند کرد فرمود که امام اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد
یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد گفتم امامی که صلاح ایشان باشد فرمود که چون میدانند
کسی که باعث صلاح ایشان خواهد بود که از ضمیر آن خبر ندارند که گاه باشد که گمان کنند
که مصلح است آخر مفسد ظاهر شود از همین علت است که مردم نمیتوانند برای
خود امام تعیین نمایند پس حضرت فرمود که بجهت تاثیر این مطلب برای
تو برهانی بیان نمایم که عقل او را قبول کند بگو که پیغمبران که خدای تعالی خلق فرموده
و ایشانرا مؤید بوحی و عصمت گردانیده و علمهای هدایت امت انبیا و اختیار
جمیع امت را از ایشان بهتر میدانند و موسی و عیسی از جمله ایشانند آیا
جایز میدانند که با وفور عقل و کمال ایشان یک کسی را از میان خود بجوید
بعقل خود برگزیده و ایشان منافق ظاهر شود و ایشان گمان میکنند که مؤمن است منافق
گفتم نه فرمود که موسی کلیم الله بود با کمال عقل و نزول وحی بر او و از اعیان قوم
خود و بزرگان لشکر خود هفتاد کس را اختیار کرد که بطور برد که همه را مؤمن
میدانست و مخلص و معتقد میشمرد و ایشان را آخر ظاهر شد که ایشان منافق
بودند چنانچه حال ایشان را بیان فرمود پس هر گاه برگزیده خدا کسی را اختیار

كند بگمان آنكه اصلاح امت بهتر افساد امت ظاهر میشود پس اعتماد باشد بر اختیار
و بر گزیدهٔ عوام الناس كه خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند و بر مهاجر و انصار كسی
بر مردم اطلاع ندارد پس میباید امام از جانب كسی منصوب شود كه عالم بجمیع
دقیقات امور مردم باشد پس بعد از آن فرمود كه ای سعد خصم تو میگفت
كه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابو بكر را برای شفقت بغار برد چه آنكه میدانست كه خلیفه است
مبادا كشته شود چرا نگفتی كه شما روایت كرده اید كه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود كه
خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و این سی سال را بعمر چهار خلیفه
قسمت كرده اید بگمان فاسد شما این چهار خلیفه بحقند پس اگر معنی
باعث بردن بغار بود بایست كه همه را همراه بخود ببرد بنا بر این كه تو
میگوئی كه حضرت در باب سه خلیفهٔ دیگر تقصیر كرده و شفقت را برایشان
ترك كرده و حق ایشان را سبك شمرده و آنچه خصم تو از تو پرسید كه اسلام ابو بكر
بطوع یا بكراهت چرا نگفتی كه طوعی بود اما از برای طمع دنیا بود زیرا كه ایشان
بكفر یهود مخلوط بودند و ایشان از روی تورات و كتابهای خود احوال حضرت ختمی
پناه صلی الله علیه و آله را برایشان میخواندند و میگفتند كه او بر عرب مستولی میشود كه پادشاهی
او از بابت پادشاهی بخت النصر خواهد بود تا دعوای پیغمبری خواهد كرد و از كفر
و عناد میگفتند كه پیغمبر نیست تا بدروغ دعوی خواهد كرد و چون آنحضرت دعوی رسالت
كرد فرمود كه ایشان از روی گفته یهود بظاهر كلمتین گفتند از برای اینكه شاید

ولایتی و حكومتی

ولایتی و حكومتی حضرت بایشان بدهد و در باطن كافر طمع بودند چون آخر مأیوس
شدند منافقان بر بالای عقبه رفتند و دهانهای خود را بستند كه كسی
ایشان را نشناسد و پیمانه انداختند كه شتر حضرت را رم دهند و حضرت را هلاك
كنند پس خدای تعالی جبرئیل را فرستاد كه پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ كرد
و ضرری نتوانستند رسانید و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بوده كه با حضرت
امیر المؤمنین از روی طمع بظاهر بیعت كردند كه حضرت بهریك از ایشان ولایت
و حكومتی بدهد چون مأیوس شدند بیعت را شكستند و خروج كردند و جزای
عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند سعد گفت كه چون سخن تمام شد حضرت
امام حسن عسكری علیه السلام برای نماز برخاستند و حضرت صاحب الامر علیه السلام با ایشان برخاستند
و من برگشتم احمد بن اسحق را دیدم كه گریان میآمد گفتم چرا دیر آمدی و سبب گریه
چیست گفت آن جامه كه حضرت فرموده بود نیافتم گفتم باكی نیست برو بخدمت
حضرت عرض كن پس رفت و خندان برگشت و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد
و گفت همان جامه را دیدم كه در زیر پای آنحضرت افتاده و بر رویش نماز میكرد
سعد گفت حمد الهی را بجای آوردیم و چند روز كه در آنجا بودیم هر روز
بخدمت امام رفتیم و حضرت صاحب الامر علیه السلام را نزد حضرت ملازمت
میكردیم و روز وداع شد من و احمد با دو مرد پیر از اهل قم بخدمت آنحضرت
رفتیم احمد گفت یا ابن رسول الله رفتن نزدیك شده و محنت و مفارقت تو

بسیار دشوار است از خدا سؤال میكنیم كه صلوات فرستد بر جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر پدرت علی مرتضی و بر مادرت فاطمهٔ زهرا سیدة النساء و بر بهترین جوانان اهل بهشت
بهشت پدرت و عمویت بر ائمه علیهم السلام و آبا و پدرانت بر تو صلوات فرستد و بر فرزندانت
و از خدا طلب مینمائیم كه شأن ترا رفیع گرداند و دشمنان ترا منكوب گرداند و
آخرین دیدن ما نباشد جمال ترا چون این را گفت حضرت چند قطرهٔ آب
از دیدهٔ مبارك فرو بارید و فرمود كه ای پسر اسحق در دعا زیاده مطلب كه
در این برگشتن بجوار رحمت الهی خواهی رفت احمد چون این را شنید بیهوش
شد و چون بهوش باز آمد گفت یا ابن رسول الله از تو سؤال مینمایم بخدا
و بحرمت جدت كه مشرف سازی بجامه كه كفن خود كنم حضرت دست بزیر
بساط كردند و سیزده درهم بیرون آوردند و فرمودند كه این را بگیر و از غیر این خرج
خود مكن و كفن كه طلبیدهٔ بتو خواهد رسید و نزد نیكو كاران از خدا ضایع نمیكند
سعد گفت كه چون برگشتیم و بسه منزل حلوان رسیدیم در كاروانسرای فرود
آمدیم احمد شخصی از اهل قم را طلبید كه در حلوان میبود و بعد از زمانی گفت بعد
بروید و مرا تنها بگذارید ما هر یك بخوابگاه خود برگشتیم چون صبح نزدیك شد چشم گشودم
كافور خادم حضرت امام حسن عسكری علیه السلام را دیدم كه میگوید خدا شما را اجر دهد در
مصیبت احمد بن اسحق و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند و از
غسل و كفن احمد فارغ شدیم گفت برخیزید و او را دفن كنید كه او از شما گرامی

ترین بود نزد امام

ترین بود نزد امام و پیشوای شما و این را گفت و از نظر غایب شد پس برخاستیم با گریه
و زاری او را دفن كردیم و رحمة الله علیه حدیث هفتم محمد بن بابویه قمی رحمة الله روایت
كرده است از ابو الادیان كه گفت من بخدمت حضرت امام حسن عسكری علیه السلام بودم
و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی كه در كوفتی كه در آن مرض بعالم بقا
ارتحال فرمودند بخدمت آنجناب رفتم و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند كه بعد
از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از زنان از خانه من خواهی
شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه بعمل
روی دهد امر امامت با كیست فرمود كه هر كه جواب نامهای مرا از تو طلب نماید او امام
بعد از من است پس گفتم دیگر علامتی بگو فرمود كه هر كه بگوید كه در همیان چیست او امام شما است
و مهابت آنحضرت مانع شد مرا كه بپرسم كه كدام همیان پس بیرون آمدم و نامهای
مداین رسانیدم و جوابها گرفتم و برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل
سامره شدم و صدای نوحه و شیون از خانهٔ منور آن امام مطهر بلند شده بود
و چون بدر خانه آمدم جعفر كذاب را دیدم كه بر در خانه نشسته است و شیعیان
بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت میگویند
من در خاطر خود گفتم كه مگر این امامت نوع دیگر شده است این فاسق كی اهلیت
امامت دارد زیرا كه پیشتر او را میشناختم كه شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور
مینواخت پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم هیچ سؤال نكرد و در این حال

از من

عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده‌اند بیا
و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه
رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری ع را کفن کرده‌اند و بر روی نعش گذاشته
بودند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید
ناگاه طفلی گندمگون و پیچیده موی و گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد
و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر
خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد
و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی النقی علیه السلام
دفن کردند و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که ای بصری جواب نامه‌هایی که با تو است
پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن ع
فرموده بود ظاهر شد و یک علامت دیگر مانده است پس بیرون آمدم و حاجز
بجعفر گفت که از برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست گفت که کی بود
این طفل جعفر گفت والله من هرگز او را ندیده بودم و نمیشناسم در این حال جماعتی
از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن ع چون دانستند که وفات
یافته پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره بسوی جعفر نمودند پس
نزدیک او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه‌ها و مالها هست بگو که
نامه‌ها از چه جماعت است و مالها چه قدر است تا تسلیم تو نمائیم جعفر برخاست

و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب
حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان است و همیانی هست که در آن
ده اشرفی طلا و نقش کرده‌اند آنجماعت گفتند که نامه‌ها و مالها را بگیر که او امام زمان است
و مراد حضرت امام حسن ع همیان همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتضد
که خلیفه جور آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتضد خدمتکاران را فرستاد
که صیقل کنیز حضرت امام حسن ع را گرفتند که آن طفل را بایشان بدهد و او انکار
کرد از برای دفع مظنه ایشان گفت که حملی دارم از حضرت امام حسن ع که این
او را با بن الشوارب قاضی سپردند که چون فرزندش متولد شود بکشند آنگاه
عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود
درماندند و کنیزک از خانه بخانه خود بازگشت و شیخ طوسی علیه الرحمه روایت
دیگر از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه خادم خود را فرستاد
و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم یکی سوار
شویم و دیگری را جنیبت بکشیم و سبکبار و تعجیل برویم بسامره بخانه حضرت
امام حسن عسکری ع چون بدانجا رسیدیم خانه بما نشان دادند و گفت چون بدر
خانه رسیدیم غلام سیاهی بر سر در نشسته بود پس گفت داخل خانه شوید
و هر که در آنجا به بینید سرش را برای من بیاورید پس چون بخانه حضرت
رسیدیم دیدیم در دهلیز خانه غلامی نشسته بود و بند زیر جامه در دست او

دریافت پرسیدم که در این خانه کیست گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت ما نشد
و از ما پروای نکرد پس داخل خانه شدیم و خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده
کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال بدست کارگر بدر آمده و در خانه هیچکس نبوده
چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی بنظر در آمد که گویا دریای آبی در میان حجره ایستاده و در
منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده نیکوترین مردم
بحسب هیئات و مشغول نماز است و هیچگونه بجانب ما التفات نکرد احمد پا بر حجره گذاشت
که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را
بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش باز آمد پس رفیق دیگر اراده کرد
که داخل شود حال او نیز بهمان حال گذشت من متحیر شدم و زبان بعذرخواهی گشودم و
گفتم معذرت میطلبیم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدای تعالی والله که ندانستم که نزد
که میآئیم و از حقیقت حال مطلع نبودم الحال توبه میکنم بسوی خدا از این کردار
پس بهیچوجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود و ما از هیبت عظیم در دل بازگشتیم
برگشتیم و معتضد انتظار میکشید و بدربانان سفارش کرده که هر وقت برگردیم ما را بنزد
او برند و در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را حکایت کردیم و پرسید که پیش
از من با دیگری ملاقات کرده‌اید و با کسی این حرف گفته‌اید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم
یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه بدیگری نقل کرده‌اید گردن همه را خواهم زد
و ما از ترس خود این حکایت را بکسی نقل نکرده‌ایم مگر بعد از مردن او و محمد بن یعقوب کلینی

روایت کرده است که از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیمای غلام
خلیفه بسر من رای آمد و در خانه امام حسن عسکری ع را شکست بعد از فوت آنحضرت پس
حضرت صاحب الامر ع از خانه بیرون آمد و طبرزینی در دست داشت و بسیما گفت
که چه میکنی در خانه من سیما بخود بلرزید و گفت جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی
نمانده است اگر خانه از تو است ما برگردیم پس از خانه بیرون آمد علی بن فلان راوی
حدیث گفت که یکی از خادمان حضرت بیرون آمد من پرسیدم حکایتی که آن شخص نقل
کرد آیا راست است گفت ترا که خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت و هیچ چیز
در عالم مخفی نمیماند **حدیث هشتم** شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر
روایت کرده است بسند معتبر از مفضل بن عمر که سؤال کردم از حضرت امام جعفر
صادق ع که آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور آن میکشند و امیدوار فرج او هستند
یعنی مهدی صاحب الزمان وقت معینی خروج برای آنحضرت هست فرمود که حق تعالی
ابا نمود از آنکه ظهور آنحضرت وقت معینی فرماید که شیعیان بدانند پس فرمود
که آیا تو دانی که حق سبحانه و تعالی شأنه در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده است
هر کس در باب قیام آنحضرت نازل شده است و هر کس برای ظهور حضرت مهدی موعود وقتی
معینی قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده و بدعوای اطلاع در اسرار
الهی کرده است مفضل گفت که ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای آنحضرت
فرمود که این چیز ظاهر گردد و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان

ندا دهد باسم و کنیت و نسبش ندا کنند تا آنکه حجت تمام شود بر خلق عالم تمام
شود و بآن حجتیکه با هر حق لازم ساخته ایم و قصه‌ها و احوالش را بیان کرده ایم
و نام و نسبش را و کنیتش را برای تمام خلق ظاهر کرده ایم که نام و کنیتش مثل
نام و کنیت جد او رسالت است تا که مردم نگویند که نام و نسب او را پس خدا او را
بر همه دینها غالب گردانید چنانچه حق تعالی پیغمبرش را با هدایت خبر داده است
که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی خدا تعالی فرستاد
پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همه دینها و هر چند کراهت
داشته باشند و آنهایکه با خدا شرک آورده اند و در آیه دیگر فرموده است که
و قاتلوهم حتی لا تکونوا فتنة و یکون الدین کله لله یعنی
قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها همه
از برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بر دارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را
همه دین یک دین حق بر گردانند و از همه کس بغیر از دین حق قبول نکند چنانچه حق تعالی
میفرماید که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی
الاخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب نماید غیر دین اسلام پس هرگز قبول
نکنند از او و در آخرت از زیانکاران باشد مفضل پرسید که در ایام آنحضرت با کم
مخاطبه خواهد فرمود که با او سخن خواهد گفت فرمود که ملائکه و مؤمنان از جن
اسرو نهیشی برون خواهد آمد بسوی معتمدان و تابعان آنحضرت که شیعیان حق

برب شوند والله ای مفضل گویا من می‌بینم که داخل شود و برد حضرت رسالت پناه
را در بر و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پاهای او نعلین حضرت رسول خدا صلعم
و در دستش عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند را در پیش افکنده باشد تا نزدیکی
او را نشناسند و بآن بهانه‌ها بیاید بجانب کعبه تنها و بی رفیق پس چون شب درآید
و دیدها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند و گویند
پس جبرئیل گوید ای آقای من سخن تو مقبول است و امر تو جایز است پس حضرت
صاحب الامر علیه السلام دست بر روی مبارک خود بکشد و گوید که الحمد و سپاس خداوند را
سزاست که وعده ما را راست گردانید و در زمین اشت را بما میراث داد هر جا که خواهیم
قرار بگیریم پس گوید شعر نیکو مزد نیکوکاران پس بایستد میان رکن
حجر الاسود و مقام حضرت ابراهیم علیه السلام و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران
المخصوص من و آنها که حق تعالی ایشان را برای یاری من ذخیره کرده است پیش
از ظاهر شدن من بر روی زمین بیایند بسوی من حق تعالی با آنحضرت برسانند باین ندا
در هر جای عالم که باشند و در هر جائیکه بوده باشند پس میشنوند همه بیک آواز پس
همگی متوجه خدمت آنحضرت شوند در میان رکن و مقام پس عمودی از نور
بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشند از نور روشنی
یابند و آن نور در میان خانه‌های مؤمنان درآید و خانه‌های ایشان بآن فرح
یابد اما ندانسته که قائم آل محمد صلعم ظاهر گردیده است پس صبح شود بعض

سیزده تن که بطی الارض از اطراف عالم بخدمت آنحضرت حاضر شوند و همه
در خدمت حضرت ایستاده باشند پس پشت بکعبه نموده دست خود را بگشاید
مانند دست حضرت موسی علیه السلام از نور عالم را روشن کنند گوید که هر که بدین دست بیعت
کند چنان است که با خدا بیعت کرده است پس اول کسیکه دستش را بگیرد و بیعت
کند حضرت جبرئیل باشد پس بر ملائکه بیعت کنند پس جنیان بشرف برسند
پس سیصد و سیزده تن نقبا بشرف بیعت رسند و سرافراز گردند آنگاه مردم مکه فریاد
بر آورند که کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است و چه جماعت اینها که
با او یند پس بعض گویند که صاحب همان بز است که داخل مکه شد گویند که هیچکی
از اصحابش را نمی‌شناسیم گویند نمی‌شناسیم هیچیک مگر چهار نفر از اهل مکه و چهار کس
از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در طلوع آفتاب باشد
پس آفتاب بلند شود و شخصی از آفتاب منادی ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند
که ای گروه خلایق مهدی آل محمد است صلعم و او که همنام و کنیت جدش است او را یاد کنید و بیعت
و پیروی او را بامام حسن عسکری علیه السلام پدرش امام یازدهم و دیگر پدران بزرگوارش را نسبت
تا حضرت امام حسن علیه السلام ابن علی با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت امر او
ننمائید که گمراه میشوید پس اول کسیکه آن ندا را لبیک میگویند و اجابت میکنند
ملائکه اند پس جنیان مؤمنان و مؤمن سیصد و سیزده نقبا میگویند شنیدیم
و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نماند مگر آنکه آن صدا را میشنوند

و متوجه خلایق میشوند و خلایق از شهرها و صحراها و دریا بآنها پس چون نزدیک
غروب آفتاب شود از مغرب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی یابس ظاهر
شده است و عثمان ابن عنبسه است از فرزندان یزید بن معاویه علیه اللعنة و العذاب بیعت
با و بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه میشوید پس ملائکه و جن
و نقبا همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطان است و گویند شنیدیم اما با او
نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشند به ندای آخر از راه بدر روند
و در تمام اثر و زحضرت صاحب الامر صلعم پشت بکعبه داده باشد و گوید هر که نظر کند
بآدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون
پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با من است و هر که خواهد نظر کند بحضرت محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریت حسین پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من
سؤال کنند که علم همه نزد من است و آنچه آنها مصطفی نداشته اند و خبر نداده من خبر میدهم
و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران میخواهد بیاید از من بشنود پس ابتدا کند بصحف
حضرت آدم و شیث را بخواند که علمای حضرت آدم و شیث گویند اینست آدم و شیث
که در آن هیچ تغیر راه نیافته و خواند بر ما آنچه ما ندانستیم پس بخواند صحف ابراهیم و نوح
و تورات موسی و زبور عیسی علمای آن امتها شهادت دهند که این است آن کتابها
بنحویکه از آسمان نازل شده و تغیر نیافته و آنچه از ما فوت شده بود و بما نرسیده بود همه
بر ما خواند پس بخواند قرآن بنحویکه حق تعالی بر حضرت ختمی پناه صلعم نازل ساخت

برآنکه تغییر و تبدیل شده باشد در قرآنها پس در اینحال شخصی بیاید در خدمت
آنحضرت و رویش بجانب پشت برگشته بود و گفت ای سید من بشیر امر کرده
ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و بشارت دهم ترا بهلاک شدن سفیان پس
حضرت فرماید که قصهٔ خود و برادرت را از برای مردم نقل کن بشیر گوید که من و
برادرم در میان لشکر سفیان بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد
و کوفه را و مدینه را خراب کردیم و منبر را در هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد
مدینه سرگین انداخته اند پس بیرون آمدیم و جمیع لشکر ما سیصد هزار کس بودند
و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای
بیدا رسیدیم که حوالی مدینهٔ طیبه است آخر شب بود که فرود آمدیم پس
صدای از آسمان آمد که ای بیدا هلاک گردان این گروه ستمکاران را پس زمین
شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان با انواع اسباب اثاث فرو برده و هیچ
چیزی بر روی زمین نماند بغیر از من و برادرم ناگاه ملکی بنزد من آمد و رویهای
ما را بر پشت گردانید چنانچه می بینی پس برادرم را گفت که این خبر ببر بسوی
سفیان ملعون در دمشق و او را بترسان بظاهر شدن مهدی غایب آل محمد
و خبر ده او را که لشکرش را حق تعالی در بیدا هلاک گردانید و بمن گفت ای بشیر ملحق
شو بحضرت مهدی ع و او را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بدست
آنحضرت که توبهٔ ترا قبول میفرماید پس حضرت دست بر روی بشیر مالد و بحال اول

و او را هم باعزت

برگرداند و با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت برود و بماند مفضل پرسید ای سید
من ملائکه و جن از آن زمان بر مردم ظاهر خواهد شد فرمود که بلی والله ای مفضل
با ایشان گفتگو خواهد کرد چنانچه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد مفضل
پرسید که ملائکه و جن با او خواهند بود فرمود که بلی والله ای مفضل آنحضرت
با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحاب
آنحضرت در آنوقت چهل و شش هزار از جن و ملائکه خواهند بود و شش هزار
جن و در روایت دیگر چهل و شش هزار از جن و خدای تعالی او را با این لشکر بر عالم ظفر
خواهد داد مفضل پرسید که آنحضرت با اهل کوفه چه خواهد کرد فرمود که اول ایشان را
بحکمت و موعظهٔ نیکو بحق دعوت نماید پس عطا عطیش نماید شخصی از اهل
بیت خود را خلیفه گرداند و بیرون رود و متوجه مدینهٔ طیبه شود
مفضل پرسید که خانهٔ کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از بنای
که حضرت ابراهیم و اسمعیل گذاشته بودند بنا میکند و از نو میسازد و بنای ظالمان را
در مکه و مدینه و عراق و سایر اقلیم خراب میکند هر که او را بنا نهاده ملعون است
مفضل پرسید که در مکه اقامت خواهد فرمود که نه ای مفضل مکه شخصی از اهل
بیت خود را در آنجا جانشین خود خواهد کرد و چون از مکه بیرون آید اهل
مکه خلیفهٔ او را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی ایشان معاودت
نماید پس بیایند بخدمت آنحضرت و سر در زیر افکنده و تضرع کنند و گویند

ای مهدی آل محمد ص توبهٔ ما را قبول فرما پس ایشان را پند دهد و از عقوبت دنیا
و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون آید باز والی را
بکشند آنگاه یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان برگرداند و با ایشان
بگوید که برگردید بحق و هر که ایمان آورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد
بقتل رسانید پس چون عسکر فیروز اثر بسوی مکه باز گردانند از صد کس یک
کس بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورند مفضل پرسید که ای مولای
من خانهٔ حضرت مهدی ع و محل اجتماع مؤمنان بکجا خواهد بود فرمود
که پای تخت آنحضرت در کوفه خواهد بود و مجلس دیوان حکمتش در مسجد
کوفه خواهد بود و محل بیت المال و قسمت غنیمتهای مسجد سهله خواهد بود
و موضع خلوتش در نجف اشرف خواهد بود مفضل پرسید که جمیع مؤمنان
در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله ای مفضل هیچ مؤمنی نماند مگر
آنکه یا در کوفه و یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بکوفه باشد و در آن
زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه بها شده و ده هزار در
هم شود و در آن زمان شهر کوفه و وسعتش بقدر پنجاه میل باشد یعنی
هجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه بکربلا متصل گردد و حق سبحانه و تعالی
کربلا را پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکان و مؤمنان
خواهد بود و حق تعالی آن زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گردانیده

از آنکه در جهان

از برکت و رحمتها بر آن قرار داده و در آنجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه بیک دعا
شش هزار مرتبه ملک دنیا باو عطا فرماید پس حضرت امام جعفر صادق ع
آهی کشیدند و فرمودند که ای مفضل بدرستیکه بقعههای با یکدیگر تفاضل و تفاخر
کردند پس کعبهٔ معظمه بر کربلای معلی افتخار کرد و حق سبحانه و تعالی وحی نمود بکعبه
که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا بدرستیکه آن بقعهٔ مبارکیست که در آنجا نوای
انا الله از شجرهٔ مبارک بموسی رسید و آن همان مکان دلبندیست که مریم
عیسی را در آنجا زاد و در موضعیکه سر مبارک حضرت امام حسین ع را بعد از شهادت
شستند و در همان موضع حضرت عیسی روح الله را در وقت ولادت
غسل دادند و چون در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه است که حضرت رسول ص
از آنجا عروج کرد و خیر رحمت بی پایان برای شیعیان در آنجا مهیا است تا ظاهر
شدن قایم آل محمد ص و اگر مفضل پرسید که ای سید پس مهدی دیگر بکجا
متوجه خواهد شد فرمود که بسوی جدم رسول ص و چون وارد مدینه شود امر
عجیبی آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل پرسید که
آن چه امر است فرمود که چون بنزد قبر جد بزرگوار خود برسد گوید که ای گروه
خلایق این قبر جد من است گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها که
با او دفن شده اند گویند مصاحب و دو همسایهٔ او ابوبکر و عمر حضرت گوید در حضور
خلق و از روی مصلحت که کیست ابوبکر و عمر و چه سبب ایشان را از میان

جمیع خلایق با جسم دفن کرده اند و گاه باشد که دیگری باشد که در اینجا مدفون
شده که در اینجا مدفون شده باشند پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر از ایشان
کسی در اینجا مدفون نیست ایشان برای امتحان در اینجا دفن کرده اند که خلیفهٔ رسول
خدا بودند و پدر زنان آنحضرت بودند پس فرماید که آیا کسی هست که اگر ببیند ایشان را
بشناسد گویند بلی ما بصفت میشناسیم باز فرماید که آیا کسی شک دارد که اینکه
ایشان در اینجا مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند
و هر دو را از قبر بیرون آورند پس هر دو را با بدن تازه از قبر بیرون آورند بصورتی
که اول داشتند پس بفرماید که کفنها را از ایشان بکشند و ایشان را بحلق
کشند بر درخت خشکی پس برای امتحان خلق در جای آن درخت سبز شود و برگ
برآورد و شاخهای او بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان داشته باشند گویند
که اینست والله شرف و بزرگی و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر
منتشر گردد هر که بقدر حبهٔ محبت ایشان داشته باشند حاضر شوند پس
منادی آن ندا کند که هر که دو مصاحب جامهٔ حضرت رسول را دوست میدارد
میان مردم جدا شود و یکجانب بایستد پس خلایق دو طایفه شوند یکی دوستدار
ایشان و یکی لعنت کنندگان ایشان پس حضرت بر دوستداران گوید که بیزاری
جوئید از ایشان و اگر نه بعذاب الهی گرفتار میشوید ایشان در جواب گویند که
ای مهدی آل محمد صلوات الله ما پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خدای تعالی قرب

انّی المز

و منزلتی هست از ایشان چگونه امروز بیزار شویم و حال آنکه کرامات بسیار
از ایشان بما ظاهر شد و دانستیم که مقرب درگاه حقند بلکه از تو بیزاری
میجوئیم و از هر که ایمان بتو آورده است و از هر که بایشان ایمان نیاورده است
و از هر که ایشان را باین خواری بیرون آورده و بر دار کشیده پس حضرت مهدی
امر نماید باد سیاهی را که بایشان وزد و همگی را هلاک کند پس فرماید که آن
ملعونان را از درخت بزیر آورند و ایشان را بقدرت الهی زنده گرداند
و امر فرماید خلایق همگی را که جمع شوند پس هر ظلم و کفری که از اول دنیا تا آخر
دنیا شده و گناه همه را بر ایشان لازم آورد و زدن سلمان فارسی و آتش
افروختن بدر خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین برای
سوختن ایشان و زهر دادن حضرت امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال
و پسر عمان و برادران و یاران آنحضرت و اسیر کردن ذریت رسول صلوات الله علیه و آله
و ریختن خون آل محمد صلوات الله علیه و آله در هر زمان و هر خونیکه بناحق ریخته شده و
هر گناهی و فرجی که بحرام بجا مانده زنا شده و هر سودی و حرامی که خورده شده و هر گناه و ظلم
و جوری که واقع شده تا قیام قایم آل محمد صلی الله علیه و آله همه را بر ایشان بشمارد
که از شما شده ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر در روز اول غصب حق خلیفه
بحق نمیکردند اینها در عالم نمیشد پس امر فرماید که از برای مظالمی هر که حاضر
باشد از ایشان قصاص نمایند پس ایشان را بفرماید بر درخت بر کشند و

آتش را امر فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت و بادی را امر
فرماید که خاکستر ایشان را بدریا پاشد مفضل پرسید که ای سید من این آخر عذاب
ایشان خواهد بود فرمود که هیهات هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله
و صدیق امیرالمؤمنین حیدر علی ولی الله و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و حسین
شهید کربلا و جمیع ائمهٔ هدی همگی زنده شوند و خلق عالم و هر که مؤمن محض
داشته باشد و هر که کافر محض بوده باشد همگی زنده شوند و از برای جمیع
ائمه و مؤمنان ایشان را بکشند و زنده شوند حتی آنکه در شب و روزی هزار مرتبه
ایشان را بکشند و زنده شوند و خدای تعالی بهر جا که خواهد ایشان را ببرد و معذب
گرداند پس از آن حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در مابین کوفه و نجف
اشرف فرود آید با چهل و شش هزار از جن و سیصد و سیزده تن از نقبا مفضل پرسید
که زوراء که بغداد باشد در آن وقت چگونه خواهد بود حضرت فرمود که لعنت
لعنت و غضب الهی خواهد بود بر حال کسیکه در آنجا ساکن باشد از علمای
مشرق و علمای مغرب که از نزدیک و دور متوجه او گردد والله که بر آن شهر
نازل شود و اصناف عذابهای که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذاب چند
بر آن نازل شود که چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد و طوفان که بر اهل آن
نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله که یکوقت چنان آبادان شود
بغداد که گویند دنیا همان است و گویند که خانهها و قصرهایش بهشت است

الحرالتی

و دختران ایشان حور العین و پسران ایشان ولدان باشند که خدای تعالی روزی ایشان را
قسمت نکرده در آنجا و از افترا بخدا و رسول و حکم بناحق و شراب خوردن
و کرایه خانه و زنا کنند و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر که تمام
دنیا آنقدر بنا شده باشد پس خدا خراب در این فتنهها و لشکرها بیکمرتبه که اگر کسی گذرد
نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است پس خروج کند جوان خوشروی حسینی نام
از جانب دیلم و قزوین و با آواز بلند و فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد
بیچاره که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمایند او را گنجهای خدا در طالقان چه
گنجهاست نه طلا و نه نقره بلکه مردانند مانند پارههای آهن از نجابت دلهای ایشان و
بر یابوهای اشهب سوار و همه مکمل و مسلح و پیوسته بکشند ظالمان را تا بکوفه در آیند
در وقتیکه اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشند پس در کوفه ساکن میشوند
و بایشان خبر میرسد که حضرت مهدی و اصحابش بکوفه رسیده اند و با اصحاب
خود میگوید که بیائید برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه میخواهد والله که خود
میداند که مهدی آل محمد است اما مطلبش آنست که باصحابش ظاهر سازد
و حقیقت آنحضرت را پس حسینی در برابر مهدی ایستد و میگوید اگر راست
میگوئی که مهدی آل محمدی کجاست عصای جدت رسول الله و انگشتری او
و زره او و بُرد او که فاضل جمّا مند و عمامه اش که اصحاب میگویند و اسبش که
یربوع نام داشت و ناقه اش که عضبا میگفتند و استرش که دلدل میگفتند و

حجارش که بعضی ریختا بسوزند و براق کرد مصحف حضرت امیرالمؤمنین ع که
به تغییر و تبدیل جمع کرده شد پس همه را حضرت مهدی ع حاضر کرداند و حتی
عصای آدم ع و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع و کیل یوسف
و ترازوی شعیب و عصای موسی و زره داود و انگشتری سلیمان و تاج او و اسباب
حضرت عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی ع عصای حضرت رسول ص
را بر سنگ سخت کند در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایه
او باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم ای فرزند
رسول خدا پس حضرت دست خود را دراز کند که سید حسنی و جمیع لشکرش
بیعت کنند غیر از چهل هزار زیدیه که با لشکرها و باشند و مصحفها در گردن
حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سحر کردند پس مهدی ع هر چند ایشان را
پند دهد و معجزات نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل
رسانند پس مفضل پرسید که دیگر چه خواهد کرد فرمود که لشکر بر سر سفیان خواهد
فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند
حضرت امام حسین ع ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که
با حضرت شهید شده بودند در کربلا و هیچ رجعتی از این بالاتر و خوشتر نیست پس
بیرون آید صدیق اکبر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع و برای آنحضرت
قبه در نجف اشرف نصب کنند که ارکانش در نجف باشند و یکی دیگر در

بحرین و یکی در صفای بمنزه چهارم در مدینه طیبه و گویا می‌بینم که قندیلهای
و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشن میکند زیاده از آفتاب و ماه
پس بیرون آید سید اکبر و رسول داور ختم النبیین و سید المرسلین ابوالقاسم
محمد مصطفی ص و آنکه با هر که ایمان آورده است بآنحضرت از مهاجر و انصار
و غیر ایشان و هر که در جنگها با آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکند جمعی را
که تکذیب آنحضرت کرده بودند و شک میکردند در حقیقت او و گفته
او را رد نمودند و میگفتند که ساحر است و کاهن است و دیوانه است و بخواهش
خود سخن میگوید و هر که با او جنگ و نزاع کرده باشد همه را بجزای خود برساند
و همچنین بر میگردانند یک یک از ائمه علیهم السلام را تا حضرت صاحب الامر ع
را و هر که یاری ایشان کرده خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه
بپیش از آنحضرت بعذاب و خواری مبتلا کردانند و در آن وقت ظاهر میشود
تاویل آیه که ترجمه‌اش گذشت و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض تا آخر آیه مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست
حضرت فرمود که ابوبکر و عمر است باز پرسید که حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین
تا حضرت صاحب الامر ع خواهند بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان
جمیع زمین را بگردند حتی کوه قاف و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها
آنکه هیچ موضعی که از زمین نماند که ایشان طی نمایند و دین خدا را

و رایج زیر پا خوار شد پس فرمود که گویا می‌بینم ای مفضل آن روز را که ما گروه
امامان نزد جد خود رسول الله ایستاده باشیم و با آنحضرت شکایت کنیم
از آنچه واقع شده از این امت جفاکار بعد از وفات آنحضرت و آنچه بما
رسانیدند از تکذیب و رد گفته‌های ما و دشنام دادن ما و لعن کردن
ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بیرون کردن خلفای جور ما را از حرم خدا و
رسول بشهرهای ملک خود و شهید کردن ما را بزهر و محبوس کردن شیعیان ما
پس حضرت رسالت پناه گریان شود و بفرماید که ای فرزندان نازل
نشده است بشما آنچه بجد شما پیش از شما واقع شد پس ابتدا کند حضرت
فاطمه و شکایت کند از ابوبکر و عمر علیه اللعنة والعذاب که فدک را از ما گرفته
اند و چندانکه حجت برایشان اقامت کرده ام سود نداد و نامه که تو از برای
من نوشته بودی از برای فدک عمر گرفت در حضور مردم از مهاجر و انصار
آب دهان نحس نجس خود را بر آن انداخت و پاره کرد و من بسوی
قبر منور تو آمدم ای پدر شکایت ایشان را بتو کردم و ابابکر و عمر علیه اللعنه
بسقیفه بنی ساعده رفتند با منافقان دیگر اتفاق کردند پس آمدند
که حضرت امیرالمؤمنین ع را به بیعت برند آنحضرت ابا کرد هیزم بر در خانه
ما جمع کردند که خانه ما را بسوزانند پس صدا زدم که ای عمر این جرأت
جرأت است که بر خدا و رسول می‌نمائی و میخواهی که نسل پیغمبر را از.

روی زمین براندازی عمر گفت که پس کن ای فاطمه حاضر نیست محمد که ملائکه
بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند علی بگو که بیاید بما بیعت کند و اگر نه آتش
میاندازیم بر در خانهٔ تو و همه را میسوزانیم پس گفتم خدایا شکایت میکنیم بتو
که پیغمبر تو از میان رفته و امتش کافر شدند و حق ما را غصب میکنند
پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنان را بگذار و خدا پیغمبری و امامت را
در شما نداده است پس عمر تازیانه زد و دست مرا شکست و در بر شکم
من زد و فرزند محسن نام ششماهه از من سقط شد و من فریاد میکردم و
وا ابتاه و وا رسول الله دختر تو فاطمه را دروغگو مینامند و تازیانه میزنند
و فرزندش را شهید میکنند و خواستم که گیسوهای خود را بگشایم حضرت امیرالمؤمنین ع
دوید و مرا بر سینهٔ خود چسبانید و گفت ای دختر رسول خدا ص پدرت
رحمت عالمیان بود بخدا سوگند میدهم ترا که مقنعه از سر نگشائی و سر بآسمان
بلند نکنی والله که اگر چنین کنی خداوند عالمیان بجنبند در زمین و پرنده
در هوا نگذارد پس برگشتیم و از آن درد و آزار شهید شدیم پس حضرت امیر
المؤمنین ع شکایت کند که چندین شب با حسنین بخانهٔ مهاجر و انصار
رفتیم و از آنها که مکرر تو بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی
از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده‌های یاری میدادند و چون صبح میشد
هیچ کس بنصرت من نیامدند و بسی محنتها از ایشان کشیدم و قصه من.

مثل قصهٔ هارون بود در میان بنی اسرائیل که بموسی گفت که ای فرزند مادر
بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم
از برای خدا و از ایشان آزارها چندی کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امت آن مثل
آن نکشیده اند تا مرا شهید کردند بضربت عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه پس
حضرت امام حسن ع برخیزد و گوید ای جد من چون خبر شهادت پدرم بمعاویه
علیه اللعنه رسید زیاد ولد الزنا را با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که
من و برادرم حسین ع را و سایر برادران و اهالی را بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه
و هر که قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معویه ملعون الهاویه بفرستند
پس بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجنگ
معاویه خواندم بغیر از بیست نفر کسی جواب حرف من نداد پس روی باسمان
کردم و گفتم خداوندا تو گواه باش که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم
و امر و نهی کردم ایشان را و مرا یاری نکرده اند و در فرمان برداری من مقصر شدند
خداوندا تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر زیر آمدم و ایشان را
گذاشتم بجانب مدینه روان شدم پس آمدند بنزد من و گفتند اینک معاویه
لشکر بانبار و کوفه فرستاده و مسلمانان را غارت کرده اند و زنان و اطفال بیگناه
را کشتند بیا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را وفائی نیست و
جمعی با ایشان فرستادم و گفتم بنزد معاویه خواهید رفت و بیعت بر او خواهید

شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معاویه صلح کنم آخر نشد مگر آنچه من ایشان را
خبر داده بودم پس برخیزد امام معصوم و مظلوم شهید حسین بن علی ع با خون
خود خضاب کرده با جمیع شهیدان که با او شهید شده بودند پس حضرت
رسول ص و آله چون نظرش بر او افتد و جمیع اهل آسمان ع و زمین بگریه آغاز
گریان شوند و حضرت فاطمه علیها السلام نعره بزند که زمین بلرزد و حضرت امیر
المؤمنین ع و حضرت امام حسن ع و امام از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام
حسین ع شهید نزدیک آید و حضرت رسول خدا او را بسینهٔ خود چسباند و گوید
که فدای تو شوم ای حسین ع دیده تو روشن باد و دیدهٔ من بنزد در بارهٔ تو روشن
باد و از جانب امام حسین ع حمزه سید الشهدا باشد و از جانب چپ او جعفر
طیار و محسن آنحضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین ع
را بر داشته بیاورند و فریاد کنان و حضرت فاطمه ع آیه تلاوت میفرماید که ترجمه
ظاهر لفظش یعنی امنیت آرزو کند که بشما وعده میدادند امروز میباید هر نفسی
آنچه کرده است از کار خیر حاضر کرده دیده شود و آنچه کرده است از کار بد آرزو
میکنند که کاش میانه او و آن کار بد و زشت فاصله دوری بودی پس حضرت
صادق ع بسیار گریست و فرمود روشن مباد دیدهٔ که دیگر برای این قصه گریه
نکرده مفضل گریست و گفت ای مولای من چه ثواب دارد گریستن بر ایشان ع فرمود
ثواب غیر متناهی و منتهاش که اگر شیعه باشد مفضل پرسید که دیگر چه خواهد شد

فرمود که حضرت فاطمه برخیزد و بگوید خداوندا وفا کن بوعدهائی که با من کرده
در باب آنهائی که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و بجزع آوردند
و ستمهائیکه بجمیع فرزندان من کرده اند پس بگریند بر آن ملائکه آسمانهای هفتگانه
و حاملان عرش الهی و هر که در دنیا است و هر که در تحت الثری است همگی خروش
برآورند پس نماند احدی از کشندگان ستمکاران و آنهائیکه راضی بودند بر ستمهای
ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شوند مفضل پرسید که ای مولای من جمعی
از شیعیان شما هستند که قایل نیستند که شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهند
شد حضرت فرمود که مگر نشنیده سخن جد ما رسول الله را و سخن ما اهل بیت را که
مکرر خبر داده ایم از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را که ولنذیقنهم من
العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی البته بچشانیم بایشان از عذاب
بزرگ تر فرمود که پس تر عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر قیامت است
پس حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده اند و میگویند
که معنی رجعت آنست که پادشاهی بما برگردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر ایشان
که پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته اند و پادشاهی و نبوت و امامت و وصایت
همیشه در دولت ما است ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما قرآن را هر آینه در فضیلت
ما شک نکنند مگر نشنیده این آیه را که و نرید ان نمن علی الذین اس
تضعفوا فی الارض تا آخر آیه که ترجمه اش گذشت والله که تنزیل

این آیه در بنی اسرائیل است و تاویلش در رجعت ما اهل بیت است فرعون
و هامان که ابوبکر و عمر اند پس فرمود که بعد از آن برخیزد جدم علی بن الحسین ع
و پدرم امام محمد باقر ع پس شکایت کنند بجد خود رسول خدا و آنچه از ستمکاران
امت برایشان واقع شده است پس برخیزم و شکایت من آنست که آنچه از منصور
دوانقی بمن رسیده است پس برخیزد فرزندم امام موسی کاظم علیه السلام
و شکایت کند بجدش از هارون الرشید علیه اللعنه والعذاب الشدید پس بر
خیزد علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و شکایت کند از مامون سگ
و غیر آن پس برخیزد امام محمد تقی ع و شکایت کند از مامون ملعون و غیر آن
پس برخیزد امام علی النقی صلوات الله علیه و شکایت کند از متوکل لعین
والعذاب الجحیم پس برخیزد امام حسن عسکری ع و شکایت کند از معتضد ملعون
پس برخیزد مهدی آخر الزمان همنام جدش حضرت رسول خدا ص و آله
در روزی که پیشانی نورانیش را در جنگ احد مجروح کرده اند و دندان
مبارکش را شکستند و ملائکه در دور و کنارش باشند تا بایستند نزد جد
امجدش و بگوید که مرا وصف کردی برای مردم و ولادت امت انکار
حق من کرده اند و اطاعت من نکرده اند و گفتند متولد نشده است و نیست
و نخواهد بود یا گفته اند مرده است و اگر میبود این همه غایب نمی ماند پس
کردم از برای خدا تا الحال حق تعالی رخصت فرمود و ظاهر شدم پس حضرت

رسول صلعم فرماید که الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض
نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و گوید آنچه یار
او و فتح الهی ظاهر شد گفت حق تعالی وهو الذی ارسل رسوله
بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک ویهدیک
صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا مفضل پرسید که
چه گناه داشت حضرت رسول صلعم و آله که حق تعالی میفرماید که بیامرزد از برای تو
الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد
حضرت صادق ع فرمود که ای مفضل رسول خدا صلعم و آله دعا کرد که خداوندا
گناه شیعیان برادرم علی بن ابیطالب ع را و گناه شیعیان فرزندان من که
اوصیای منند گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار
کن و مرا در میان پیغمبران بسبب گناه شیعیان رسوا مکن پس حق تعالی
گناه جمیع شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را از برای آنحضرت آمرزید پس
مفضل بسیار بگریست و گفت ای سید من اینها از فضل خداست بر ما به
برکت شما امامان حضرت فرمودند که ای مفضل این مخصوص تو و امثال تو است
از شیعیان خالص و این حدیث را نقل مکن بر جماعتی که جمیع معصیت خدا

رخصت میطلبند

رخصت میطلبند و بهانهها میجویند پس اعتماد بر این فضیلت میکنند
و ترک عبادت میکنند پس هیچ فایده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا
که حق تعالی میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده باشد
و شیعیان از خشیت الهی ترسانند مفضل پرسید که آن آیه که حضرت رسول صلعم
خواهد خواند که لیظهره علی الدین کله مگر آنکه حضرت بر همه دینها هنوز
غالب نشده اند فرمود که ای مفضل اگر بر همه عالم غالب شده بود دینها و مذهب
یهود و نصاری و مجوس و صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل در دنیا
نمیماند بلکه این در زمان مهدی ع و رجعت حضرت رسول صلعم و آله خواهد بود
و آن بزرگوار در آن زمان بعمل خواهد آورد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و
یکون الدین کله لله پس حضرت صادق ع فرمود که پس برگردد حضرت
مهدی ع بسوی کوفه و حق تعالی از آسمان ملخی از طلا بر ایشان بباراند چنانچه
بر حضرت ایوب بارید و قسمت نماید بر اصحاب خود گنجها را از طلا و نقره و جواهر
مفضل پرسید که اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرض از برادران مؤمن در ذمت
او باشد چگونه خواهد بود فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی ع ندا فرماید که در تمام
عالم هر که قرض بر یکی از شیعیان ما داشته باشد و باید که بگوید پس همه را ادا فرماید
حتی یک گلهٔ سیر و یکدانه خردل حدیث ششم شیخ بزرگوار محمد بن بابویه قمی
بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام محمد تقی ع که از آن حضرت روایت است

کرد از پدران طاهرین خود از حضرت حسین ع که آنحضرت فرمود که روزی رفتم بخدمت
جدم سید انبیا و ابی بن کعب در خدمت آنحضرت بود چون داخل شدم فرمود
که مرحبا بتو ای زینت آسمانها و زمینها ابی بن کعب گفت چگونه غیر از تو
زینت آسمانها و زمینها تواند بود حضرت فرمود که ای ابی بن کعب بحق
آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده که رتبهٔ حسین ع در آسمانها بزرگتر است
از زمین و در جانب عرش نوشته است که او چراغ هدایت و کشتی
نجات امت است و پیشوای خلق است و در آن سستی و ضعف نیست
فخر و علم است و ذخیرهٔ نجات عالمیان و بدرستی که حق سبحانه و تعالی در
صلب او نطفهٔ طیب و مبارک و پاکیزه ترتیب داده و او را دعای چند
تعلیم فرموده است که هیچ مخلوق خدا را با آن نخوانند مگر آنکه او را در روز
قیامت با آنحضرت محشور گردانند و در آنوقت آنحضرت شفاعت
خواه او باشد و حق تعالی غمهای او را زایل گرداند و قرضش را ادا کند و کارش
را آسان گرداند و راه دین و دنیایش را واضح نماید و او را بر او غالب گرداند
و پردهٔ عیبهای او را ندرد ابی بن کعب گفت آن دعا کدام است یا رسول الله فرمود
که میگوئی هر گاه از نماز فارغ شوی در حالتیکه نشسته باشی بگو که
اللهم انی اسئلک بکلماتک ومعاقد عرشک وسکان
سمواتک وانبیائک ورسلک ان تصلی علی محمد وآل محمد و

ان تجعل لی

آنکه الا لعنة الله علی القوم الظالمین یعنی البته لعنت الهی ثابت است بر ستمکاران
و صدای دویم ازفت الآزفة یعنی نزدیک شد آن امریکه آن به نزدیکی وصف کرده بود بلند
شده باشد و صدای سیم بدن ظاهر شود که پیش روی او قرص آفتاب و صدای
رسد که هذا امیر المؤمنین قد کر فی هلاک الظالمین یعنی این امیر المؤمنین است
که بدنیا برگشته است که هلاک کند ظالمان را و پس در آنوقت فرح مؤمنان برسد
و مردمان آرزو کنند که کاش زنده میبودیم و خدای تعالی سینههای مؤمنان را از
کینههای منافقان و غمهای ایشان نجات دهد و در روایات معتبره بسیار وارد
شده است که در روز خروج قایم آل محمد صلعم و آله در روز اول ملکی ندا کند که بد
رستیکه حق با علی بن ابیطالب ع و شیعیان اوست و در آخر روز شیطان بر بلندی
ملعون ندا کند که حق با عثمان و شیعهٔ اوست پس آنها که صاحب یقین باشند
و احادیث اهل بیت را شنیده باشند دانند که ندای دویم از شیطان لعین باشد
و اعتقاد بگفتهٔ ایشان داشته باشند بر ایمان ثابت میمانند و در احادیث معتبره
وارد شده است که آنحضرت در روز عاشورا از محرم ظاهر شود و پشت بر حجر
الاسود داده و ندا کند و اول کسیکه با او بیعت میکند جبرئیل باشد بصورت
مرغ سفیدی نازل شود و بیعت کند پس جبرئیل یکپای خود را بر کعبه گذارد
و یکپای خود را به بیت المقدس و بآواز فصیح ندا کند که همهٔ خلایق بشنوند
و بگوید اتی امر الله فلا تستعجلوه یعنی او امر الهی پس زود آمدن

میکنند و بروایت دیگر آنکه بنام و نسب حضرت قائم ع ندا کند جبرئیل ندائی که
هرکه در خواب باشد بیدار شود و هرکه نشسته باشد برخیزد و هرکه ایستاده باشد بنشیند
از وحشت بشنیدن از جمله علامات آنحضرت آنست که بصورت جوانان ظاهر
شود و هرکه بیند گمان کند چهل سال از عمر شریفش گذشته است یا کمتر و آنحضرت
بریکقرار باشند تا هنگام وفات و پیری بر آنحضرت ظاهر نشود و در احادیث
معتبر بسیار وارد شده است که پنج علامت پیش از خروج حضرت مهدی ع
هست و صدای آسمانی و خروج سفیانی و فرو رفتن لشکر او در زمین و کشتن
نفس زکیه از سادات حسینی در پیش کعبه یا در پشت کوفه و خروج
کردن یمانی از جانب یمن در ساعتی که خروج نماید سیصد و سیزده کس از نیکان
شیعیان از شهرهای مختلف از اطراف عالم نزد آنحضرت حاضر باشند بعضی
شب از میان رخت خواب ناپیدا شوند و صبح در مکه حاضر باشند حضرت
سیصد و سیزده شمشیر آسمانی را بر ایشان قسمت و بر هر شمشیری نام آنکس و نام
پدر و حلیه و نسبش نوشته باشد و از جمله علامات ظهور آنحضرت که از
اخبار معتبر ظاهر میشود گرفتن آفتاب است در نیمه ماه مبارک رمضان و گرفتن ماه
در آخرش و هر دو بر خلاف عادت و قواعد منجمان و سه فرو رفتن در زمین در
میان چنانکه گذشت یکی در مغرب یکی در مشرق و ایستادن آفتاب در میان
آسمان در اول زوال تا وسط عصر و طلوع کردن آفتاب از مغرب و ظاهر شدن

ستاره دنباله دار

ستاره دنباله دار در طرف مشرق که روشنی میدهد مانند ماه و خم شود بحدیکه
نزدیک باشد که هر دو طرفش بیکدیگر برسد و سرخی که در آسمان ظاهر شود و باطراف
آسمان منتشر شود و آتش طولانی در طرف مشرق ظاهر شود و سه روز یا هفت
روز بماند و عربان بشهرها مستولی شوند و رسته علم خلافت و پادشاهی در شام
بلند شود و علمهای بنی قیس عرب داخل شوند و علمهای قبیله کنده از عرب
متوجه خراسان شود و شصت دروغگو بهم رسد که همگی دعوی پیغمبری کنند
و دوازده علم از آل ابوطالب بلند شود و زلزله بشود که اکثر شهرها ویران
روند و خوف و قتل و طاعون و کمی احوال و زراعت و میوه ها بر عراق مستولی
شود و ملخ در وقت و غیر وقتش نازل شود و طایفه از عجم با هم جنگ کنند
و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و جماعتی از اهل بدعت بصورت میمون
مسخ شوند و علامات دیگر بسیار است در کتاب بحار الانوار مستقلی ذکر آنها کرده ایم
حدیث یازدهم محمد بن بابویه قمی و جعفر بن قولویه و محمد بن ابراهیم نعمانی رحمة الله
علیهم روایت کرده اند از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق صلوات الله علیه
که آنحضرت فرمود که گویا می بینم حضرت قایم ع را در نجف کوفه که زره رسول خدا
را پوشیده و بر اسب سیاهی سوار شده که میان پیشانی آن اسب سفیدی باشد
پس اسب را بحرکت درآورد بنحوی که از اینجا از آن مردم هر شهر چنان بینند که
حضرت با ایشان در میان شهرهای ایشان است پس علم حضرت رسول خدا را بگشاید

و بر پا کند و چوبش از عمود باشد و سایر اجزایش تمام نصرت و یاری حق باشد و آن
علم را بسوی هیچ جماعتی متوجه نسازد مگر آنکه حق تعالی ایشان را هلاک گرداند
پس چون آن علم را حرکت دهد هیچ مؤمنی نماند مگر آنکه دلش در شدت مانند
قطعه آهن شود و بهر مؤمنی قدرت و قوت چهل مرد کرامت فرماید و هیچ
مؤمنی در قبرهای خود نماند مگر آنکه آن فرح و سرور در قبرهای ایشان داخل گردد
و مؤمنان در قبرها بزیارت یکدیگر روند و یکدیگر را بشارت دهند بظهور
قایم آل محمد ص دهند پس بر آنحضرت نازل شوند سیزده هزار و سیزده ملک
و از آن ملکی که با حضرت نوح در کشتی بودند و با حضرت ابراهیم بودند
در هنگامیکه او را نمرود در آتش انداخت و آنها که با حضرت موسی ع بودند
بودند در وقتیکه دریا برای او شکافته شد و آنها که با حضرت عیسی ع بودند
در وقتیکه خدا او را باسمان برد و چهار هزار ملک دیگر ردیف یکدیگر نازل شدند
و سیصد و سیزده ملک که در جنگ بدر و غیر آن با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نازل شدند و چهار هزار ملک که برای نصرت امام حسین ع نازل شدند پس حضرت
رخصت نفرمود ایشان ژولیده و غبار آلوده بودند و گرد آلود تر قبر آنحضرت
اند و گریه میکنند بر آنحضرت تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکیست که او را
منصور میگویند و هرکه بزیارت آنحضرت میرود آن ملائکه او را استقبال
مینمایند و هرکه وداع میکند او را مشایعت میکنند و هرکه بیمار شود از زوار

او را عیادت

از شهادت اصحاب خود را خبر فرمود که جدم رسول خدا صلعم فرمود که روزی
گفت ای فرزند زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق بزمینیکه پیغمبران و اوصیای پیغمبران
در آنجا ملاقات کرده اند و آنرا عمورا میگویند و تو در آن زمین شهید خواهی شد
و جماعتی از اصحاب تو با تو شهید شوند که درد آهن بایشان نرسد پس حضرت
این آیه را خواند که قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ
و فرمود که چنانچه آتش بر آن حضرت ابراهیم سرد شد آتش جنگ بر تو و اصحاب
تو سرد شود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بشارت باد شما را والله
که اگر ایشان ما را بکشند بنزد پروردگار خود برویم و بمانیم در آن عالم آنچه خدا
خواهد پس اول کسیکه زمین شق شود و از آن بیرون آید پیش از قیامت من باشم
بیرون آیم بیرون آمدنی که موافق باشد با بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین ع
و ظاهر شدن قایم ما اهلبیت فرمود که آنگاه بر من از آسمان از جانب خداوند
عالمیان که هرگز بزمین نیامده باشند پیش از آن و نازل شوند محمد مصطفی ص و حمزه
و علی ولی الله پدرم و برادرم و جمیع آنها که خدا بایشان منت گذاشته است
سوار شده بر اسبان ابلق از نور که هیچ مخلوقی از آنها سوار نشده است پس
حضرت رسالت پناه ص علم خود را بجنباند و شمشیر خود را بدولت قایم ع
بدهد پس بعد از آن در زمین آنقدر بمانیم که خدا خواهد پس حق تعالی بیرون
آورد در مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر پس حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرستند بر اهل مشرق و مغرب عالم
و بکاهیچ دشمنی از دشمنان خدا نترسم مگر آنکه با امر الهی مفتون او در امر بزنم و هیچ که
در روی زمین باشد بسوزانم تا بلاد هند برسم و جمیع شهرهای هند را فتح کنم
و حضرت دانیال و حضرت یوشع هر دو زنده شوند و بنزد حضرت امیرالمؤمنین
بیایند و بگویند راست گفتند خدا و رسول خدا آنچه شما را وعده دادند پس
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هفتاد کس با ایشان همراه کنند بسوی بصره فرستد که لشکریان
بصره را بکشند پس لشکری بجانب شهر روم فرستد که ایشان را فتح کنند پس بکشتن
هر جانور حرام گوشتی را تا آنکه بر روی زمین بغیر از طیب و حلال گوشت نباشد
و بر یهود و نصاری و سایر ملتها عرض کنم اسلام را و مخیر کرداند ایشان را میان
مسلمان شدن و کشته شدن و هر که مسلمان شود بر او منت گذارم و ببخشم و
هر که از اسلام کراهت داشته باشد بحکم خدا خونش را بریزم و هیچکس از شیعیان
نباشد که آنکه حق تعالی ملکی نازل گرداند که دست بر روی ایشان پاک کنند و زنان
و منزلش را در بهشت باو بنمایند و بر روی زمین هیچ کور و کر و مبتلا نماند
مگر آنکه خدای تعالی درد ایشان را ببرکت ما اهلبیت زایل گرداند و خدای تعالی
برکت خود را از آسمان بزمین فرستد و هر درختی آنقدر بار بر دارد که شاخهایش بشکند و شیعیان میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه
تابستان را در زمستان بخورند و چنانچه حقتعالی میفرماید ولو ان قرى

اهل القری

اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و
الارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون
یعنی اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکار شوند هر آینه بگشاییم بر ایشان
برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب پیغمبران کردند پس ایشان را گرفتیم
و عذاب کردیم بکردههای بد ایشان پس فرمودند بدرستیکه الله تعالی بخشد
در آن زمان بشیعیان کرامتی که بر ایشان در زمین هیچ چیز مخفی نماند تا آنکه
هر شخص خواهد اهل خانه خود را بهر چه از ایشان صادر شود و در احادیث معتبره
وارد شده است که اول کسیکه در رجعت زنده از گردد حضرت امام حسین علیه السلام
باشد و اینقدر پادشاهی کند در زمین که موی ابروهای مبارکش بر روی
چشمهای مبارکش بیفتند و در روایت دیگر وارد شده است در تفسیر
آیه کریمه که ثم رددنا لکم الکرة علیهم که حضرت امام حسین علیه السلام بیرون
آید با هفتاد کس که با او شهید شدند همه خودهای طلا بر سر داشته باشند و
در روایت دیگر پیغمبران با او بیرون آیند چنانچه با حضرت موسی علیه السلام بودند و همه ایشان
بمردم برسانند که این حسین بن علی است که خروج کرده است تا آنکه مردم شک
نیاورند و بدانند که دجال و شیطان نیست و در آنوقت حضرت صاحب
الامر علیه السلام در میان ایشان باشد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام در دلهای مؤمنان
قرار گیرد حضرت قایم از دنیا رحلت نماید حضرت امام حسین علیه السلام او را غسل

دهد و کفن کند و حنوط نماید و در لحد گذارد زیرا که امام را بغیر از امام دیگری او را غسل
نمیدهد و نماز نمیکند و در روایت دیگر وارد شده است که حضرت امام حسین علیه السلام بعد از
حضرت صاحب الامر علیه السلام سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد پس چون
مدت آنحضرت تمام شود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شود و نوبت پادشاهی
آنحضرت باشد و اخبار بسیار از حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام منقول است
که بریدعجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل را خدای تعالی در قرآن مجید بصادق
الوعد ذکر نموده آیا اسمعیل پسر حضرت ابراهیم است فرمود که نه بلکه اسمعیل پسر
حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و
پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدای تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل
ملک را فرستاد بنزد آن پیغمبر علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی امر کرده است که
اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان
حاجتی نیست و خدای تعالی وحی فرمود بآو که چه حاجت داری حاجت خود را عرض
کن حضرت فرمود پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای پروردگاری خود و برای
اسمعیل و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت
و خبر دادی خلقت را بآنچه ستمکاران آن امت با حسین ابن علی بجگر گوشه پیغمبر
بزرگوار بعد از آن خواهند کرد و وعده داده که حسین را بدنیا برگردانی تا خود انتقام
کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده پس حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار

مذکور از ...

من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام را از قوم خود بکشم پس حقتعالی حاجت او را
برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین علیه السلام در رجعت بدنیا برخواهد گشت و در
روایت دیگر وارد شده است که حضرت امام حسین علیه السلام با هفتاد و پنج هزار کس از مرده کان
در رجعت بدنیا برخواهند گشت شیخ حسن ابن محمد جمهور عمی از کتاب واحد
روایت کرده است از شیخ عاصم ابن حمید که حضرت امام محمد باقر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در خطبه خود فرمود بدرستیکه حق تعالی یگانه و فرد و بیهمتا است و در یگانگی خود منفرد است
و در اول آفرینش بکلمه تکلم نمود پس آن نوری شد و از آن نور جناب مقدس نبوی
و آله و سلم و ذریت مرا خلق فرمود پس تکلم بکلمه نمود آن نوری شد و از آن نور جناب
را دمی کرد و آن نور ساکن گردانید و آن نور را بآن روح در بدنهای ما حلول
بسیت جای داد ما ایم برگزیده خدا و ما ایم کلمات تامات الهی و خدا بحجت خود را بر خلق
تمام کرده است پس ما همیشه در نور سبزی بوده ایم در وقتیکه نه آفتاب بود و نه ماه
و نه شب و نه روز و نه هیچ صاحب چشمی در عالم بنود ما خدا را عبادت میکردیم و تقدیس
و تسبیح او میکفتیم و اینحال پیش از آن بود که خدای تعالی خلایق را بیافریند پس خدا
عهد و پیمان گرفت از ارواح جمیع پیغمبران که ایمان بیاورند و ما را یاری کنند و
این آیه کریمه اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب
و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
و ظاهر تفسیرش آنست که هر گاه بشما بدهند از کتاب حکمت پس بیاید بسوی شما

پیغمبری که تصدیق نماید آنچه را که با شما است از دین و کتاب هر آینه ایمان بیاورید باو
و هر آینه البته او را یاری کنید و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یعنی ایمان
بحضرت محمد صلعم و آنکه یاوری و وصی او را یاری نمایند و روا باشد که همگی وصی
پیغمبر را یاری نمایند بدرستیکه خدای تعالی ایمان مرا بایمان پیغمبر گرفت که یکدیگر را
یاری کنیم و بتحقیق که من یاری آنحضرت کردم و در برابر پیش جهاد کردم و دشمنانش
را کشتم و وفا کردم بعهدی که خدای تعالی از من گرفت پس از پیغمبرانش و اما یاری از
پیغمبران و رسولان خدا هنوز مرا یاری نکرده اند زیرا که پیش از ما رحلت از
رفته بودند و بعد از این مرا یاری و نصرت خواهند بود در آن وقت ما بین مشرق
و مغرب عالم همه از من خواهد بود و خدای تعالی پیغمبران را از آدم تا محمد صلی الله علیه و آله زنده
خواهد کرد و در پیش روی ما جهاد خواهند کرد و شمشیر بر سر کافران زنده و کافران
مرده که خدای تعالی ایشان را زنده کرده اند خواهند زد و در برابر من زهی عجب و چگونه
تعجب نکنم از مرده ها که خدای تعالی ایشان را زنده خواهد کرد و همه صدا در کلمه لبیک
بلند خواهند کرد و فوج فوج آیند و گویند لبیک یا داعی الله یعنی اجابت
کردیم و بخدمت تو ایستاده ایم الخ انتهی و مردم بجانب خدا در میان کوچها و
بازارهای کوفه در آیند و شمشیرها بر دوش گذاشته باشند و بزنند بر سر کافران و جباران
و ظالمان اولین و آخرین تا خدای تعالی بعمل آورد آن وعده را که با اهل بیت رسالت داده
و در آن آیه کریمه که وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

لیستخلفنهم

لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ
دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَ
نَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا یعنی وعده داده است خدای تعالی آن جماعتی
را که ایمان آورده اند در زمین چنانچه خلیفه کرد جماعت از بندگان که در پیش از ایشان
بودند و ممکن و ثابت گرداند برای ایشان نه خوف و ترس ایشان را بدل کنند با
یمنی و اعدای از بندگان نه ترسند و تقیه نزد ایشان نباشد بدرستیکه مرا است بر
گشتن بعد از کشتن و زنده شدن است که منم صاحب رجعتها و برگشتنهای بسیار
و صاحب انتقامهای پیش رس و صاحب دولتهای عجیبم منم حصار آهن و منم بنده
خدا و خزینه دار علم خدا و برادر رسول خدا و منم امین خدا و صندوق سر خدا و
حجاب خدا و صراط و میزان خدا و منم اسمهای الهی و منم امثال و منم آیات
کبرای و منم صاحب بهشت و دوزخ که اهل بهشت را در بهشت ساکن گردانم
و اهل جهنم را بجهنم رسانم و با منست تزویج اهل بهشت و بسوی منست باز
گشت خلق در قیامت و حساب ایشان و منم مؤذن در اعراف و منم که در پیش
آفتاب در آخر الزمان ظاهر شوم و عصای حضرت موسی و انگشتری حضرت
سلیمان را در دست ما مؤمن و کافر گذارم نقش بندد که مُؤْمِنًا حَقًّا و کافرا حقا
منم پادشاه مؤمنان و پیشوای متقیان و زبان سخنگویان و منم اوصیای
پیغمبران و وارث ایشان و خلیفه پروردگار عالمیان منم آنکس که خدا بمن داده است

علم و سحر گردانیده است و ابر و رعد و برق و تاریکی و روشنائی و باد و کوهها و در
یاها و آفتاب و ماه و ستاره گان را ایکرده و مردم بپرسید از من آنچه خواهید و بروایت دیگر
از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که چون شیطان گفت که مرا مهلت
ده تا روز قیامت که مردم مبعوث شوند حق تعالی اجابت او نمود و فرمود که
هر تو از مهلت داده گان تا وقت معلوم چون آن روز شود شیطان ظاهر شود
با جمیع لشکرش و متابعانش از آن روز که خدای تعالی آدم را خلق کرده است تا روز
قیامت معلوم و این رجعتهای حضرت امیر المؤمنین ع است راوی گفت که مگر
آن حضرت را چندین رجعت است فرمود که بلی آنحضرت را برگشتنها است و برگشتنها
و برکاتیکه در هر قرن و زمانی بوده و هر کس که دانند و با او هر کس که دانند نیکوکاران و بدکاران
که در زمان او بودند تا خدای تعالی مؤمنان را بر کافران استیلا دهد که انتقام خود بکشند
و چون روز وقت معلوم شود حضرت امیر المؤمنین ع برگردد با اصحابش و شیطان
بیاید با اصحابش و با یکدیگر ملاقات کنند در کنار شط فرات در محلیکه آنرا روحا
گویند نزدیک بکوفه پس جنگی بکنند که هرگز چنین جنگی نشده باشد از اول دنیا
تا آخر دنیا و گویا می بینم که یاران علی بعض داخل شود پس در آن حال خداوند جبار
ابری بفرستد که میان او پر از ملائکه باشند و حضرت رسالت پناه صلعم اگر در پیش
ابر آید و حربه از نور در دست داشته باشد و چون شیطان را نظر بر آنحضرت افتد
از عقب برگردد پس اصحابش باو گویند که کجا میروی الحال که ظفر بر ایشان یافته

شیطان گوید

شیطان گوید که من می بینم چیزی را که شما نمی بینید و من میترسم از عقاب پروردگار عالمیان
پس حضرت نیزه در میان دو کتفش بزند که او و جمیع اصحابش بآن یکضرب
هلاک شوند پس حضرت امیر المؤمنین ع چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند
و از هر شیعه هزار پسر از صلب او بهم رسد و هر سال یک پسر و در آنوقت دو باغ
سبز که خدای تعالی در سوره الرحمن که مُدْهَامَّتَانِ نزد مسجد کوفه و حوالی کوفه بهمرسد
چندان وسعت داشته باشد که خدا خواهد و احادیث معتبر بسیار وارد شده است
که تفسیر این آیه کریمه که وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ و آنکه هر که است
مرده و کشته شدنی برای او است اگر پیش از رجعت کشته خواهد شد و اگر کشته نشود در
رجعت خواهد مرد و در احادیث معتبره وارد شده است که این آیه که وَيَوْمَ نَحْشُرُ
مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا یعنی روزیکه محشور گردانیم از هر
امتی از آنها که تکذیب میکنند بآیات ما که این آیه در باب رجعت است زیرا
که در قیامت همه را محشور میگردانیم ایشان را و احدی از ایشان را ترک نمیکنیم
و در حدیث دیگر منقولست که در تفسیر این در باب آنکه دابة الارض حضرت
امیر المؤمنین ع است که نزدیک بقیام قیامت ظاهر خواهد شد از طرف عام
و خاص مستفیض است در بعض احادیث معراج منقول است که خداوند عالمیان
بحضرت رسول الله صلعم خطاب فرمود که یا محمد پسر عمت تو علی آخر کیست که
قبض روح او خواهم کرد از امامان و او دابة الارض که با مردم سخن خواهد

کفت و در بعضی اخبار معتبره وارد شده است که هر که در رجعت زنده شود عمر پیش
دو برابر عمری خواهد بود که پیش از رجعت زنده کانی کرده است و در احادیث
معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با حضرت امام حسین ع رجعت خواهند کرد و از جمیع بنی امیه و معاویه و آل معاویه
علیهم اللعنه و هر که با او جنگ کرده اند انتقام خواهد کشید پس خدای تعالی
زنده کند سی هزار کس از اهل کوفه و از سایر مردم هفتاد هزار کس و در صفین
با معاویه و اصحابش که زنده شده اند ملاقات کنند در همان موضعی که اول ملاقات
شده بود و معاویه و اصحابش همگی را بقتل رسانند پس دیگر زنده شوند و ایشان را با فرعون
بر بدترین عذابها معذب گردانند پس بار دیگر حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت پیغمبر ص رجعت کرده
و جمیع پیغمبران ظاهر شوند و حضرت رسول ص علم خود را بآنحضرت بدهد و انبیا همه
در زیر علم او باشند و او را خلیفه گردانند در زمین و سایر امامان و عاملان و ناصحان
آنحضرت باشند در اطراف عالم و خدا را مردم در آن زمان در زمین بی تقیه علانیه
عبادت کنند و حق تعالی بپیغمبرش عطا فرماید چندین برابر پادشاهی این دنیا که از
اول دنیا تا آخر دنیا عمل آید و آن وعده که در قرآن با حضرت فرموده که او را بر جمیع دینها
غالب گرداند این است و در روایت دیگر منقولست که چون نزدیک قیام قایم آل محمد صلوات الله علیهم
باشد در ماه جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بارانی بشود که خلایق مثل آن ندیده باشند
پس با آن باران گوشتهای مؤمنان و بدنهای ایشان در قبرهای ایشان بروید و گویا می‌بینم

ایشان را که از جانب جهینه آیند و خاک از سرهای ایشان بریزد و در حدیث دیگر
مرویست که چون حضرت قایم ع بیرون آید از پشت کوفه با او بیست و هفت نفر از مرده کان
زنده شده باشند همراه باشند پانزده نفر از قوم موسی ع که بسوی راه حق هدایت میکردند و بحق
عدالت مینمودند و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون وصی حضرت موسی
و سلمان فارسی و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس ایشان یاوران و حاکمان
او باشند در شهرها و ایضا منقولست که چون آنحضرت ظاهر شود بقبر هر مؤمنی ملکی
بیاید و بگوید که امام تو ظاهر شده است اگر خواهی زنده گردانم ترا که با او ملحق شوی
و اگر خواهی در نعیم پروردگار خود بمانی تا روز قیامت و از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که چون رسول خدا محمد بن عبد الله ص رجعت نماید هزار سال در
رجعت پادشاهی کنند و حضرت امیر المؤمنین ع چهل و چهار هزار سال و در حدیث
معتبر وارد شده است که سؤال کردند از آنحضرت از تفسیر این آیه کریمه
إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ یعنی
آنکس که قرآن را بر تو واجب کرده است ترا بر میگرداند بجای بازگشت
حضرت رسول ص الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه هر دو بدنیا بر
گردند و در نجف اشرف یکدیگر را ملاقات کنند و در آنجا مسجدی
بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد و علی بن طاوس علیه الرحمه
از بعضی کتب معتبره روایت کرده است که عمر دنیا صد هزار

سال است ملک آل محمد است و پادشاهی ایشان و از حضرت صادق ع منقولست
که فرمود که گویا می‌بینم که تختی از نور گذاشته باشند و قبه‌ای از یاقوت سرخ
بر آن زده باشند مزین بانواع جواهرات و حضرت امام حسین ع بر آن تخت نشسته
باشد و در گرد آن نود هزار قبه سبز باشد و مؤمنان فوج فوج بدیدن آنحضرت
آیند و سلام کنند و ندا از جانب حق تعالی بایشان رسد که ای دوستان
من هر چه خواهید از من سؤال کنید که بسیار آزار کشیدید و خوار گردیدید
و مظلوم شدید و امروز روزیست که هیچ حاجت از حاجات دنیا و آخرت
سؤال نکنید مگر آنکه برآورم و طعام و آب ایشان از بهشت برای ایشان
آید و بدان که از جمله اجماعیات شیعه است که پیش از قیامت در زمان
حضرت قایم علیه السلام جمعی از بنده کان بسیار نیکو و بسیار بد
بدنیا بر میگردند و نیکان برای آنکه دولت ائمه و دیده های ایشان
روشن شود و بعضی از جزای نیکی های ایشان در دنیا بایشان
برسد و بدان از برای آنکه بکشند و آن دولتی که نمی‌خواستند
با اهل بیت ببینند و استحقاق ایشان را در دست ایشان ببینند و نیکان
از ایشان انتقام بکشند و اما سایر مردم در قبرها باشند تا روز قیامت
محشور شوند زیرا که احادیث بسیار وارد شده است که رجوع نمیکنند
در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر باشد

اما سایر خلق پس ایشان را بحال خود میگذارند و این آیه کریمه دلالت بر رجعت
دارد و چنانچه دانستی اکثر علمای ما دعوی اجماع بر حقیقت رجعت کرده اند مثل
محمد بن بابویه در رساله اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و غیر
ایشان از اکابر علمای امامیه و همیشه در شیعه و مخالفان در این مسئله نزاع بوده
و سنیان در این باب بر ایشان طعن میزدند و ایشان جوابهای شافی میگفتند
و کتابهای بسیار در این باب تصنیف کرده اند و شیخ نجاشی علیه الرحمه در کتاب
رجال نقل کرده است که ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق که از محدثان شیعه است
آمد و بر سبیل سخریت گفت که تو چون اعتقاد برجعت داری پانصد درهم
قرض ده تا در رجعت بتو پس دهم او در جواب گفت که تو ضامنی بده که بصورت
آدم بر خواهی گشت بلکه بصورت میمون یا خوک بر گردی و شیخ بن بابویه در کتاب
من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از حضرت صادق ع که از ما نیست کسی که ایمان
برجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند و این فقیر در بحار الانوار قریب
بدویست حدیث زیاده از چهل نفر از علمای امامیه که در اینجا اصل معنی ایراد نموده اند
و در آن نوشته ام هر که انکاری باشد آن رجوع کند و احادیث در باب رجعت حضرت
امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین ع باعتقاد فقیر متواتر است در باب رجعت ایشان
بسیار است متواتر و آنچه در این رساله ایراد نمودیم مصنف کافیست وَاللهُ الْهَادِي مَنْ يَشَاءُ
إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ حدیث چهارم شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند معتبر از حضرت

ابی عبد الله جعفر الصادق ع روایت کرده است که بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود
از ایشان امام ایشان پس خوشا حال جماعتی که در آن زمان در اعتقاد حق و ولایت
اهلبیت باقی بمانند بدرستیکه کمتر ثوابی که ایشان را باشد آنست که خداوند عالمیان
ایشان را ندا کند که ای بندگان من ایمان بسر و ربید بر رازهای پنهان من و تصدیق
نمودید بغیبت من پس بشارت باد شما را بر ثواب نیکو از جانب من بدرستیکه
شما بندگان و کنیزان منید بحق و راستی از شما عبادت قبول مینمایم بسبب شما
باران میفرستم بر بندگان و دفع میکنم بلاها را از ایشان اگر نه شما میبودید بر ایشان
عذاب خود را بر ایشان میفرستادم راوی گوید که یا بن رسول الله کدام عمل است
که در آن زمان بهترین اعمال است فرمود که زبان نگاه داشتن و ملازم خانها بودن
و بروایت دیگر نقل کرده است که از زراره بن اعین که گفت شنیدم از حضرت
امام جعفر صادق ع بدرستیکه قایم آل محمد غیبتی بود پیش از قیام با مر قتال و
جهاد گفتم چرا فرمود که از ترس کشتن فرمود که ای زراره اوست که مومنان
انتظار او را میکشند و اوست که مردم شک در ولایت او خواهند کرد و بعضی
خواهند گفت که هنوز در شکم مادر است و متولد نشده است و بعضی گویند که پیش
از وفات پدرش بدو سال متولد شد و حق تعالی بغیبت آنحضرت شیعیان را
فرموده است در آنوقت شک خواهد کرد اصحاب بطالت و ولالات انتظار زراره
گفت فدای تو شوم اگر آن زمان را دریابم چکار کنم فرمود که اگر آن زمان را دریابی

این دعا بخوان

این دعا مداومت نما اللهم اعرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف
نبیک اللهم اعرفنی رسولک اعرف حجتک اللهم فانک ان لم تعرفنی حجتک
ضللت عن دینی و در حدیث معتبر دیگر از حضرت علی ابن الحسین ع منقولست که
آنحضرت فرمود که بمدد در از خواهد شد غیبت امام دوازدهم از اوصیای رسول خدا صلعم
بدرستیکه اهل زمان آنحضرت که قایل بامامت او باشند و انتظار ظهور او کشند
بهترین زمانها خواهند بود زیرا که حق تعالی بایشان عطا فرموده است از عقول و افهام
و معرفت در شناسائی الغدر که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده است
و ایشان را در آن زمان ثواب جماعتی باشد که در زمان حضرت رسول خدا صلعم و آله
در پیش روی آنحضرت با دشمنان او جهاد میکردند به شمشیر و ایشانند صاحبان
اخلاص و حقیقتند و ایشانند شیعیان ما بدرستیکه ایشانند خوانندگان
مردم بسوی دین حق در پنهان و آشکارا و فرمود که انتظار فرج آنحضرت کشیدن بهترین
فرجها است و در احادیث معتبره وارد شده است که اعتقاد بامامت صاحب الامر
داشته باشد و انتظار فرج آنحضرت کشد بمنزله کسی است که در زیر علم آنحضرت باشد
بلکه کسی است که در خون خود دست و پا زند در جهاد فی سبیل الله و در روایت معتبر دیگر
از حضرت صادق ع منقول است که زود باشد که شما را شبهه در پیش آید و امام شما
غایب شود و نجات نیابد در آن زمان مگر کسیکه دعای غریق را بخواند و آن اینست
یا الله یا احد یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک

و سید بزرگوار علی بن طاوس رحمه الله در کتاب مصباح الزائر روایت کرده است که حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود که هر که چهل صباح بخواند از یاوران و انصار قایم آل محمد ص باشد و اگر پیش از
ظهور آنحضرت وفات نماید حق تعالی بعدد هر کلمه از این دعا هزار حسنه باو عطا فرماید و هزار گناه
از نامه اعمال او محو نماید و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم رب النور العظیم والکرسی
الرفیع ورب البحر المسجور ومنزل التوریة والانجیل والزبور ورب الظل و
الحرور ومنزل القرآن العظیم ورب الملائکة المقربین والانبیاء المرسلین اللهم
انی اسئلک باسمک بوجهک الکریم وبنور وجهک المنیر وملکک القدیم یا حی
یا قیوم واسئلک باسمک الذی اشرقت به السموات والارضون یا حیا قبل
کل حی یا حی بعد کل حی لا اله الا انت اللهم بلغ مولانا الامام الهادی
المهدی القائم بامرک صلوات الله وعلی آبائه الطاهرین عن المؤمنین
والمؤمنات فی مشارق الارض ومغاربها وسهلها وجبلها وبرها وبحرها
عنی وعن والدی من الصلوة زنة عرش الله ومداد کلماته وما احصیه
علمه واحاط به کتابه اللهم انی اجدد له فی صبیحة یومی هذا وما عشت
فی ایامی عهدا وعقدا وبیعة له فی عنقی لا احول عنها ولا ازول ابدا
اللهم اجعلنی من انصاره واعوانه والذابین عنه والمسارعین الیه
فی قضاء حوائجه والمحامین عنه والسابقین الی ارادته والمستشهدین
بین یدیه اللهم ان حال بینی وبینه الموت الذی جعلته علی عبادک حتما

فاخرجنی

فاخرجنی من قبری مؤتزرا کفنی شاهرا سیفی مجردا قناتی ملبیا
دعوة الداعی فی الحاضر والبادی اللهم ارنی الطلعة الرشیدة والغرة الحمیدة
واکحل ناظری بنظرة منی الیه وعجل فرجه وسهل مخرجه واوسع
منهجه واسلک بی محجته وانفذ امره واشدد ازره واعمر اللهم
به بلادک واحی به عبادک فانک قلت وقولک الحق ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس فاظهر اللهم لنا ولیک وابن
بنت نبیک المسمی باسم رسولک حتی لا یظفر بشیء من الباطل
الا مزقه ویحق الحق ویحققه واجعله اللهم مفزعا لمظلوم
عبادک وناصرا لمن لا یجد له ناصرا غیرک ومجددا لما عطل من
احکام کتابک ومشیدا لما ورد من اعلام دینک وسنن نبیک
صلی الله علیه وآله وجعله حصنه من بأس المعتدین اللهم و
سر نبیک محمدا صلی الله علیه وآله برؤیته ومن تبعه علی دعوته
وارحم استکانتنا بعده اللهم اکشف هذه الغمة عن الامة بحضوره
وعجل لنا ظهوره انهم یرونه بعیدا ونریه قریبا برحمتک یا ارحم
الراحمین پس دست راست را بر ران راست خود سه مرتبه بزند و میگوید العجل
العجل یا مولای یا صاحب الزمان

قد تمت الرساله فی یوم الاحدی بتاریخ هشتم شهر جمادی الآخر سنه [illegible] ثلثون ماتان بعد الف

ad

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حق حمده والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین خلفه
امّا بعد بدانکه اصول دین یعنی چیزهائیکه بنای دین بر آنهاست که اگر یکی از آنها نباشد و
یا رخنه و قصوری در آن بهم رسد دین باطل و زایل شود مثل پایها و ستونهای خانه
که اگر یکی را بشکنند و یا خلل یابد خانها خراب شود و بر اعتبار کرد پنج چیز است توحید و عدل
و نبوت و امامت و معاد و این مجموع رسالتی الله تعالی بفضله و منه رقم قلم شکسته بسته
کمترین اهل آفاق حسن بن عبد الرزاق جعله الله الموقوف العین من افضل ارباب
الدین و اکمل اصحاب الیقین بموافقت براهین عقلی و دلایل نقلی و اخبار اهلبیت
صلوات الله علیهم ما دام اللیل والنهار در پنج فصل برقوم صفحه معامله مستعد آن
هدایت طریق ایمان گرداند تا خدای تعالی از رحمت بی‌نهایت خود ما و ایشان را از نهایت
راتبت ایقان بهشتهای درجات جنان برساند فصل اول در توحید یعنی اعتقاد کردن باینکه
خدای تعالی که آفریننده عالم است یکیست و بیشتر از یکی نیست و همیشه بوده و خواهد بود و در یک
دو زیر و مثل و شبیه ندارد و محتاج بمکان و مدد کار نیست و همه چیز را او آفریده و همه عالم را
بمحض اختراع خود خلق کرده نه از روی نمونه و مثلی و نه از مادّه اصلی بلکه او خود اصل همه
چیز و فرع است و عالم را که آفرید برای احتیاج نفع خود نیافرید بلکه برای اینکه جواد و کریم است
آفرید تا آنها از رحمت و شفقت او بهره‌مند شوند و منتفع گردند و رحمت او صد جزو است
یکجزو در رحمت تمام عرش و کرسی و هفت آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارها کان و این همه

انواع حیوان و همه اصناف انسان و این همه گلهای رنگارنگ و لالهای زیبا و شکوفهای
باردار و میوهای بیشمار و سایر نعمتهای و لذتهای که حساب آنها غیر او کسی نداند و خوشی
از آن جزوی سوای او دیگری نتواند آفرید و نود و نه جزو دیگر از رحمت بی‌نهایت خود را
مخصوص آخرت خواص مؤمنان و ذخیره جنت گردانیده و در همه جا هست نه مثل چیزی
باشد که در چیزی باشد و از همه جا بیرون است مثل چیزی که بیرون باشد همه جا پیش همه کس حاضر
و همه چیز از چیز نزدیک‌تر است حتی از نور بچشم و از روح بیدن و در هیچ چیز نیست و هیچ
چیز از و خالی نیست و همه چیز را در هر جا باشد میداند و بیشتر و پیشتر از همه کس میداند
حتی هر چیزی که در دل کسی گذرد پیش از آنکه خود میتواند میداند گذشته و آینده
را از ازل تا ابد از عرش و کرسی و تا زیر زمین هفتم پیش او حاضرست و نزدیکتر است
از عکس آئینه و نور آفتاب و به یکدیده همه چیز را می بیند و جای مور را در شب تار در
سنگ خاره می بیند می بیند و همه چیز را میشنود و قدرت بر همه چیز دارد و هیچ چیز از قدرت
او بیرون نیست اگر خواهد آسمانها را در پوست بسته تواند گنجانید و تمام زمین را در بادی
شکسته از این رو بآن تواند گردانید و دلهای مؤمنان بنور ایمان او را می بینند و
بچشم هیچکس او را نتوانند دید و هیچ دیده تاب دیدن او ندارد و نور جمال او زیاده از
آن است که بیان توان نمود و نور آفتاب که هیچ دیده تاب دیدن او را ندارد یکجزو است
از هفتاد جزو نور کرسی یکجزو است از هفتاد جزو نور عرش یکجزو است از هفتاد جزو
نور حجاب یکجزو است از هفتاد جزو نور ستر و ستر پرده نیست که حجاب الهی از روی شفقت

و رحمت میان نور و جمال خود و خلق مقرر فرموده است که اگر آن نمیبود نور جمال همه
را میسوخت و عظمت او بیش از آن است که بتحریر و عبارت تقریر پیش برآید یکقسمت از عظمت
و بزرگی او اینست که طبقه اول زمین با این همه بزرگی و وسعت با هر چه برروی او
نسبت بطبقه دویم حلقه ایست در صحرای بی‌منتها و طبقه اول و دویم با هر چه در
آنهاست بطبقه سیم مثل حلقه است در بیابان بی‌پایان و این سه طبقه با هر چه
در آنهاست در پیش طبقه چهارم همچنین هر طبقه با هر چه در او است در پیش
طبقه دیگر تا زمین هفتم و هفت طبقه زمین با هر چه در آنهاست نسبت
بخروس که زمین بر پشت اوست و یکپایش در مشرق است و یکی در مغرب
و این جمله نسبت بسنگی که خروس بر روی اوست و این همه نسبت بدریای
ظلمات و این همه نسبت بهوا و این همه نسبت بآسمان دویم و بر این قیاس
هر آسمانی با هر چه در اوست تا بآسمان هفتم همه هفت آسمان و همه هفت زمین
با هر چه در آنهاست نسبت بدریای مکفوف مثل حلقه است در صحرای بی‌منتهاست
و همه اینها با این دریا نسبت بکوههای تگرگ و همه اینها نسبت بهوا که در آن عقلها
حیرانند و این همه نسبت بحجابهای نور نسبت بکرسی و این همه با کرسی نسبت
بعرش مثل حلقه نیست نسبت در صحرای بی‌منتها و جناب مقدس او جل شانه
از هر عیب و نقص منزه است و هیچگونه قصوری را از حوالی کبریای او از رو
توهم عبور نیست جل شانه و عز جلاله فصل دویم در عدل و مراد از عدل اعتقاد

کردن است باینکه خدای تعالی عادل است و هر چه میکند در دنیا و آخرت همه عدل و حکمت است
و بر هیچکس در هیچ چیز ظلم نمیکند و هر کس از بندگان که طاعت و عمل برضای او کند
او را اجر و ثواب میدهد و تلافی نیکی آنکس میکند یا در دنیا و یا در آخرت حتی
اینکه اگر کافر نیکی کند چون در آخرت از اهل بهشت نیست در دنیا البته جزای
نیکی او را میرساند و بلکه بعضی را در آخرت هم جزا میدهد چنانچه در حدیث آمده
که مؤمنی از جور پادشاه خود بتنگ آمده گریخت و بدیار کفار رفته کافری
او را بخانه برد و مهمانی کرد روز قیامت خدای تعالی میفرماید که چون او کافر است
و داخل بهشت نتواند شد لا بعوض آنکه بدوزخش برند و آتش او میفرماید
که او را بترساند و بلرزاند اما نسوزاند و هر چاشت و شام چاشت و شامش روزی او را
برایش فرستد و کسی از حضرت کاظم علیه السلام پرسید که از کجا فرمود از هر جا که خدا خواهد
و هر کس که معصیت و مخالفت او کند اگر خواهد او را بفضل و رحمت خود
میبخشد و اگر خواهد بعدل و حکمت خود عذاب میکند و با هر کس هر چه میکند
خیر و مصلحت او باشد اگر یکی را پادشاه و دیگری را رعیت و یکی را توانگر و دیگری را
پریشان و یکی را صحیح و تندرست و دیگری را ضعیف و بیمار و بعضی را مبتلا و بعضی
را بعافیت گردانیده همه را بجهت مصلحت کند و هیچکس را از او احتراض
نرسد و در هیچ کار او سؤال نکند فصل سیم در نبوت یعنی اعتقاد کردن
باینکه حضرت محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب پیغمبر خداست بحق که او همه خلق

تا روز قیامت و خاتم انبیا و سید المرسلین است و بعد از او تا روز قیامت دیگر
پیغمبر نیست و از همهٔ کناهان و عیوب معصوم و مطهر است و دین او بر همه غالب شده
و همه را باطل کرده و ملت او همه ملتها را منسوخ کردانیده و معجزات بسیار داشت
که همه اهل کمال را در زمان او تا حال عاجز و ملزم فرموده و هیچکس معارضه هیچکس
نتوانسته بود و بزرکترین معجزاتش قرآن است که باقی او تا روز قیامت ظاهر و عیان است
و هرچه کفته بفرموده الهی و اذن او کفته و هیچ چیز بهوای نفس و خواهش طبع خود
نکفته و طاعت او اطاعت خداست و معصیت او معصیت خداست و کسیکه
خلاف امر او کند فاسق و فاجر باشد و کسیکه رد حکم او کند ظالم و کافر است
خواه در زمان حیات و خواه بعد از وفات تا روز قیامت و همه پیغمبران خدا
که پیش از او بوده اند همه بحق و معصوم بوده اند و دین هر کدام تا وقتیکه دین دیکر که
از پیش خدا آمده جز و مصلحت ... بود تا اینکه پیغمبر خدای تعالی آنرا فسخ نموده و دین
دیکر که مصلحت در آن بوده مقرر فرموده **فصل چهارم** در امامت یعنی اعتقاد داشتن بعد از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دوازده امام علیهم الصلوة والسلام و ذکر مجمل احوال
ایشان الی یوم القیمة ... در چند مقصد بیان شود **مقصد اول** در ذکر تفصیل
دوازده امام اینکه از جملهٔ نشان ایشان بود آنکه بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ...
جانشین و خلیفه اول و امام و مقتدای امت او پسر عم و داماد او امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام که بمنزلهٔ فرزند او و برادر او بود در کودکی پناه و تربیت او بود و شفقت

او بود و اول بمرتبه که از مادر بوجود آمد آنحضرت آب دهن خود را در دهن او انداخت
و تربیت او را بخصوص و شفقت خود ساخت و از شیر علم و شیره وحی او را بزرک
کرد و همیشه او را در بغل میکرفت و در کوچهای مکه میکردانید و ساعتی او را از خود
جدا نمیکردانید و جمع بسیار از شیعه و سنی حکایت کرده اند که تولد مبارک آنحضرت
در درون کعبهٔ معظمه شده روزی فاطمه بنت اسد مادر آنحضرت بمسجد الحرام حاضر شد
و بآنحضرت نه ماهه حامله بود و وقتیکه در خانه بسته بود در آن اثنا آثار وضع حمل
بر او ظاهر شد کفت خدایا من بتو و بهمهٔ پیغمبران تو و کتابهای تو ایمان آورده ام و تصدیق
نبوت جدم ابراهیم خلیل الرحمن که بنای این خانهٔ شریف نموده کرده ام بحق او و بحق
این مولود که در شکم دارم که وضع حمل او را بر ما آسان کردان فی الحال بامر مالک
متعال دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون خانه رفت و دیوار بحال خود آمد
و جمعیکه در آنجا حاضر بودند هر چند خواستند که قفل را بکشایند نتوانستند دانستند
که این کار خداست و سه روز در درون خانه بود و در روز چهارم بیرون آمد و امیر — از جانب
المؤمنین علیه السلام را بر روی دست داشت و میکفت خدای ... مرا از همهٔ زنان تفضیل داد
و در خانهٔ خود خدا ... میوهای بهشت عطا فرموده و وقتیکه خواستم بیرون
آیم آوازی شنیدم که فرمود ای فاطمه این طفل را علی نام کن که او علی است و خدای
علی اعلی میفرماید که نام او را از نام خود بیرون آورده ام و او را بآداب و صفات
خود زینت نموده ام و بر علم غامض خود اطلاع فرموده ام و او بتها را در خانهٔ ما میشکند

و مردم را بدین و عبادت دعوت میکند خوش عاقبت کسیکه او را دوست دارد
و اطاعت او کند و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و مخالفت او کند پس فاطمه کفت
در وقت ولادت آنحضرت حضرت رسالت پناه سی سال داشت و محبت
بسیار با او بهم رسانیده و میفرمود که کهواره را نزدیک بجای خواب او میکذاشتند و اکثر
تربیت او را خود مباشر میبود و وقت شستن بدن خود میشست و شیر بدهانش
میکرد و کهواره اش را میجنبانید و بیدار که میشد با او حرف میزد و محبت میداشت
و او را بر سینه و دوش خود میکرفت و میکفت این برادر منست و دولت منست و ناصر منست
و برکزیدهٔ منست و ذخیرهٔ منست و پناه منست و داماد منست و وصی منست و شوهر قرة العین منست و امین
بر وصیت منست و جانشین منست و این اندکی از شفقتهای آنحضرت بود نسبت با آنحضرت
و چون بزرک شد و بحد بلوغ رسید بهترین دختران خود حضرت فاطمه زهرا را که سیدة
النساء العالمین است باو تزویج فرمود و کیفیت این حکایت مجمل چنانچه سنیان خود
روایت کرده اند و مسلم داشته اند اینست که ابو بکر و عمر لعنهما الله مکرر حضرت فاطمه را
خواستکاری نمودند حضرت رسالت پناه کاهی اعراض نموده و کاهی فرمود که انتظار
الهی را دارم تا اینکه روزی فرشته آمد کفت که یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا
فرستاده که نور را با نور تزویج نمایم حضرت فرمود که را با که کفت فاطمه را با علی و خدای
را زاد در بالای هفت آسمان تزویج فرمود و جبرئیل خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل با
هشتاد هزار فرشته مقربان کواهان عقد بودند و بعد از آن حور العین را فرمود که

همکی در پای درخت طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را فرمود که بارهای خود را که همه مروارید
و مرجان و یاقوت و نقلهای ... بهشت بود بر سر ایشان نثار نمود و ایشان آنها
را داشته و دارند و برای یکدیگر بهدیه و تحفه میفرستند و میکویند این نثار تزویج
حضرت فاطمه است بعد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع فرمود و
فاطمه را بعلی تزویج نمود و در شب زفاف که فاطمه را بخانه علی علیه السلام میبردند حضرت
رسالت از پیش و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و هفتاد هزار
فرشته دیکر از پی سر تکبیر کویان میرفتند تا صبح و باین نحو مشغول ذکر و تسبیح بودند
و همیشه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را از همهٔ خویشان و اصحاب خود عزیز تر میداشت
و هر بابی که وحی باو نازل میشد خبری از پیش خدا می آورد با آنحضرت میکفت و اکر
آنحضرت حاضر نمیبود بخانهٔ او تشریف میفرمودند و اخبار الهی را باو میرسانیدند
و هر وقت که امیر المؤمنین میخواست میرسید و هیچ یک از اصحاب و خویشان
را رخصت نبود که هر وقت خواهند بخدمت آنحضرت بروند و آنچه خواهند سؤال
کنند مجملا علم و شجاعت و سخاوت و هم جهاد و فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام در همه
جا مشهور و میان دوست و دشمن معروف و مذکور است و حضرت رسالت
پناه نزدیک بوقت رحلت از دنیا اکثر در راه حضور چندین هزار کس در
منزل غدیر خم و چندین مرتبهٔ دیکر از آن بامر الهی خلیفه و جانشین خود و امام
و امیر و سید و سردار امت خود کردانیده و حکم الهی را بایشان رسانیدند و

بعد از آنکه از دنیا رفت ابوبکر و عمر لعنهما الله و جمعی دیگر از صحابه بسبب حسد
و عداوت و محبت جاه و ریاست حیلهها کردند در وقتیکه حضرت امیر المؤمنین ع
و اولاد و خویشان ایشان مشغول تجهیز و تکفین و نماز و دفن آنحضرت بودند
و سایر مسلمانان را فریب داده بمسجد بردند و خلافت را غصب کردند و از
دست اهلبیت ربودند و بعد از آنکه امیر المؤمنین ع و خویشان و چندکسی از شیعیان ٢٨٧
که در خدمت او بودند از تجهیز آنحضرت فارغ شده بمسجد آمدند هرچند سعی کردند
که خلافت را بگیرند از پیش نبرفت و مردم چنان فریب خورده بودند با آنکه
اقرار و اعتراف مینمودند که خلافت حق امیر المؤمنین ع است یک کس اطاعت
آنحضرت نمینمودند تا آنکه آخر بسبب تقیه و از ترس اینکه با ایشان جدال و قتال
میکردند همه از دین برگشته و متفرق میشدند و اسلام و ایمان یکباره از میان برفت
ملجأ و مضطر گشته چنانچه حضرت رسالت پناه صلعم و آله پیشتر فرموده بود با ایشان
مدارا و مماشات میفرمودند تا اینکه وقتیکه عثمان ملعون کشته و مسلمانان جمعیت
نموده بالتماس و سعی بسیار آنحضرت را راضی کردند و خلافت را تسلیم او نمودند
و چون اکثر در صدد آن نبودند که امامت چنانچه میبایست اطاعت او نخواهند نمود و
و حکم الهی چنانچه حضرت رسالت فرموده از پیش نخواهد رفت از این جهت
قبول نمیفرمودند تا وقتیکه دید که اگر قبول نکند در میان مسلمین شمشیر کشیده
شود و دین خدا یکباره بر طرف میشود لاعلاج قبول نمودند و چون در زمان خلافت

خود مسلمانان

خود مسلمانان قدری اطاعت آنحضرت میکردند با عایشه و معاویه لعنهم الله که بر
آنحضرت خروج کرده بودند قتال و جدال نموده و بعد از آن آنحضرت بوصیت او
و بامر حضرت رسالت پناه و حکم الهی حضرت امام حسن ع که پسر بزرگ ترین
امیر المؤمنین ع بود جانشین او و امام امت بود و بعد از او حضرت امام حسین ع
برادر امام حسن ع که پسر دویم امیر المؤمنین ع و بعد از او پسرش حضرت امام زین ٢٨٨
العابدین ع و بعد از او پسرش محمد بن علی باقر ع و بعد از او پسرش جعفر بن محمد
الصادق ع و بعد از او پسرش موسی بن جعفر الکاظم ع و بعد از او پسرش علی بن موسی
الرضا ع و بعد از او پسرش امام محمد تقی ع و بعد از او پسرش علی بن محمد النقی ع و بعد
از او پسرش حسن بن علی الزکی العسکری ع و بعد از او پسرش محمد بن الحسن
القائم المهدی ع که نام و کنیتش نام و کنیت حضرت رسول صلعم است صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین و تا وقت ظهورش نام آنحضرت را نباید گفت بلکه کنیتش
و لقبش باید گفت چنانچه در احادیث متعدده آمده و این دوازده امام همه بحکم
و امر جناب اقدس الهی و حضرت رسالت پناه صلعم و آله و هر کدام بوصیت
امامان سابق خود امام عالمیان است و مفترض الطاعه و واجب الاطاعه
و خلفای خدا و حجتهای خدا اند بر خلق و راهنمایان خلق اند بدین و دنیا و
جانشینان حضرت رسالت و پیشوایان امت آنحضرت اند تا روز قیامت و بعد
از او بهترین همه خلایق اند تا روز قیامت از همه جهات کمال و فضیلت و علم

و حلم و عقل و فضل و سخاوت و عبادت و زهد و تقوی و حسب و نسب و جمیع
جهات و دوستترین همه عالمند در پیش خدا و رسول صلعم و آله که ایشان مثل حضرت رسول
از همه ذنوب و عیوب معصوم و مطهرند و بر همه خلق گذشته و آینده تا روز قیامت
مقدم و سرورند و هرچه گفتهاند و کرده اند حق و صدق است و همه را بامر و اذن ٢٨٩
جناب الهی و حضرت رسالت پناهی گفته اند و کرده اند و همه ایشان مثل آنحضرت
صاحب معجزات و کرامات و خوارق عادات بودند حتی اینکه بسیار اموات را
باذن خدای تعالی زنده نموده اند و همیشه ملائکه و جن و حیوانات و زمین و آسمان و آفتاب
و ماه و ستارهگان در خدمت و فرمان ایشان بوده و هستند و فرشتگان اعمال
شیعیان را همیشه بر ایشان عرض میکنند اگر عمل خیر و طاعت خدا باشد از جناب مسئلت
مینمایند و ثوابش را چندین برابر مضاعف گردانند و توفیق زیاده گرداند
و اگر عمل شر و معصیت باشد برای آنکس استغفار کنند و شفاعت نمایند که
که آنرا ببخشد و بکرم خود عفو نماید و در حدیث دیگر از ایشان علیهم السلام آمده که
فرمودند شما چرا هر روز ما را از خود دلگیر میکنید کسی پرسید که چگونه شما را از خود
دلگیر میکنیم فرمودند که هر روز اعمال شما را ملائکه بر ما عرض میکنند و چون بر گناهان
شما مطلع میگردیم آزرده میشویم و از این قبیل احادیث بسیار وارد شده
و هر کس اطاعت ایشان کرده اطاعت خدا و رسول کرده و هر کس مخالفت ایشان
کرده مخالفت خدا و رسول کرده و اگر کسی بفرض محال از اول دنیا تا آخر دنیا

عمر کند

عمر کند و همیشه روزها را روزه و شبها را بنماز گذارد و بقدر چشم بر هم زدن از
عبادت خدا غافل نباشد با وجود اینقدر طاعت اگر بقدر ذرهٔ یا کمتر بغض
ایشان در دل داشته باشد در پیش خدا منافق و کافر است و هیچ عبادت او
بکار نیاید و سر از زیر بر در جهنم افکنند و ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و دیگران ٢٩٠
که غصب حق ایشان کرده اند و امامت را بزور از ایشان ربودند و با ایشان قتال و
جدال کردند و سایر مردم که مدد و اعانت ایشان نمودند و با ایشان راضی بودند
تا روز قیامت همه کافر و مشرک و دشمن خدا و رسول خدا اند و هر کس محبت بجا عنت
داشته باشند و ایشان را حق دانند و با ایشان محشور شوند و همه در قعر جهنم باشند
مقصد دویم در ذکر غیبت و ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه حضرت صاحب
الزمان که امام دوازدهم است و زنده است و بامر الهی از نظرها غایب است و انتظار
امر الهی را دارد که هر وقت فرماید ظهور نماید و بنور ظهور خود عالم را منور گرداند
و دین خدا را بر مرکز خود نشاند و پیش از ظهور موفور السرور آنسرور وقایع سلطنت
چند چیز ظاهر گردد که علامات ظهور آنحضرت باشد یکی اینکه مردی از یمن خروج
کند و بر آن حوالی مستولی شود و ظاهر از نسل ابن عباس باشد فصل سیم خروج
سفیانی که نامش عثمان بن عتبه است از نسل یزید بن معاویه بن ابی سفیان
لعنهم الله که در خروج کند و تمام بلاد شام را مسخر گرداند و او مردیست چهارشانه
و میانه بالا و بزرگ سر و کریه منظر و بد صورت و کبود چشم و آبله رو و فتان

سرخابد که یک چشمش کور است لاکن غیبت دهفت ماه پیش از ظهور
صاحب الزمان صلواة الله علیه در ماه رجب خروج کند **فصل سیم** خسوف ماه در پنجم
ماه و در بعض احادیث در آخر ماه وارد شده است **فصل چهارم** کسوف آفتاب
در پانزدهم ماه و این دو علامت یعنی گرفتن آفتاب در میان ماه و ماه در اول یا در آخر
روز یکه دنیا بنا شده هرگز بنا واقع نشده و نخواهد شد تا روز قیامت مگر در همان
وقت **فصل پنجم** فرو رفتن لشکری بزمین بیدا که نام موضعی است در میان مکه
و مدینه و کیفیت آن چنان است که سفیانی سیصد هزار کس از شام فرستد
که خانه کعبه را خراب کند و چون بزمین بیدا رسند الله تعالی زمین را امر کند که تمام
آن لشکر را فرو برد مگر دو کس که باقی مانند و فرشته دست بر روی ایشان زند که
روی هر دو بقفا برگردد و یکی که نامش مهدیست گوید برو برای سفیانی خبر
ببر و دیگر را نامش بزید است گوید برو و مژده هلاک این لشکر را بمهدی آل
محمد برسان و او بخدمت آنحضرت آمده خبر رساند و ایمان آورد و آنحضرت دست
مبارک بر روی او مالد که رویش درست شود و بعد از آن لشکر بدمشق
فرستد که سفیانی را در آنجا بکشند **فصل ششم** قتل نفس زکیه میان رکن و مقام
و کیفیت آن چنان است که ظهور آنحضرت نزدیک شود یکی از ملازمان آن
حضرت که در خدمتش باشد این مژده را بمکه بجهت اینکه نامش محمد الحسن ملقب
بنفس زکیه از اولاد حضرت امام حسن است رساند و او بینایی نموده اراده

خروج کند اهل مکه او را بکشند او را میکشند و سر او را برای سفیانی فرستند و پانزده
روز بعد از آن قضیه حضرت صاحب الامر علیه السلام ظهور کند **فصل هفتم** صیحه یعنی
آواز و آن چنان بود که اول روز در وقت طلوع آفتاب از جانب مشرق جبرئیل
از آسمان ندا کند که مهدی آل محمد است صلی الله علیه و آله ابو القاسم محمد بن الحسن است که امام
نهم از اولاد حضرت امام حسین علیه السلام است اطاعت او کنید تا هدایت شوید و با او
مخالفت منمایید که گمراه شوید و این آواز از اهل آسمان و زمین و جن
و انس در مشرق و مغرب و در دیگر عالم همه بشنوند و متوجه آن گشته با یکدیگر
گفتگو کنند و وقت غروب آفتاب در همان روز از طرف مغرب
شیطان لعین از جانب زمین آواز کند که پروردگار شما عثمان بن عنبسه
از نسل یزید بن معویه در زمین فلسطین از جانب شام کرده است بروی
او بگروید تا هدایت یابید و مخالفت او مکنید که گمراه شوید و هر که او را در دلش
شک و شبهه باشد و طینتش ناپاک بود از این آواز دویم گمراه شود
و وقت ظهور حضرت صاحب الزمان صلواة الله علیه روز جمعه یا شنبه دهم محرم
در یکی از سالهای طاق مثل سنه یا پنج و رنگ مبارک آنحضرت سرخ و سفید باشد
و پیشانیش گشاده و بر روی راستش خال نورانی مثل ستاره درخشان باشد
و عمر شریفش اگرچه سال بسیار است اما بسیمای لطیفش جوان است بصورت
مرد چهل ساله یا کمتر و چون وقت ظهور و طلوع آفتاب انور رسد علم آنحضرت

با سر خالق اگر خود بخود گشوده و بزبان آمده گوید ای ولی خدا بیرون آی
و شمشیر بکش و دشمنان خدا را بکش و شمشیر آن عالم گر خود بخود از غلاف
بیرون آمده گوید بیرون آی ای ولی خدا دیگر از این توقف مناسب نیست
که مردم در خواب باشند جبرئیل و میکائیل با ملائکه صف بصف بخدمت
آنحضرت آیند و جبرئیل گوید یا سیدی قول تو مقبول و امر تو مطاع است هرچه
خواهی بفرمای آنحضرت دست منور بر روی انور خود مالد و گوید الحمد لله که وعده
ما وفا نمود و اختیار تمام روی زمین را بما تفویض فرمود و حاکم واقع روی
همین آواز از جبرئیل از آسمان و آواز شیطان لعین از زمین چنانچه گذشت
آید و صبح این روز حضرت صاحب الزمان علیه السلام در مکه معظمه ظهور نماید و پشت
مبارک بخانه کعبه داده و ایستاده این آیه را بخواند که بَقِیَّةُ اللهِ خَیْرٌ
لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ یعنی خلیفه باقی مانده از خدا از جمله خلفای
اهل بیت پیغمبر شما بهتر است اگر ایمان بیاورید و بعد از آن گوید که انا بقیة
اللهِ وَحُجَّتُهُ وَخَلِیفَتُهُ عَلَیْکُمْ یعنی منم باقی مانده از
اهل بیت پیغمبر خدا و حجت او و خلیفه او بر شما و بعد از آن با آواز بلند
گوید ای بزرگان و خواصان من که خدای تعالی شما را برای نصرت من مهیا نموده
و ذخیره فرموده از روی طوع و پای رغبت پیش من حاضر شوید و جمع گردید
و این آواز ظهور آنحضرت بگوش همه ایشان در شرق و غرب عالم هر جا

که باشند برسد و سیصد و سیزده کس که بزرگان و برگزیدگان اصحاب آنجناب از
اطراف عالم در همان روز نزد آنحضرت حاضر شوند و بعضی شب در خواب
باشند و صبح بیدار شوند خود را در خدمت آنحضرت بینند و بعضی روز بر ابر
سوار شوند و بخدمت آنحضرت روند و در مکه معظمه آنقدر توقف نماید که ده هزار
کس از شیعیان در خدمتش جمع شوند و بعد از آن از مکه بیرون آید و متوجه مدینه
شود و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در پیش رو
و در حدیث دیگر میکائیل در مقدمه لشکر چون داخل مدینه مشرفه شوند و بر سر
قبر مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفته بر در آن جمع نماید و جسد ابو بکر و عمر
را از قبر بیرون آورند و چنان تازه باشند که گویا تازه مرده اند و جمعی از دوستان
در میان ایشان ایشان را چنان بینند اعتقاد و محبت شان با ایشان زیاده شود
خوشحال و مسرور شوند پس آنحضرت امر فرماید که آن هر دو جسد را بر شاخ درخت خشکی
بیاویزند و درخت از شادی سبز و تازه شود و بار آورد و بارش فی الحال برسد
و بعد از آن منادی آنحضرت ندا کند که دوستان ایشان از میان مردم بیرون آیند
و جدا ایستند پس مردم دو گروه شوند یکی دوستان ایشان و یکی دشمنان ایشان
و دوستان ایشان را امر فرماید که ایشان را تبرا کنند و بیزار شوید ایشان گویند پیش
از آنکه ما از ایشان این حالت و کرامت را نه دیده بودیم و ندانسته بودیم که در پیش
خدا اینقدر قرب و منزلت دارند که بدن ایشان بعد از هزار سالهای بسیار

که مرده اند و تازه مانده اند و از برکت ایشان درخت خشک در یکلحظه بار در
گشته از ایشان بر نمیگردیم و اعتقاد داشتیم الحال که این حالت را مشاهده میکنیم
چگونه ایشان را تبرا کنیم بلکه از تو و از جمعیکه از تو ایمان آورده اند و ایشان را بردار
کشیده اند بیزاریم پس آنسرور با مر خالق اکبر باد سیاهی را فرماید که برایشان وزد
و همه یکلحظه بمیرند و بعد از آن امر فرماید که جسد ایشان را که ابوبکر و عمر بود از درخت ٢٦٥
بزیر آورده باذن خداوند عالم زنده کرده اند و خلایق همگی را جمع فرماید پس گناهی
که از اول دنیا تا آخر وقت ظهور آن آفتاب انور هرکس در هر جای عالم کرده
حتی قابیل که هابیل را کشته و نمرود که ابراهیم را در آتش انداخته و آنچه برادران
یوسف با یوسف کرده اند و بنی اسرائیل که یحیی را کشته اند و بردار کردن حضرت
زکریا و خراب خرچیس و اینال جهلا هرکس هر که ابوبکر و عمر خود کرده اند حتی یکقطره
خون ناحق که ریخته و یکمو هیزم که بظلم گرفته شده و فرجی که بحرام جنگ حرمت شده
و هر ظلم و جور و بار شده و فاحشه که هرکس در هر جای عالم کرده همه را یکی یکی بر ابوبکر
و عمر و عثمان میشمارد و گناه همه را برایشان لازم کرده اند که ایشان بهمه اینها اعتراف
میکنند و بعوض هر گناهی جدا جدا ایشان را قصاص میکنند و بعد از آن
امر فرماید که ایشان را بهمان درخت آویزند و امر کنند که آتش از زمین بیرون
آید و ایشان را با درخت بسوزانند و باد برا امر فرماید که خاکستر ایشان را پراکنده کنند
و باز زنده کرده اند و هر شب و روزی هزار بار ایشان را میکشند و زنده میکردانند تا روز

قیامت

قیامت که بجهنم روند و در قعر جهنم قرار گیرند و بعد از آن حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه متوجه کوفه میشود و در اینوقت لشکر آنسرور چهل شش هزار کس
باشند و مثل ایشان از ملائکه و مثل ایشان از جن **مقصد سیم** در بیان احوال دجال
لعنة الله از جمله غرایب و حوادث آخر زمان خروج دجال است و کیفیت
احوال آن شقی از وقت ولادت تا زمان هلاکت چنان در اخبار بسیار وارد شده ٢٦٦
آنست که دجال کافر لیست ساحر بود در نهایت مهارت و حذاقت در علم سحر در زمان
حضرت رسالت متولد شده در روزی آنحضرت بداهیه که در دو فرسخی مدینه بود از یهود
فرمود که ولادت دجال درین ماه خواهد بود و نام پدرش صیاد و نام
مادرش کاهنه است یهود قطامه گویند ایشان همه یهودی بودند و این حکایت
روز جمعه بود و چهارشنبه آن هفته وقت آفتاب زرد دجال لعین متولد
شد و چون بر زمین آمد بر اطفال نشست و حرف زد و خود را وصف میکرد و هر
کسی بخواطر میگرفت او میگفت و ساعت بساعت بزرگ میشد و یک
چشمش مثل دانه انگور که بر سر آب باشد بیرون آمده و چشم دیگرش ممسوخ
یعنی باطل و ابرویش هموار بود و ریش دراز داشت او را دجال نام کردند
و دجال یعنی دروغگو و فریب دهنده است و در آن ایام عبدالله ابن مسعود
محمد بن مسلمه با آن ده رسیدند آشوب و غوغا شنیده شد و از سبب آن پرسیدند
حکایت را بایشان گفتند و ایشان برای دیدن او بر خوانه اش رفتند و دیدند

که بر بیت نیا او بخط صنع یزدان نوشته که الکافر بالله و در روایت دیگر که ف ر بحروف
جدا جدا از آنجا بخدمت حضرت رسالت رفته حکایت را چنانچه دیده و شنیده
اند بعرض رسانیدند و روز دیگر آن سرور با ابن مسعود و عمر با آن ده تشریف
بردند بدر خانه دجال رسیدند و عمر حلقه بر در زد مادر دجال بیرون آمده ایشان را ٢٦٧
بدرون خانه برد و در وقت رفتن حضرت رسالت با رفیقان تمهید فرموده
اگر او طه و حم دخان بخواطر گرفته اید تا دجال را امتحان کنند که هرچه میگوید راست
یا دروغ و چون داخل شدند دیدند که دجال لعین مربع نشسته و با دوزن در دست
دارد و خود را باد میزند و لحظه بلحظه بزرگ میشود و با مردم از هر باب سخن میگوید
حضرت فرمود که ایدجال شهادت ده که من رسول خدایم دجال گفت که تو
برسالت از من سزاوارتر داری نیستی تو شهادت ده که من رسول خدایم و در روایت
دیگر گفت الحمد تو شهادت ده که من رسول خدایم سیدعالم فرمود نعشا ملعون
یعنی هلاک شوای ملعون و مرتبه دیگر او را شهادت دعوت فرمود جوابش
همان بود در مرتبه سیم فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله دجال همان
بیهوده اول و دویم را گفت چون حضرت رسول الله از اسلام آن لعین مایوس شد
از آنچه بخواطر گرفته بود استظهار نمود دجال لعین گفت آن طه و حم دخان
حضرت فرمود قاتلک الله پس عمر شمشیر کشیده و بر سر دجال زد اصلا در او اثر
نکرد و برگشت بر سر عمر آمد و چهار انگشت در دو نشست و خون بر سر و روی عمر

عمر

عمر ریخت حضرت فرمود ایعمر تو نتوانی برای رد قضای خدا چاره اندیشی و از
آنجا بیرون آمده بمدینه توجه فرمود و دجال بدفعال از عقب آن معدن
کمال نعلین عدوان پوشیده و عصای عصیان در دست گرفته بجانب مدینه
رفت و چون آن خلقت عجیب و هیات غریب را خلایق دیدند گروه انبوه
بر او جمع شدند و دجال بر سر کوهی دوید و سنگی گران برداشت و بر سر راه ایشان ٢٦٨
گذاشت در میان کوه محبوس شدن کردانید و عمر و عثمان عزیمت تافته ترس
در گریزان بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شتافتند و حکایت را معروض
رسانیدند گفت این دجال بطال جمیع مومنان را البحر در کوه محبوس کرد آنحضرت
با حضار خدمت برخواسته متوجه آنکوه گشته دست دعا و بعنایت بورگاه
اجابت برداشته فرمود خداوندا شر این شریر را از امت من دفع کن
و فتنه او را از ایشان دفع کن فی الحال مرغی از مرغزار بگذشت از آسمان اجابت فرمود آمده
دجال را چنگال نکال ربوده با وج هوا پرواز کرده هرچند دجال تضرع نمود
که با محمد صلی الله علیه و آله مرا از شر این عقاب رهائی عطا فرمائی تا زمانه اشارت
آن یگانه بشارت با آن مرغ فرزانه با در چه پر رسید که او را از این دیار دور
برده و گویند که آن طیر فرخنده پیر او را اینقدر برده دور کرداند که بدریای
طبرستان رسانید و در جزیره انداخت و آنجا محبوس ساخت و در روایت
دیگر بعد از دعای آنسرور جبرئیل آمد و آن بدخبر را و فتنه که در میان یهود

آنحضرت

نشسته بود در بود و پدر و مادرش و قوم آنکافر همه دیو بودند و میگریستند چون پیل
او را برد تا از نظر ایشان پنهان شد و در آن جزیره انداخت و آنجا محبوس ساخت
و حالا بغل و زنجیر محبوس است تا وقتیکه بخروج تعلق بگیرد بامر الهی و در کتاب
صحاح فضایح و زهرة الریاض ذکر کرده که تمیم داری روزی در خدمت حضرت
رسالت میگفت که ما سی کس در کشتی بودیم و کشتی بتلاطم امواج شکست
به تخته پاره چسپیده بجزیرهٔ افتادیم و بروایت دیگر کشتی یکماه در دریا سرگردان
شد آخر بجزیرهٔ رسیدیم در آنجا جونی دیدیم آنقدر بزرگ بود که از الگی سرش دود
و دم او را نمیدیدی سرش مثل سر شتر و رویش بشکل آدمی داشتش چون پشت
گاو و تمام بدنش گل گل بقدر درهم گفتیم سبحان الله هرگز حیوان بدین صورت
ندیده بودیم آن جرز با آمده گفت دجال راکب است از این عجیب تر است
گفتیم او کجا است گفت درین قصر که مینماید بجانب قصر رفتیم شخصی دیدیم که
هرگز بآن بزرگی ندیده بودیم یکچشمش ممسوح بود و چشمیکه در رز دنکاف بود
و در میان دو چشمش موی برآمده مثل نیزه و در پیشانی او نوشته که کافر بالله
و از پاشنه او تا زانو بزنجیر دست را بسینه اش در گردن بغل بسته و در میان زمین
و آسمان معلق ایستاده چون ما را دید فریاد عظیم کرد و چنان بر پا گشت که همه آنجا
از و پر شد و چون ساعتی گذشت تسکین یافت و بمن گفت تمیم داری تو
گفتم آری احوال چند پرسید بعد از آن گفت محمد را دیده گفتم کدام محمد را

بگوش گفت محمد بن عبدالله عربی را که در مکه تولد شده بوده و بمدینه هجرت نموده و
صاحب لوا و شفاعت و حوض کوثر ذکر است و چون با ورسی تصدیق او بکن
و با او ایمان بیاور و این نصیحت که ترا کردم هیچکس را نکردم و بروایت مصابیح
پرسید که عرب با او حرب کردند گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتیم بسیار کی
از ایشان اطاعت کردند گفت خیر ایشان در آن است و بعد از آن گفت
نزدیک است که مرا اذن خروج دهند و همه روی زمین را چهل شب بگردم بیس
اولاغی را که نامش جساسه است طلبید پیش آمد از آن روی بر زمین گذاشت
و گفت این چند کس را بردار و در میان ایشان فرود آور و ما بر آن الاغ سوار گشتیم
یکساعت بمدینه رسیدیم پس تمیم داری که نصرانی بود بخدمت حضرت رسالت
رفته ایمان آورد این بود حکایت و غیبت و ولادت دجال اما کیفیت
ظهور آن بدمآل و سایر احوال آن بطال بنحویکه در احادیث و اخبار بسیار آمده است
که سه سال پیش از خروج آن لعین خدای تعالی در سال اول آسمان را امر فرماید
که ثلث باران را نگاه دارد و زمین را امر فرماید که ثلث زرع و گیاه را از رویانیدن
و سال دویم آسمان و زمین هر کدام دو ثلث برکت و رحمت را قطع کنند و سال
سیم یکقطره باران نبارد و یکبرگ گیاه از زمین نروید و بعد از آن دجال
لعین خروج کند و از بعض اخبار چنان مستفاد میشود که خروج دجال لعین
پیش از ظهور حضرت صاحب الزمان ع خواهد بود و در بعض روایت وارد

شده است که خروج آنکافر هجده روز بعد از ظهور آنحضرت است بهر تقدیر
وقتیکه خروج کند اول بر سر کوهی نشیند و باواز بلند فریاد کند که فریادش
بهفتاد فرسخ برسد و بار دیگر نعرهٔ بزند که همه ابرار و اشرار بشنوند و سه روز و نیم و بروایت
دیگر چهل روز بر سر آنکوه توقف کند تا اسباب ضلالتش مهیا شود و بعد از
آن از آنکوه فرود آید و بر آن حمار سوار شود و آنچنانچه مرویست بدنش گل گل
سرخ است و چهار دست و پایش تا زانو سیاه و از زانو تا سم سفید و در میان
دو گوشش چهل میل فاصله است که هر رسته میل یکفرسخ است و بلندیش از
زمین تا آسمان هفت فرسخ است و درازیش سی فرسخ و گامش یکمیل
و رسته گامش یکفرسخ باشد و در میان هر دو گوشش جمعی بسیار نشینند
و آن کافر ملعون برین حمار بوقلمون سوار شود و عصای از نقره که طولش
یکفرسخ است در دست گیرد و بیچ از موی خرش آواز نغمه و سازی تازه
در کمال خوشی برآید و یک کوه بزرگ از طرف راستش و با او بهر جا که رود
روان شود و در نظرها چنان نماید در غایت آراستگی و نهایت پیراستگی پر از انواع
نعمتها و میوه ها از هر جانب نهرها جاری که در کام ارواح و بینندگان از دیدن آن
پرور کند و این باغ را بهشت نام کند و از جانب چپش کوه دیگر پر از آتش و مار
و عقرب و انواع حشرات الارض و اصناف عذاب و آنرا دوزخ نام نهد و
باواز بلند فریاد کند که منم خدای بزرگ شما و پروردگار شما منتهایم و هر کس که اطاعت

نکنند و بمن ایمان آورد داخل بهشت خود کنم و بانواع نعمتها متنعم گردانم و هر که
اطاعت من نکند بدوزخش اندازم پس حرامزادگان و امثال ایشان
باو گرویده و بسیاری از بسیار مردم که همه میدانند که او کافر و ساحر و کذاب است
چون چند سال چنان قحط و تشنگی دیده اند که هم شقه گرسنگی کشیده اند
و آنقدر قوت ایمان ندارند و بخت همراه آن بهشت و نعمت که مینماید از پی
او بروند و جمعی دیگر که عقل و شعوری ندارند و یاد در دل شک و شبهه دارند
از بس سحرها و سحرهای دیگر مثل اینکه از آسمان باران باراند و مرده کان را در نظر
خویشان چنان نماید که زنده میگرداند هر چند بخاطر گزند گویید و امثال
این کارها سحر کند فریبش خورده بر سر او جمع شوند مجملاً اکثر اهل عالم دیگر که
مطیع و منقاد وی گردند و در چهل روز تمام عالم را طی کنند و سیر کرده اند
سوای مدینه مشرفه و مکه معظمه و بیت المقدس و وقتیکه میخواهد که
داخل مدینه شود بامر الهی ملائکه با حربهای برا و حمله کنند چون میداند
که ملائکه اند بامر خدا منع میکنند و با ایشان برنمی آید عزم مکه و خراب
کردن خانه الکعبه میکند و چون بمکه معظمه برسد حضرت عیسی علی نبینا
از آسمان آید پیش حضرت صاحب الزمان و این وقت نماز باشد و آنحضرت
بحضرت عیسی ع گوید پیش بایست تا بتو نماز کنیم عیسی ع گوید که ما را
نمیرسد که بر امت محمد ص و اکه مقدم تو پیش باشی که تو کی حجت خدا

وگام خلایق تا ما هم با تو نماز کنیم پس آنحضرت امامت کند و عیسی علیه السلام و سایر
مومنان با آن امام عالمیان نماز کنند و بعد از آن حضرت عیسی با سایر لشکر
متوجه جانب دجال گشته با حربه که از آسمان آورده او را بکشد و مرویست
که چون عیسی بر او حمله کند او بگریزد پس جناب الهی زمین را امر کند
که او را بگیر و نگذار که گام بردارد تا که آنحضرت او را بکشد و روایت
دیگر منقولست که حضرت صاحب الزمان خود آن رئیس اهل کفر را بجهنم
فرستد بالجمله بعد از کشتن آنکافر آن سرور با لشکر مظفر حمله بالشکر
دجال آورد و بیک حمله جمله را بکشد و هر که بگریزد بگوشه یا پشت دیواری
یا زیر سنگی یا هر جا که باشد پناه برد و پنهان شود خدای تعالی آن موضع را
بزبان آورد و گوید که فلان کس در پناه من است او را بیرون آرند و از
عقب دجال بجهنم فرستند تا یک ناپاک بروی زمین نماند و جهان از
رجس ایشان پاک شود و در روایت دیگر آمده که حضرت صاحب الزمان
بر همه سنیان و شیع ایمان عرض فرماید هر کس قبول فرماید گردد اهل مومنان
خالص شود و هر کس ابا نماید مثل یهود و نصاری برایشان جزیه مقرر
گرداند و از شهرها بدرها اخراج فرماید بعد از آنکه سفیانی و دجال و اعوان
و اتباع و امثال ایشان همه را کشته و زمین از لوث ایشان پاک شده
باشد اگر بقیه مانده باشد ذلیل و مخذول گردیده آفتاب دولت ایشان

با فول رسیده باشد بامر جناب کریم وهاب ابواب رحمت از آسمان و خزاین
نعمت از زمین گشوده شود و باران نافع بارد و باغ و زرع و کوه و دشت
آنقدر حاصل کرد که هیچکس طاقت ضبط آن نیاورد و وسعت
و نعمت بجای رسد که هر چند خواهند که فقیری بیابند که صدقه و زکوة دهند
نیابند و آنسرور بامر خالق اکبر میان کوفه و نجف اشرف نزول اجلال
فرماید و در آنجا اقامت نماید و مسجدی در آن مکان رفیع بنیان کند
که هزار در داشته باشد بر در آن مخصوص طایفه و در وقت نماز خطبه بخواند
و خدای تعالی هوا را مقرر فرماید که آواز آنسرور را در گوش همه کس رساند
و شهر کوفه آنقدر بزرگ شود که بکربلا متصل گردد و در آن روز فرخنده
آثار اطوار امنیت بجای رسد که گرگ و میش و همه سباع و وحوش و حیوان
باهم سیر کنند و هیچ چیز بهیچ چیز آزار نرسانند و مرده گان در
قبور از میمنت ظهور آنحضرت خبردار شوند و یکدیگر را مژده دهند
و مبارکباد گویند و بسیاری از مومنان در آن زمان زنده شوند و در خدمت
آنحضرت باشند و بسیاری از کافران و منافقان را زنده گردانند و آن منتقم الهی
با نتقام آنچه بیشتر کرده اند ایشان را عقوبت و سیاست فرماید و آنحضرت
دست رحمت و شفقت بر سر شیعیان گذارد و هر کس از ایشان بخیل
باشند سخی شوند و اگر ضعیف باشند قوی گردند و اگر جاهل باشند عاقل

شوند و اگر ترسنده باشند دلیر شوند و اگر بیمار باشند صحیح شوند و هر کس آنقدر
عمر کند که هزار پسر سوای دختر بهم رسانند و همه کس در آن وقت از برکت
آنحضرت غنی گردند بجهت نعمت و رحمت و برکت از زمین و آسمان آنقدر
فراوان شود که از شرح بیرون باشد **فصل پنجم** در معاد یعنی اعتقاد
کردن باینکه خدای تعالی بنده گان را بعد از مردن زنده میگرداند و جزای
اعمال را از خیر و شر بایشان رساند و این مجمل بنحویکه در اخبار بسیار است
از اهلبیت اخیار صلوات الله علیهم وارد شده انشاء الله تعالی در چهار
مطلب مفصل شود **مطلب اول** در ذکر احوال مردن و قبر و برزخ تا
روز قیامت در وقت مردن که میت محتضر شود و حالش متغیر گردد
اول بامر الهی مالش بنظر درآید و خود را باو نماید و میت باو گوید که عمر
خود را در جمع و ضبط تو گذرانیدم و بر سر تو همیشه حرص ورزیدم امروز
که عمرم تباه و دستم از همه چیزها کوتاه گشته بچه کار من آئی و مرا چه قدر دستگیری
مینمائی مالش گوید کفنی از من بتو برسد و تتمه را دیگری برد و اگر در طاعت
خدا صرف کنند تو حسرت بری که چرا همه خود را صرف من کردی و ثوابم را دیگری
برده و تو از مال و ثواب هر دو محروم گشته غیر حسرت و حساب بتو چیزی نماند و اگر
در معصیت خدا صرف کنند تو حسرت کشی که از ثواب محرومی و در معصیت دیگری
شریک گردیده و چون از مال مایوس شود اهل و عیال در نظرش متمثل گشته

رو بایشان کنند و بمثل این گفتگو کنند و ایشان در جواب گویند که تا لب گور با تو
رفاقت کنیم و بعد از آن ترا تنها گذاشته بر میگردیم و هر کس مشغول کار خود میشویم
پس باعمال خیری که کرده باشد گمان کند و گوید که من نسبت بشما تقصیر بسیاری کرده ام
و شما بر من بسیار دشوار بوده اید و امروز که قطع امید از دنیا کرده ام روبشما آورده ام
با من چه میکنید و ناجی با من شاید اعمالش گوید که اگر چه تو از ما گریزان بودی
و نسبت بما ادبی و بیپروائی مینمودی لاکن ما محبت تو بودیم و خیرخواهی تو مینمودیم
و بعد از این مصاحب تو باشیم در قبر بعد از آنکه از همه کس محروم و تنها مانده باشی
و ما انیس و همصحبت تو نیم تا روز قیامت و روز قیامت ترا شفاعت
کنیم و در برزخ مونس و همصحبت و هم مجلس تو خواهیم بود و حضرت رسول
و امیر المومنین و فاطمه زهرا و یازده امام دیگر با جبرئیل و ملک الموت همه پیش
میت حاضر شوند و ارواح مقدسه خود را باو نمایند پس اگر میت مومن
و متقی و صالح باشد ملک الموت گوید ای دوست خدا مترس و اندوهگین مباش
والله که من با تو مهربان ترم از پدر و مادر مهربان دنگاه کن به بالای این جماعت
محمد و آل محمد اند صلوات الله علیهم و ایشان رفیقان تو اند و فرشته از جانب حضرت
عزت ندا کند که ای روح پاکیزه من که دل بمحبت محمد و آل محمد داده در خدمت
و اطاعت ایشان ایستاده بیا و با ایشان برو داخل بهشت شو و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله باو گوید ابو الحسن خدا مژده باد ترا که من پیغمبر خدایم و خاتم

انبیا و برای تو بهتر است از تمام دنیا پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و همه ائمه طاهرین
خود را با او نمایند و نام نامی خود را بر ایشان بیان میفرمایند و مژده رحمت و رفاقت
خود را باو رسانند و باین مژده او را مشتاق گردانند پس چون نظر کند بسوی ایشان از
من همه نماید و آواز فرشته بگوش هوش او رسد و از آن هر دو جهان مژده
رحمت و رفاقت ایشان را بشنود و خدا ایشان پرده از پیش دیده اش بردارد و جا
و نعمتهائی که در بهشت برای او مهیا فرموده با او نماید و دنیا بهترین حالتیکه ممکن
باشد از جاه و مال و اهل و عیال و راحت و لذت و شوکت و سلطنت در نظرش
جلوه فرما بود و او را میان این دو مخیر گرداند با هر کدام که خواهد اختیار نماید و او را
از تمام دنیا بگرداند و لذتی از عقبی ادراک کند که اگر تمام دنیا و عمر دنیا از او
میبود همه را رشوه میداد که خود را بآن عالم برساند در آن وقت هیچ چیز در نظرش
بهتر از مردن نباشد و بعد از آنکه دست از جان شسته بمرگ رضا داده باشد
حضرت رسالت پناه صلعم و امیرالمؤمنین علیه السلام بجبرئیل گویند که این بنده دوست خدا و
رسول و اهلبیت بوده و جبرئیل بملک موت گوید که این دوست خدا و رسول
و اهلبیت بوده او را بنعمت و ملایمت معامله کن پس ملک موت پیش آید و گوید
ای بنده خدا چون در دار دنیا پناه بولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بردی و خود را از عذاب
خلاص کردی و تخم محبت اهلبیت رسول در دل کشتی از هر غم و اندوه ایمن گشتی
و از آنچه میترسیدی امان دیدی و آنچه میخواستی رسیدی مژده باد ترا که رفیق محمد

و آل محمد

و آل محمد صلعم خواهی بود و با ایشان در بهشت عنبر سرشت مصاحبت خواهی نمود و بعد از آن
روحش را بکمال ملایمت و هموار از بدن او بیرون آورد و مثل کسی که موئی از
خمیر بکشد و در وقت جان دادن رنگش سفید شود و از چشمش چیزی اشک آید
و پیشانیش عرق کند و بهایش کشیده و بینی او برآمده شود و هر کدام که از این
علامتها ظاهر شود نشان رحمت و سعادت و خوبی عاقبت او است و نشان رحمت
خدا است و چون بدنش را غسل میدهند و کفن میکنند ملائکه نیز روحش را با آب
کافور بهشت غسل دهند و بحلهای بهشت کفن کنند و روح میت خواه مؤمن
و خواه کافر همیان که از بدنش بیرون رود بر بالای سر خود پرواز میکند و کفن
و دفن هر چه میکنند همه را می بیند و از همه خبردارد پس اگر مؤمن است بایشان
میگوید و قسم میدهد که زود باشید و مرا بقبر رسانید که مشتاق بهشت و صحبت
خدمت حضرت رسالت پناه و اهلبیت او یم و از مفارقت ایشان صبر
و آرام ندارم و چون او را در تابوت گذارند و از جا بردارند ملائکه و از ارواح
خویشان و دوستان و مؤمنان باستقبالش آیند و او را از کدورت مفارقت
اقربا و احباب و سایر چیزهای دنیا که از آنها جدا شده تسلی دهند و مژده و راحت
و نعمت بهشت دلداری نمایند و چون در قبر گذارند قبر با او میگوید که خوش آمدی
و خوب آمدی وقتی که بر پشت من میرفتی و بار روحانی میکند اشتی تو را دوست میداشتم
و مشتاق تو بودم امروز به بین که چگونه در خدمت تو خواهم بود و از همنشینی تو

چه قدر راحت نمود و بعد از آن دو فرشته آیند با بهترین صورتی یکی مبشر و دیگری
بشیر یعنی مژده دهنده یکی در جانب راست و یکی در جانب چپ ایستند و باز دیگر
روح را ببدن باز گردانند و از او سؤال نمایند که خدای تو و رسول و امام تو کیست
و دین و کتاب و قبله تو چیست چون همه را جواب گوید قبرش را بمقدار هفت
گز یا نه گز تا آنقدر که چشم کار کند قبرش را بقدر عمل مرتبه اش
فراخ کنند و از فرشهای حریر و زربفت بهشت قبرش فرش کنند
و گویند براحت و کمال استراحت بخواب و بعد از آن شخصی در غایت
خوبی و نهایت محبوبی پیدا شود که هرگز کسی بآن خوبی ندیده باشد و گوید
تو کیستی که من هرگز بخوبی تو کسی ندیده ام گوید من علم و اعتقاد و حق
و عمل صالح توام که مونس و همجلیس تو خواهم بود تا روز قیامت و از
بهشت دری در قبرش گشایند که روح و راحت و نسیم و هوای بهشت
همیشه داخل قبرش شود در بدنش وزد و روحش را از قبر بر دارند و
برده در غرفهها و روضههای بهشت در جوار حضرت رسول صلعم و آله
و آن مطهرا و صلوات الله علیهم گذارد که با ایشان صحبت دارد و از انواع
اطعمه و اشربه و نعمتها و لذتها با ایشان رفیق و شریک باشد تا روز
قیامت و با خویشان و دوستان و آشنایان و در روضهها و غرفههای
بهشت با هم مشغول صحبت و تنعم باشد و هر روح که تازه پیش ایشان

رود استقبالش کنند و احوال بازماندگان دنیا را از او پرسند و انتظار
ایشان کنند تا وقتیکه ایشان هم آنجا بایشان رسند و خارجی یا سنی
باشد و امثال ایشان از سایر گمراهان باشد در وقت احتضار حضرت
پیغمبر صلعم و امیرالمؤمنین علیه السلام و جبرئیل آیند و جبرئیل بملک الموت گوید که این
دشمن خدا و اهلبیت پیغمبر است با او بنحویکه سزای او است عمل نمائی
ملک موت پیش آید و گوید ای دشمن خدا مژده باد ترا بغضب خدا
و عذاب از آتش دوزخ از آنچه میترسیدی پس روح او را بشدت
و سختی تمام بیرون آورد و بعد از آن هفتصد شیطان بر او موکل شوند
که همیشه تف بر رویش اندازند و آزارش کنند و ملائکه باستقبالش
آمده لعنت کنند تا بقبرش رسانند و چون احوال خود را بهمین نوال
در وقت غسل دادن و کفن کردن و بردن تضرع و زاری کنند که بجا نمایند
و جماعت را قسم میدهد که دیرتر باشید و شتاب مکنید که میدانم
عذاب بعد از این بدتر است از این عذاب و چون داخل قبر شود منکر
و نکیر با بدترین صورتی و سختترین حدت و صولتی آیند و از خدا و
رسول و امام سؤال کنند بهر کدام اعتقاد درست و راست داشته
جواب درست گوید و بهر کدام که اعتقاد اصلا نداشته و یا اعتقاد نا
قص داشته باشد و چنانچه باید نکرده در جوابش زبان لال و دهان

بند و نفسش در ریسمان گلویش شود پس نکیر و منکر چنان گرزی از
آتش بر سرش زنند که صدای آن از همه آفریده بشنوند به غیر از جن و انس حتی
حیوانات که چون در اثنای چریدن آن صدا بگوش ایشان رسد از
چریدن باز ایستند و دهشت و وحشت کنند سوای انام که خدای
تعالی بفضل و رحمت خود آواز را از گوش ایشان پنهان داشته که اگر
می‌شنیدند هر آینه دست از همه کارها می‌کشیدند و متوجه هیچ چیز
نمی‌گردیدند پس قبر را بر او تنگ کنند چندین بار از جای پیکان
تر و قبر چنان بر او فشار دهد که مغز دماغش از ناخن دستها و پایش
بیرون آید و دری از دوزخ به قبرش گشایند که حرارت و عفونت
مدام با نواحی او رسد و جای خود را در دوزخ ببیند و مار و عقرب بسیار
از دوزخ همه آتشین بر او مسلط شوند و در خدمتش باشند تا روز
قیامت   و الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اعتقاد
درست دارند و از کفر و شرک و گمراهی نجات یافته اند اما بسبب ضعف
و نقصان ایمان و فریب شیطان خورده و پیروی النفس و الهوا کرده اند
و طاعت و معصیت و ثواب و گناه در میان هم دارند چنانچه طبیب دانای
مهربان که بیمار عزیز خود را با نواع غذاها و دواهای ناخوش و بدمزه و تلخ
اول بچیزهای سهل‌تر مثل لعابها و شیرها و بعد از آن بجلابها و همچنین

ابجوشها

مرتبه بمرتبه بدواهای سخت‌تر معالجه کند تا از آن بیماری و علت شفا یابد همچنین
خدای تعالی بکرم و رحمت و شفقت خود چندین هزار بار مهربان‌تر از طبیب
مشفق و مادر مهربان به بیمار و طفل شیرخوار گناهان این مؤمنان باقی را
بعبادتها و بلاها و آزارهای دنیا تلافی کند مثل نماز و روزه و حج و جهاد و صدقه
و پریشانی و ثقل قرض و بیگانگان و بیماری و مرگ خویشان و فرزندان
و ظلم ظالمان و جور حاکمان مجملاً هر قسم آزار و کدورت که بمؤمنان رسد
خواه از جانب خود و خواه از جهت دیگران کفاره گناهان باشد اگر خواب بدی
ببیند که دلگیر شود یا خوارش بجایش رود و یا از کسی کلمه ناخوشی بشنود
حاضرانه یا غایبانه و اگر گناهان از او بیشتر باشد و بلاها و تعبهای دنیا
تلافی نشود در وقت مردن بسختی جان کندن تلافی شود و جان دادن
بر اهل دنیا که از چیزهای باطل دنیا برنداشته محبت بچیزهای دنیا دارند
و اهل گناه که پشیمان نگشته و ترک گناه و توبه نکرده اند القصه سخت است
که همه بلاهای دنیا برابر آن نشود و در احادیث مکرر آمده که خدای تعالی
بدعای بعض از انبیا و اوصیا بعض از مرده گان را زنده کرد و بعد از
آنکه از ایشان سوال نمود و بعض از احوال مردن و قبر و غیر آن فرمودند
اگر خواهید دعا کنیم تا خدای تعالی شما را در دنیا بگذارد که بار دیگر خوش
بمانید گفتند که صد سال است که مرده ایم اگر کسی بمرتبه خود هنوز

یا بیشتر

تلخی مردن از کام جان ما نرفته و مرتبه دیگر تاب این سختی نداریم با آنکه
ایشان مؤمنان بودند و روایت شده که مردی بیمار بود حضرت پیغمبر صلعم
بعیادتش رفت دید که در کار رفتن است فرمود که لا اله الا الله بگو شهادت
گفتن بر سید که مادر داشت و پیرزنی بر بالینش نشسته بود گفت منم
مادر او پیغمبر فرمود که از او راضی گفت نه فرمود برای خاطر من از تقصیر
او بگذر گفت برای خاطر تو او را بخشیدم بعد از آن فرمود که بگو لا اله
الا الله گفت پس فرمود که بگو که یَا مَنْ یَقْبَلُ الْیَسِیْرَ وَ یَعْفُوْا
عَنِ الْکَثِیْرِ اِقْبَلْ مِنِّی الْیَسِیْرَ وَ اعْفُ عَنِّی الْکَثِیْرَ اِنَّکَ
اَنْتَ الْعَفُوْرُ الرَّحِیْمُ یعنی ای خدائیکه طاعت کم را قبول میکنی و
معصیت بسیار را عفو میفرمائی طاعت کم مرا قبول کن و گناه بسیار را
مرا عفو کن که کار تو بخشیدن و آمرزیدن است بعد از آنکه این را گفت
پرسید که چه می‌بینی گفت دو شخص سیاه مهیب می‌بینم که بسوی من آیند
فرمود که یکبار دیگر بگو گفت فرمود که حالا چه می‌بینی گفت دو شخص سفید
پاکیزه می‌بینم که می‌آیند که روح مرا بگیرند و آن دو سیاه بیرون رفتند و همان
ساعت جان داد و ایضاً دیگری در حال احتضار بود حضرت رسالت
بعیادتش توجه فرمود وقتی رسید که هوش نداشت بملک موت فرمود
که او را بگذار تا سوال کنم آن شخص بهوش آمد پرسید که چه می‌بینی

گفت بسیاری

گفت سیاهی و سفیدی بسیار با هم می‌بینم فرمود که کدام بتو نزدیک‌تر است
گفت سیاهی فرمود که بگو اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الْکَثِیْرَ مِنْ مَعَاصِیْکَ وَ اقْبَلْ
مِنِّی الْیَسِیْرَ مِنْ طَاعَتِکَ یعنی بار خدایا گناه بسیار که کرده‌ام عفو نمای
و اندک طاعتیکه کرده‌ام قبول فرمائی گفت از هوش رفت باز فرمود که ای
ملک الموت دست از او بدار باز بهوش آمد فرمود که چه می‌بینی گفت سفیدی و
سیاهی بسیاری می‌بینم فرمود که کدام بتو نزدیک‌تر است گفت سفیدی فرمود
که خدا این بنده را آمرزید و حضرت صادق ع فرمود هرگاه پیش میت بروید کلمات
را تلقین وی کنید مثل این احادیث درین باب بسیار آمده مجملاً این قسم مؤمنان را
خدای تعالی بشفقت خود در دنیا و در وقت موت تلافی گناهشان میفرماید تا
روح ایشان تمامی که از دنیا بیرون رفت هیچ گناه نداشته باشند به رحمت داخل
رحمت شود و حالش مثل حال مؤمنان صالح باشد و اگر گناه هم از این بیشتر باشد
و شدت جان دادن هم علاج آن نکند فشار قبر و عذاب قبر تلافی کند و در حدیث
دیگر از حضرت صادق ع منقولست که سعد بن معاذ فوت شد هفتاد هزار
ملک باستقبال جنازه‌اش آمدند و چون در قبر گذاشتند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
روی بجانب آسمان کرده گفت خدایا مثل سعد کسی هم فشار قبر دارد
پس کسی از حضرت امام ع پرسید که مردم میگویند که سبب آن بود که سعد از
بول اجتناب نمی‌نمود حضرت فرمود معاذ الله سببش این بود که با اهل خانه

خود قدری بکچ خوش داشت و از این هم بیشتر باشد بعذاب قبر و برزخ پاک نشود و در شدت
و هول قیامت و گرما و تشنگی و گرسنگی و ازدحام خلایق و تنگی جا و سختی گرمی
آفتاب که در آن روز بقدر دو کمان از زمین دور است و تفتیده گی زمین که آن روز
از نقره است و بسیاری عرق و شرمنده گی و رسوائی و ترس و بیم و حساب و دعوی
دعوی کاران و خونخواهان و صاحب حقان و مظلومان و سایر خفتها و خواریها و شدتها
که در آن روز از شرح بیرون خواهد بود پاک شود و در احادیث بسیار آمده که زمین قیامت
کل تمام آتش است مگر جای مؤمن که صدقه و زکواة و خیراتیکه در دنیا کرده در آن روز
بر سرش سایه میکنند و آتش را از دور میکنند و اگر کسی یک وجب زمین همسایه یا
دیگر را غصب کند آن زمین تا طبقه هفتم همه غل شود و بر گردنش افتد در روز
قیامت و این نمونه ایست از عذاب روز قیامت اما اطفال و امثال ایشان
مثل سفها و ضعفا و دیوانگان اینست که در زمان و مکانی که مردم همه مسلمانان
و اهل ایمان باشند اطفالیکه پیش از حد بلوغ و تکلیف از دنیا روند و اگر پدر
و مادر یا کسی از خویشان که بجای ایشان توانند بود پیشتر رفته باشند آن طفل را
پیش او برند و با او در نعمت و لذت باشند تا روز قیامت و روز قیامت برفاقت
ایشان به بهشت روند و اگر هیچکدام از والدین یا کسی که بجای ایشان رفته باشند
آن طفل را با ابراهیم خلیل الرحمن و فاطمه زهرا و ساره علیهما السلام بسپارند و او
او را اگر شیرخواره باشد شیر دهند و تربیت کنند تا وقتیکه والدین یا کسیکه بجای

ایشان

ایشان باشند روند یا و بسپارند و در حدیث دیگر آمده که تا روز قیامت ایشان را نگاه
دارند و تربیت کنند تا روز قیامت و جامه‌ها و زینتهای بهشت را او پوشانیده
بوالدین و خویشان بسپارند و در حدیث دیگر آمده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
شبی که مرا بمعراج بردند انبیا را در آسمانها دیدم و چون ابراهیم خلیل الرحمن را ندیدم
پرسیدم که ابراهیم در کجاست گفت در بهشت است رفتم در بهشت درختی
دیدم بسیار بزرگ بارهای بسیار داشت مثل پستانهای زنان و اطفال بسیار
دیدم که آن پستانها را میمکیدند ابراهیم را دیدم در آنجا که هر طفلی را که پستان
از دهنش بیرون افتاد مثل مادر مهربان باز بدهنش میداد از او پرسیدم که در
اینجا چه میکنی گفت از خدا خواستم که مرا قیم و متکفل اولاد شیعیان امیر
المؤمنین ع گرداند مسئلت مرا اجابت نمود و حال مشغول این کارم و این
اطفال شیعیان آنحضرت اند این پستانها را میمکند و طعم و لذت همه میوه‌ها
و نعمتهای بهشت را از آن او را که میکنند بهر تقدیر روز قیامت اطفال مؤمنان
و شیعیان را خلعتهای و زینتهای بهشت پوشانیده بوالدین و خویشان داخل
و با ایشان محشور داشت از جمله پادشاهان بهشت باشند اما در زمان و مکانی که
مردم همه گمراه باشند اولاد ایشان با ایشان بدوزخ روند و در زمان و مکانی
که مردم مختلفند بعضی مؤمن و بعضی کافر و مؤمن از هر قوم و قبیله در میان
هم باشند و هم چنین دیوانگان و جمعی که عقل ایشان مثل اطفال باشد

مثل پیریکه از غایت پیری خرف گشته در این حال صیت اسلام بگوشش
رسد و جمعیکه قوت و قدرتشان مثل قوت و قدرت اطفال باشد
مثل زنانیکه در خانه‌های پادشاهان و حکام و بزرگان و بلاد کفر و ضلالت باشند
و مردم ایشان و پدر دولت با که در دیار ایشان نشنود که نام اسلام نشنیده یا اگر شنیده
که دولت ایشان بملال خبر رسد و قدرت بیرون آمدن در آنجا بجائیکه مسلمین باشند
و تحصیل دین و ایمان توانند کردن نداشته باشند برای این جماعت در روز قیامت
خدای تعالی فرشته را فرماید که آتشی بیفروزد و بعد از آن ایشان را امر کند که باین
آتش بروید هر کس طینتش پاک است و در علم الهی سعید باشد خود را با اطفال
در آن آتش اندازد و آتش بر او سرد و سلامت شود ایشان را با مؤمنان
داخل بهشت کنند و دیگران که از رفتن بآتش ابا و سرکشی نمایند ایشان را
امر بجهنم فرماید ایشان گویند خدایا در دنیا قلم تکلیف بر ما جاری نکردی که
ما در اینجا گناهی کرده باشیم چرا ما را حالا امر بدوزخ میکنی خدا فرماید حالا در حضور من امر
کردم اطاعت نکردید با اینکه دیدید که جمعی رفتند و آتش بر ایشان گلستان
شد در دنیا غایبانه که اطاعت میکردید در ذکر احوال روز قیامت چون وقت
زنده گشتن مردگان شود اسرافیل بامر ملک جلیل از پیش عرش ایستاده
سه مرتبه صور را بدمد و گوید ای مرده‌گان بامر خدای مهربان بجهان باز گردید
بابدان خود و صور نفیریست که یک سرش در دهن اسرافیل است و سر دیگرش بجانب

آسمان

آسمان و زمین و دهن صور آنقدر بزرگ است که همه آسمانها و زمینها در آن میگنجد
وقتیکه صور را بدمد صدای آن همه آسمان و زمین میشنوند و آن بار که میدمد
قبرها بحرکت و لرزه آیند و در مرتبه دویم خاکها از قبرها بیرون ریزد و در مرتبه سیم مرده‌گان همه
زنده گشته از قبور بیرون آیند و خاک از سر و روی خود ریزند و آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل بامر ملک جلیل تاج کرامت و حلتهای مغفرت و براق از بهشت
بیرون آورند و بزمین آیند و جبرئیل از زمین سؤال کند که قبر سید المرسلین
و خاتم النبیین در کجاست زمین گوید که خدای تعالی مرا چنان از هم پاشیده
که خبر از هیچ چیز ندارم پس عمودی از نور از موضعی بجانب آسمان بلند شود
از آن نور دانند که موضع قبر آنسرور است جبرئیل پیش سر مبارک و میکائیل
در دست راست و در پیش پاش ایستد و اسرافیل آواز کند که ای روح
پاک باز گرد به بدن پاک بامر خدای توانا که هرچه را احیا گوید که بشو بشود
و استخوانهای پاکیزه پوسیده را زنده گرداند و چنانچه گفتیم سه مرتبه آواز
کند مرتبه سیم آنسرور سر از قبر بیرون آورد و جبرئیل را ببیند از وی پرسد که برادر
پیش خدا چه قدر و منزلت باشد جبرئیل گوید بهشت مشتاق و منتظر مقدم
مکرم تو است گوید از این سؤال نکردم بگو که با امت من چه کرد جبرئیل گوید بعزت
و جلال خداوند ذو الجلال قسم میخورم که بهشت حرام است بر همه کس تا وقتیکه
تو و امت تو داخل بهشت شوید پس آنحضرت گوید حالا دلم خوش و خواطرم

شاد شد پس تاج کرامت را بر سر نهند و خلعت عزت در بر کنند و بر براق رفعت
سوار شود و اسرافیل از پیش و جبرئیل از دست راست و میکائیل از دست
چپ و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ع و ائمه طاهرین ع را از قبور بیرون
آورند و ملائکه هفت آسمان و حمله عرش و کرسی همه باستقبال ایشان آیند و
تاجهای سروری و حلّه‌های دادگستری همه از نور رب العزت مرصع بجواهر
کرامت از بهشت آورده بایشان پوشند و بر مرکبهای جلال مزین بزینتها
و جمال همه از نور که از بهشت آورده ایشان را سوار کنند و میروند تا به پیش
عرش الهی و چون بعرش رسند بسجده افتند و جناب الهی از روی شفقت
و رحمت نامتناهی بایشان خطاب نماید که سر بردارید که امروز روز رکوع و
سجود نیست روز شفقت بندگان و شفاعت گناهکاران است پس در
جانب راست عرش کرسیها از نور قرب و عزت نصب کنند و ایشان را
بر آن کرسیها نشانند و بعد از آن جماعت انبیا و اوصیای ایشان و اولیای
خدا و سایر مؤمنان که تا آن وقت از گناه پاک شده و از هول و خوف قیامت
خلاص گشته اند از قبور بیرون آیند و ملائکه با تاجها و خلعتها و مرکبهای بهشت
همه از نور عزت و کرامت باستقبال ایشان آمده با کمال احترام و اعتبار
ایشان را مخلع گردانیده سوار کنند پیش عرش برند و همه را بر کرسیهای شرف
و عزت که در راست و چپ عرش گذاشته اند جای هر کس را جای خود نشانند

و جمعی دیگر از مؤمنان و متقیان هستند که همین که از قبر بیرون آیند ملائکه با
مرکبها و زینتهای فاخر از بهشت باستقبال آمده سوارشان کنند و راست
به بهشت برند و اصلا محشر را نمی‌بینند و انتظار حساب نکشند و بعد از آن بسیار
مرده گان از زنده کنند و از وقت زنده شدن تا عرصه قیامت رسیدن برای
گناهکاران پنجاه عقبه در سر راه است و عقبه راه باریک و تنگ را گویند بر سر
کوه که گذار از آن دشوار باشد و در عقبه هزار سال گناهکاران را نگاه دارند
پس چون از قبر بیرون آیند عریان و خاک آلوده ایشان را بر انند و برند تا بعقبه
اول رسند و بعد از آنکه از آنجا از تنگی بر سر هم افتند و از سختی عذاب بنالند و
فریاد آیند فرشته ندا کند که ای مردمان خاموش باشید که خدای تعالی با شما سخن
میگوید پس همه خموش شوند و متوجه گردند و جناب الهی فرماید که ای بندگان من
بعزت و جلال خودم سوگند که امروز حق هر مظلومی را از ظالم بستانم و هر ظالم را
بجزای خود برسانم ای بندگان من هر کس کسی را ظلم کرده و حق او را برده او را به
بخشید و از تقصیرش بگذرید تا دیگران هم که او بر ایشان ظلم کرده از او نسبت بایشان
فعلی یا قولی بدی صادر شده او را عفو کنند و همه یکدیگر را ببخشید و از تقصیر هم
بگذرید تا هم از عذاب و آزار و سرگردانی خلاص شوید و هم برحمت من به بهشت
روید و رضوان خازن بهشت را گوید که در بهشت را بگشاید و قصرها و خوانها
پر از انواع نعمت و راحت در هر طرف حوریان و غلامان و کنیزان صف صف

همه در کمال حسن و جمال ایستاده که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده که اگر یکی از آن
نعمتها و خلعتها را بدنیا آورند تمام دنیا و اهل دنیا در نور و صفای آن محو شوند
و این همه را برای مظلومان که ظلم ظالمان را عفو کنند و از بدیشان بگذرند
آفریده سوای ثوابهای دیگر که خدا برای عبادت و عمل ایشان مقرر فرموده
بایشان نمایند و چون آن نعمتها در قیامت جلوه کنند همه محشر از نور آنها
روشن شود و چون مظلومان در عین آتش حسرت و عذاب آن نعمتها و ثوابها
مشاهده کنند از شوق جان در بدنشان قرار نگیرد و روح ایشان در هوای
آن از بدن نزدیک گردد که پرواز کند پس جناب رب العزت فرماید ای
مظلومان این همه ثوابیست که مقرر فرموده ام که اگر شما از بدی و تقصیر ظالمان
بگذرید بعوض ظلم بشما عطا فرمایم در این وقت اکثر مردم ظلمها و بدیهای یکدیگر را
بخشند و از آن عذاب و عقاب خلاص شوند و جمعی دیگر گویند خدایا ظلمی
که بر ما کرده اند بیشتر است از اینکه توانیم بخشید تا انتقام ما را از ایشان نگیری
راضی نشویم و تسلی نگردیم پس از آن عقبه ایشان را بعقبه دویم و از آنجا
بعقبه سیم و همچنین از همه عقبها بگذرانند و در هر عقبه مثل اول گفتگوها
و سختیها واقع شود و عذاب سخت در عقبه آخر چندین مرتبه بیشتر است
از عقبه پیشین و در هر یک ازین پنجاه عقبه هزار سال سرگردان شوند و در هر کدام
مدت این پنجاه هزار سال بعد از عذاب و عقاب بسیار جمعی از مظلومان

از بسکه بتنگ آیند برای اینکه خود خلاص شوند ظالمان را ببخشند و بسیار
گناهکاران آمرزیده شوند تا اینکه اکثر مردم درین عقاب یکدیگر را ببخشند و اکثر
از گناه پاک شوند و بعد از آن همه خلایق را از انبیا و اوصیا و مؤمنان و کافران
اولین و آخرین همه را در عرصه محشر جمع گردانند و زمین قیامت از نقره
و آفتاب در آن روز بقدر دو کمان بلکه کمتر بالای سر جا باشد اما بمؤمنان ازین گرما
هیچ ضرر و المی از آن نرسد و کافران و گناهکاران از شدت حرارت آن مکان
مغز دماغ شان بجوش آید و خلایق غرق شوند هر کس بقدر عملش در عرق
فرو رود بعضی تا ناف و بعضی تا سینه و بعضی تا گردن و بعضی تا دهن و بعضی
عرق از سرشان بگذرد و بعد از آنکه بسیار درین عذاب بمانند و کار ایشان
به نهایت سخت و تنگ شود با هم گویند امروز ما را که شفاعت کند و شفاعت
کدام شفیع قبول شود گویند برویم پیش پدر همه آدم ع چون بخدمت حضرت آدم
روند گوید خدا مرا از خوردن گندم منع کرد و فرمود و من خلاف آن نمودم
مرا شرم می آید که شفاعت دیگران کنم بروید نزد حضرت نوح چون بخدمت
حضرت نوح روند او نیز عذر آورد و همچنین پیش ابراهیم و موسی و عیسی
روند هر کدام عذری گویند و گویند ما ازین جهت رخصت شفاعت نداریم
آخر الامر باتفاق بخدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی ص
رفته گویند ای رسول خدا دستها بنیاز تاج کرامت و منبر عزت و رفعت

والا حضرت شفیع روز محشر رحم کن گناهکاران را که ما شفقت فرما که کار
از کار رفته و کار از حد گذشته آنحضرت چون تضرع و زاری ایشان را ببیند نزد
عرش الهی بسجده افتد و از جانب حق ندا آید که امروز روز رکوع و سجود
نیست روز شفاعت و دستگیریست سر بردار و هرچه خواهی بخواه و هر که را خواهی
شفاعت کن پس آنسرور سر بردارد و حضرت رب العزت با دوازده امام و اهلبیت او گوید
که شما در پیش من گرامی ترین بندگان و بزرگترین برگزیدگان از همه پیغمبرانید امروز
حساب و کتاب و قسمت ثواب و عذاب و نار و جنت را برای همه خلایق اولین
و آخرین را بشما رجوع نمودم و باختیار شما مقرر کردم پس ایشان بر کرسیهای
عزت و کرامت نشسته و همه خلق در پیش ایشان حاضر گشته بفرمان الهی
فرشتگان دوزخ را کشان کشان با هزار هزار مهار و هر مهاری در دست هزار
هزار فرشته در نهایت شدت و صلابت و غلظت و مهابت می آورند و دوزخ
از ترس غضب الهی بر خود میلرزد و تضرع و زاری میکند و از فرشتگان میپرسد که مرا
بچه کار میبرید مگر پروردگار من بر من غضب کرده و یا گناهی کرده ام که مستوجب
عذاب و عقاب شده ام ملائکه گویند ما از اینها خبر نداریم پس ندا از جانب حق
آید که ای جهنم مترس که ترا عذاب نمیکنیم بلکه ترا برای عذاب دیگری آفریده ام چون جهنم
از ترس و اضطراب تسکین یابد و شکر کنان بسجده افتد و تسبیح گویان برخیزد
و از نهایت خشم و غضب کافران فریاد کشد و شراره بعد دست بالا رود و مثل

هر شراره بزرگ که ابرپاره و دودش تمام محشر را سیاه و تاریک گرداند چنانکه
هیچکس کسی را نبیند مگر مومنی که نور عمل ایشان آن ظلمت را از ایشان دفع کند
و حوالی ایشان را روشن گرداند چون خلایق دوزخ را با آن حالت ببینند دلهای
همه بلرزه در آید و از جا کنده شود و عقلها حیران گردد و بند بند همه بگدازد
و هیچ چشمی از قطره نماند مگر اینکه بریزانند و در آن وقت جزع و فزع و اضطراب و محنت به
نهایت شدت رسد و در این حال اگر کسی عمل جن و انس و پیغمبر کرده باشد گمان کند
که از آنجا نجات نیابد و چون جهنم بعرصه قیامت حاضر شود یک شعله از او
بیرون آید که تمام محشر را فرا گیرد و بهر یک احاطه کند پس هیچ آفریده نماند
نه پیغمبر مرسلی و نه ملک مقربی تا بدیگران چه رسد و همه بزانو در آیند و خلاصی
خود را سؤال نمایند و هیچکس نام فرزند و پدر خود نبرد سوای اینکه گوید رب نفسی هرکس
رب نفسی مگر آنحضرت آدم و پیغمبر صلی الله علیه و آله که گوید رب امتی رب امتی پس
نامهای اعمال هرکس را بگشایند و در دستش دهند و فرشته که در دنیا
کاتبان نامهای عمل و شاهدان اعمال ایشان بوده اند حاضر گردانند و زبان
گناهکاران را مهر کنند تا انکار نتوانند کرد و زمان و مکانی که در آن گناه کرده اند
با مر الهی همه بزبان آیند و گواهی دهند بگناهی که کرده اند و ملائکه که شاهدند گناهان
خود را ثابت کنند و حضرت پیغمبر صلعم و آل آنسرور مومنانرا که گناهان کرده اند
و تا آن وقت از گناه پاک شده اند حکم به بهشت عطا فرمایند و کافران

و مستمعان و خمار و حیوانات و امثال ایشان را از سر گردگان و دنیا که گناهان همه را بدوزخ
افکنند و درجات بهشت و طبقات دوزخ را از ایشان پر گردانند و هر کسی را
بجای خود نشانند و بجزا و سزای خود برسانند و بعد از آن سایر مومنان
اهل گناه را که هنوز از گناه پاک نشده اند حاضر گردانند و میزان حساب را
نصب کنند و اعمال خیر و شر را در ترازو بسنجند پس اگر طاعات و حسنات
بر معاصی و سیئات غالب آید آنسروران عالم هر که را قابل شفاعت دانند
شفاعت کنند و خدای تعالی رحمت خود را شامل حال ایشان گردانیده بخشد و
داخل مومنان بهشت گرداند و اگر معاصی و سیئات بر طاعات و حسنات
غالب آید چون گناهان بسیار بزرگ از عذاب و عقاب دنیا و نزع روح
و قبر و برزخ و عقوبات روز قیامت علاج آنها نموده اند و تفضل و
شفاعت هم ادراک آنها را نفرموده لاعلاج محتاج بآتش باشند و پس
اگر در آن بشر و شیعیان روز محشر صلوات الله علیهم از روی عذر خواهی
و شفقت بایشان گویند چون ارواح شما بسبب گناهان تیره و خبیث و پلید
شده و بهشت جای پاکان است تا از آن نجاسات پاک نشوید قابل بهشت
و لایق صحبت پاکان نگردید پس ناچار ایشان را بنار برند تا از گناه پاک
شوند و اگر طاعت و معصیت برابر باشند و هیچ کدام زیادتی نداشته باشند
آنجماعت را بر سر دیواری که میان بهشت و دوزخ است و نامش اعراف است

و درونش تمام رحمت و ثواب و بیرونش تمام نقمت و عذاب نگاه دارند و
ایشان نظر به بهشت و ثواب کنند و خوبان و دوستان و سایر مومنان را
مشغول نعمت و راحت ببینند آتش حسرت در دل ایشان شعله ور شود
چون نگاه بجانب دوزخ و عذاب کنند شعله ترس بلند گردد مدتی در میان این
دو آتش میسوزند و بی رحمی میدهند که گاهی ترس عذاب آتش در جان و گاهی
امید رحمت اثر بر آتش ایشان میزنند تا وقتیکه بسبب این حسرت و حیرت
گناه ایشان تخفیف یابد یا برحمت و شفاعت بفریاد ایشان برسد و از
آن زندان خلاص شوند و به بهشت روند و اگر نعوذ بالله گناه ایشان از
این هم بیشتر باشد و باین دو آتش هم که هر کدام تنها دوزخی است افروخته
سوخته نشود لاعلاج احتیاج بسوختن آتش دوزخ باشند و بعد از آنکه
از حساب خلایق و حکم میان ایشان فارغ شوند و صراط را که راه بهشت است
بر روی دوزخ نصب کنند و صراط باریکتر از مو و برنده تر است از شمشیر
و سه هزار سال راه است هزار سال سرا بالا و هزار سال هموار و هزار سال
سرازیر و هفت پل بر صراط نصب کنند و در هر کدام مردم را نگاه داشته از
احوال اعمال ایشان را پرسند و در پل اول از وضو سؤال کنند و دویم از نماز
و سیم از زکوة و چهارم از روزه و پنجم از حج والدین یعنی خدمت پدر و مادر
ششم امر بمعروف و نهی از منکر و هفتم از نیکی و مدارا با زن و سرپرستی عیال و خویشان

واهب یکسان و هر کس این جاها جواب گفت و از عهده برآمد خلاص شد و هر کدام
که عاجز شود بدوزخ افتند و هر کس بقدر عملش و مرتبه از صراط بگذرد و بعض
مثل برق چون چشم برهم زدن بگذرند و بعض مثل اسب دونده و بعض
مثل شاطر شدند و بعض بزانو نشسته گاهی در رو در افتند و گاهی دست
باز ستند و بعض ایشان و غیر آن بروند و از هر طرف آتش بر ایشان حمله ور
گردد و بیابانهای ایشان دراز شود و در حدیث دیگر آمده که بر صراط سه پل
نصب کنند و بر یکی پل امانت و رحمت پرسند و بر دویم از نماز و بر سیم از
رب العالمین و خلایق را امر کنند که از آنها بگذرند پس مؤمنان و متقیان
و آنانکه براه خدا رفته اند اگر خطائی از ایشان صادر گشته بتوبه
و استغفار و کفاره تلافی دیگر که در شرع مقرر شده تدارک آن نموده تا
آنوقت نقش آن از صحیفهٔ دل زنگ اثرش را از آئینهٔ روح زدوده اند
چون برق از صراط بگذرند و از دوزخ هیچ الم و مکروهی نبینند و کفار اشرار
که مستوجب نارند در قدم اول سر از بر در آتش افتند و سایر مؤمنان که مستحق
عذابند و خونبها و دیدها در میان هم کرده اند و تا آنوقت بتوبه و استغفار
و آنهمه عقوبت و تفضل رحمت و شفاعت پاک نگشته اول در پل امانت
در رحمت ایشان را نگاه دارند و اگر در این راه درست رفته اند و بار خیانت بر
دوش نگرفته اند دامن رحمت و شفقت پابندگان خدا را گرفته اند از آن

پل خلاص شوند و در پل دویم گرفتار نماز شوند و اگر این راه هم درست پیموده در
جادهٔ عبادت مستقیم بوده اند از آن هم بگذرند و در پل سیم رجوع بجناب رب العالمین
باشد ایشان و غیر آن فوجی میروند و قدری بنجرند و حضرت امیرالمؤمنین ع بر سر صراط
ایستاده دعا میکند و گوید خداوندا شیعیان و دوستان مرا و هر که مرا نصرت
و یاری کرده و تولی بمن نموده بسلامت دار و از صراط بگذران خدای تعالی
فرماید که دعای ترا اجابت نمودم و شفاعت ترا قبول فرمودم ملائکه در
اطراف صراط ایستاده میگویند یا علیم یا کریم عفو نما و بگذر و رحمت
فرمای و جمعی از این جماعت برحمت و مغفرت الهی و بدعای حضرت امیرالمؤ
منین ع و ملائکه و اضطراب خوف صراط و حول جهنم در زیر پا و حسرت گذشت
در برابر گناه شان آمرزیده شود و از صراط بگذرند و شکر گویان بهشت بروند
و جمعی که این هم نصیبشان نشود و داد گناه ایشان نرهد از صراط بلغزند
شوند و در دوزخ افتند لاکن چون این جماعت که مؤمنان اند و اعتقاد ایشان
درست است و گناهی که کرده اند از روی مکابره و سرکشی با خدا و پیغمبر و ائمه
با ائمه ع چیزی نبوده بلکه شیطان فریب شان داده و بدام شهوت و غضب
و جاه و مال و چیزهای باطل دنیا ایشانرا از راه خدا برده در طبقهٔ اول جهنم
باشند هر کس بقدر عملش صد سال یا صد هزار سال بیشتر و کمتر اولاد و عصاة
خود را در بهشت نعمت و صحبت و غریق رحمت ... لذت بیشتر در ایشان

حسرت میبرند تا وقتیکه از گناه پاک شوند و به بهشت روند **مطلب سیم**
در صفت دوزخ و ذکر احوال دوزخیان و صفت بهشت ان شاء الله تعالی خواهد آمد
که تمام نور و صفا است و همه نعمتهای آن از نور آفریده شده همچنین دوزخ هم
ظلمت و تاریکی و تاریکی در هر جا دوزخ است حتی شعلهٔ آتش آن هم سیاه و تاریک است
و مکان دوزخ طبقهٔ هفتم زمین است و یک جزو از نود جزو آتش دوزخ را هفتاد
مرتبه با آب شسته بدنیا آورده اند تا مردم از آن منتفع شوند و همه آتشهای
دنیا آفریده شد و اگر نشسته می آورد در دنیا هیچکس نمی توانست آنرا خاموش کند
روز قیامت باز آنرا برند در دوزخ میگذارند روز قیامت دوزخ از شدت
حرارت چنان فریاد میکند که هیچ فرشتهٔ مقرب و پیغمبر مرسل نماند مگر آنکه از
ترس بزانو در افتند و در حدیث دیگر آمده که چون خدای تعالی حضرت آدم را
بدنیا فرستاد جبرئیل را امر نمود که از مالک دربان دوزخ اخگری آتش بگیر و برای آدم
تا طعام بپزد جبرئیل پیش مالک رفته آتش طلبید مالک گفت چه قدر
میخواهی گفت بقدر خرمائی گفت اگر اینقدر آتش بدهم هفت آسمان
و زمین را بسوزاند گفت بقدر نصف خرمائی گفت اگر اینقدر آتش بدهم
ابر از آسمان یکقطره باران نبارد و در زمین یک برگ نروید جبرئیل گفت
خدایا چه قدر آتش بگیرم خطاب رسید بقدر ذره پس بقدر یک ذره آتش
گرفت در هفتاد ... نهر هفتاد مرتبه آنرا شست و بدنیا آورد و بر

کوه بلندی گذاشت تمام کوه را گداخت و رفت تا بجای خود رسید در جهنم
و حرارتش در سنگهای دیگر ماند و این آتشهای دنیا از آن حرارت آفریده شد
و در دوزخ درختی هست از آتش نام او زقوم و بارش همه میوهها و طعامهای
آتشین از آتش آب خورده و از آتش پرورده شده بایخال از حرارت تر و اهل
دوزخ دفعی از گرسنگی بفریاد آیند از بار آن درخت بایشان میدهند اگر
بقدر ذرهٔ از آن بر کوههای دنیا افتد همه را تا زمین هفتم بگدازد و چاهی در دوزخ
هست پر از آب از نهایت گرمی نامش حمیم و چاهی دیگر هست پر از چرک
که از بدنهای اهل دوزخ از قرحهای زنان آمده و در آنجا جمع شده نامش
غسلین اگر یکقطره از آن در کوههای دنیا بچکد همه را تا زمین هفتم
بگدازد و قدری از تشنگی جان دوزخیان بلب رسد از آن حمیم و غسلین
بایشان دهند و چون نزدیک لب رسانند از حرارت گوشت و پوست
روی شان تمام بریزد از نهایت گرسنگی و تشنگی از زقوم و حمیم و غسلین
بخورند و امعای شان مثل دیگ جوش بزنند و اگر یکقطره از آنها بدنیا
آرند از عفونت آن همه اهل دنیا هلاک شوند و اگر یکی از دوزخیان را
از دوزخ بیرون آورند و بدنیا آرند همه اهل دنیا از گندش بمیرند و در دوزخ
چندین هزار نوع عذاب هست که هر کدام از هر یک سخت تر و از جملهٔ میوهها
و طعامها و آب که گفته شد دیگر لباسها هم از آتش که بپوشند و دیگر

عذابهای دیگر چندین سال عذاب کنند یکی آنکه چندین رودخانه است از مس
گداخته مثل آتش گداخته و آب روان که چندین هزار سال ایشان را در آن اندازند
و در میان آن شنو کنند و غرق شوند و چندین هزار چاه است پر از عقرب
و مار و جانوران گزنده و هر کدام از بزرگی کوههای دنیا بزرگتر و درازی هر
کدام هفتاد ذرع و نیش هر کدام و دندان شان بقدر یک درخت خرما و زهر همه از آتش
که اگر بقدر سر سوزن از آن بدنیا آرند همه جانوران هلاک شوند و هر کوه و سنگ
که چکد بگدازد و هر یک کس چندین هزار از آن گزندگان مسلط گردانند
که هر کدام جدا جدا چندین سال باو چسبند و گزند و بدن هر کسی هفتاد پوست
خدای تعالی به پوشاند که گنده که هر یکی چهل ذرع باشد و میان هر دو پوست مار
و عقرب و گزندگان بسیار که هر یک از کوه بزرگتر و همه از آتش بر گردن
و دلت و پا و هر عضوی از اعضای هر کس چندین زنجیر آتش باشد هر یکی هفتاد
ذرع و در هر ذراعی بعدد قطره باران حلقهها که هر یک از آن حلقهها را بر کوههای
زمین بگذارند تا زمین هفتم بگدازند و بر هر کدام هفتاد پیراهن از قطران
بپوشند و بر هر کس کلاهی از آتش بر سر نهند که طولش شصت ذراع باشد و سیصد
شصت سوراخ در سر هر کس کنند که دود و شعله آتش که در شکم ایشان و دهان
ایشان است از آنها بیرون آید و دماغش را بگدازد و در رگهایش از رگ آن
سیصد شصت نهر روان شود و هر کس آنقدر بسوزد که پوست بدنش تمام

۱۱۹/۰ بار

برود و باز خدای تعالی پوست تازه کند و همچنین همیشه در عذاب باشند و همیشه
آرزوی مرگ کنند که از عذاب خلاص شوند میسر نشود و از این جهت که خدای
تعالی روز قیامت مرگ را از طرف بکشند و اهل بهشت و دوزخ را خبر کنند که مرگ نمیباشد
میان دوزخیان و شیطان نزاع و جدال بسیار میشود و بر شیطان اعتراض
کنند که تو ما را از راه بردی و بعذاب گرفتار کردی حالا عذاب را از ما دفع کن
شیطان در جواب گوید که مرا چرا ملامت میکنید من بیش از این نکردم که شما
را دعوت بباطل میکردم خود شما شنیدید که من دولت شما نبودم و جز شما را
نمیخواستم بایست که حرف مرا نشنوید و اطاعت من نکنید امروز من از شما
بیزارم از من چکار بر آید که من در عذاب با شما شریکم و همچنین هر کس دیگری را سبب
گمراهی و باعث فسق و معصیت کسی شده باشد میان ایشان مثل این سخنان میگذرد
و عاقبت همه عذاب باشند و دیگر از جمله عذابها که ملائکه غلاظ شداد گرزهای
آتشین بر سر ایشان زنند به هفتاد هزار سال بپایین افتند تا بچشمه آنیه برسند
آنیه یعنی گرمی در غایت از زور یکه دوزخ افروخته شده همه آن آب آتش بجوش شده
بوده با آن چشمه رسند ملائکه گویند از این آب بخورید همین که خواهند بخورند در
گردانند و گرزها بر سر ایشان میزنند و میگویند اشقیا بچشید این عذابها را
بکشید جزای کارهائیکه در دنیا کرده اید و بعد از آن کاسه آهنین با آتش دوزخ
سرخ کرده از آن آب پر کرده بهر کس دهند همین که نزدیک لب برند لبها و گوشت

روها همه بسوزد و بعد از آنکه بخورند رودهها و احشاش درون بدن با پوست بیرون
همه گوشت آید باز گرزها بر سر ایشان زنند که هفتاد هزار سال راه بپایین افتند
تا بزیر درخت زقوم که از قعر دوزخ روئیده باشد و بلندیش هفتاد هزار سال راه است
که چون بپای درخت رسند ملائکه عذاب گویند ای اشقیا شما بدرخت بالا روید
و از این میوهها بخورید همینکه خواهند بالا روند بلغزند و بیفتند و باز بیرون روند و
افتند و چندین سال درین عذاب باشند و اینها همه پیش از رسیدن بآتش است
و بعد از آنکه چندین هزار سال ازین عذابها کشیده باشند بآتش رسند و عذاب
آتش از آن بیشتر است که وصف توان کرد و دوزخ هفت طبقه است بر یکدیگر طبقه
پایینتر عذابش چندین برابر از طبقه بالاتر و تحتی طبقه پایین که عذاب
و عذاب آنها از همه سختتر است مخصوص کافران و مشرکان و منافقان و اعوان
و انواع ایشان است و طبقه بالا که عذابش از همه کمتر است جای گناهکاران امت
حضرت محمد است و بعد از آنکه آنکه اهل بهشت را به بهشت و اهل دوزخ را بدوزخ برند
و هر کدام را بجای قرار دهند و جمع دیگر از گناهکاران که گناه ایشان با آن همه
عذابهای گذشته پاک نشده بجا مانند از اعواج ملائکه عذاب ریشهای مردان و گیسوهای
زنان را گرفته کشان کشان بدوزخ میبرند و ایشان فریاد و ناله کنان میروند پیران میگویند
که وای بر پیری و ضعف و ناتوانی ما و جوانان میگویند که حیف از جوانی و صورتهای
نیکوی ما و زنان میگویند که وای از فضیحت و رسوائی ما و با این حال ایشان را کشان

کشان

کشان میبرند تا بدوزخ پیش مالک رسند مالک گوید که اینها کیستند که من هیچ
از اشقیا را مثل ایشان ندیدم نه روی ایشان سیاه است و نه غل و زنجیر بر گردن و دست
پای دارند ملائکه گویند که ما را فرموده اند که ایشان را چنین بیاوریم مالک ایشان را
بپرسد که ای جماعت شما کیستید ایشان از ترس دهشت نام مبارک سید المرسلین
فراموش کنند بار دیگر مالک گوید که شما چه جماعتید گویند ما از آن جماعتیم که قرآن
بر ما نازل شده و ماه مبارک رمضان را روزه گرفته ایم مالک گوید قرآن بر هیچکس
نازل نشده سوای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ایشان چون اسم مبارک آنحضرت را از مالک
بشنوند گویند آری ما از امت محمدیم مالک گوید که اگر شما امت آنحضرت و اهل
بیت او را دوست میداشتید و اهل قرآن بودید حکم در قرآن چیزی نبود که شما را از گناه
نگاه دارد و بدوزخ نگذارد ایشان گویند ای مالک ما را مهلت ده که بر حال خود
بگرییم مالک گوید بگریید پس ایشان آنقدر گریه کنند که اشک در چشم ایشان نماند
و بعد از آن از چرک گریه کنند تا تمام شود و بعد از آن بخون گریه کنند تا تمام
شود مالک گوید کاش این گریه را در دار دنیا از ترس خدا کرده بودید تا امروز
از آتش ایمن بودید و بعد از آن مالک بخزنه دوزخ امر کند که ایشان را بدوزخ
اندازند همه یکبار لا اله الا الله گویند آتش از ایشان بگریزد مالک گوید ای
آتش بگیر ایشان را آتش گوید چگونه بگیرم و حال آنکه ایشان لا اله الا الله
میگویند مالک گوید امر خدا چنین است که بگیری آتش از هر جانب ایشان را فرو

برد و بعضی را سر تا پا و بعضی را تا زانو و بعضی را تا کلوها بین که آتش میخواهد که
روی ایشان را بگیرد مالک گوید که روی ایشان را مسوزان که مومن سجده خدا
کرده اند و دل ایشان را مسوزان که روزه ماه رمضان تشنگی گرفته اند و باین
حال در آتش باشند تا وقتی که حکم خدا بمنتهی رسد و خواهد که ایشان را بیرون آورد
امر فرماید که درهای میان طبقه‌های دوزخ بگشایند تا مومنان و کافران و سنیان
یکدیگر را ببینند کافران و سنیان بمومنان از روی شماتت و سرزنش گویند
آن همه عبادت و طاعت که شما کردید و محبت و پیروی دوازده امام نمودید بچه کار
شما آمد که شما بر ما میگفتید که بیرون نکردید شما چه زیاده تر ره دارید آخر ما و شما
همه عذاب میشویم ایشان در جواب گویند که ما دروغ نگفتیم و بسبب گناهانی بود که مستحق
شماتت بدوزخ رفتیم و امید داریم که بعد از این خدای تعالی برحمت خود و بمحبت
دوازده امام و اطاعت و پیروی ایشان که کردیم ما را از عذاب بیرون برند و بگوار
رحمت خود برسانند پس متوجه مناجات و استغاثه بدرگاه الله گشته گویند یا
ارحم الراحمین یا حنان یا منان برحمت و شفقت خود و بعزت محمد صلعم و آل اهلبیت
محمد صلعم و آله بر ما رحم کن پس خطاب الهی بجبرئیل رسد که برو و ببین که عاصیان
امت محمد صلعم و آله چه حال دارند جبرئیل پیش مالک آید و مالک در میان جهنم
بر کرسی از آتش نشسته باشد چون جبرئیل ببینند برای تعظیم او از جا برخیزد و پرسد
که بچه کار آمده گوید عاصیان امت محمد صلعم و آله چه حال دارند مالک گوید حال

در کمال بدی و جای در نهایت تنگی تمام بدن ایشان را سوخته سوای رو و دل
که ایمان از آن مثل آفتاب تابان افروخته است جبرئیل گوید در جهنم را
بگشا تا ایشان را ببینم مالک خزینه دوزخ را امر کند که طبقه از روی دوزخ
بردارد جبرئیل نگاه کند همه را مثل زغال سوخته در میان آتش ببیند
از برکت او آتش سرد شود عاصیان چون او را ببینند بیکدیگر گویند
که این شخص باین صورت و جمال از ملائکه است از جبرئیل پرسند که تو کیستی
که خدای تعالی برکت تو بر ما منت نهاده و عذاب ما را تخفیف داده گوید
منم جبرئیل برادر پیغمبر شما که وحی از برای او می آوردم همینکه نام مبارک آنحضرت
را بشنوند همه یکبار بفریاد آیند که ای جبرئیل سلام ما را بخدمت آنحضرت برسان
و بگو گناهان ما را از خدمت تو دور انداخت و از شرف حضرت محروم
کرد بر ما شفقت و رحمت نما و از درگاه رحمت بی نهایت خدا شفاعت
فرما چون جبرئیل از پیش ایشان باز گردد آتش از هر طرف ایشان را در میان
بگیرد و ایشان بدرگاه رحمت و مغفرت الله بفریاد آیند و تضرع و زاری
نمایند جبرئیل بمقام خود بجناب ملک جلیل رفته بایستد خطاب آید که
ای جبرئیل برو بحبیب من محمد مصطفی صلعم پیغام امت او را برسان جبرئیل
در بهشت بخدمت آنجناب رفته گریه کنان سلام کند آنحضرت گوید که
ای جبرئیل بهشت جای گریه نیست سبب گریه تو چیست جبرئیل گوید چون گریه نکنم

حال آنکه جمعی از امت ترا در میان جهنم دیدم پس آنحضرت بگریه در آید
و گوید که تنم را ریزه کردند و دلم را بدرد آوردند چسان بر مفارقت ایشان
صبر کنم که مدتها در هدایت ایشان جفاها دیدم و بر سر تربت ایشان آزارها
کشیدم پس آن سید بشر و اهلبیت آنسرور و جمعی از انبیا و اوصیا فی الفور
برخاسته بدرگاه مغفرت پناه حضرت الله روند و چون بمقام میکائیل
رسند میکائیل گوید ای سید عالم بکجا میروی گوید بدرگاه خدای عز و جل میکائیل
گوید ای حبیب خدا هیچکس از اینجا بی اذن خدا نگذرد پس ندا از جانب حق آید
که ای محمد بیا پس از آنجا بروند تا بمقام اسرافیل رسند و اسرافیل گوید ای حبیب
در کتاب خدا کسی از اینجا بی اذن خدا نگذرد هر که از اینجا بگذرد نور
عرش او را بسوزاند باز از جانب خدا ندا آید که ای محمد بیا تا بمقام عرش
رسد و گریه کنان بسجده افتد خطاب از جانب الهی آید که یا محمد امروز
روز رکوع و سجود نیست روز شفاعت و عذرخواهیست سر بردار و هر چه
خواهی بخواه و هر کرا خواهی شفاعت کن که اجابت مقرون است پس آنسرور
سر بردارد و گوید ای کریم هرگز از وعده خلاف نکنی بوعده من وفا کن و شفاعت
مرا اجابت فرما و امت گنهکار مرا که مدتها برای ایشان در راه تو آزارها کشیدم
بمن بخش ندا از جانب الهی فرماید برو و هر کرا خواهی از آتش بیرون آور آن
کسانیکه لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله گفته اند پس آنحضرت

بجانب دوزخ رود چون مالک دوزخ آنحضرت را ببیند از جا برخیزد و آنحضرت
امر فرماید که در دوزخ را بگشایند و طبق از روی آتش بردارند همینکه
آتش آنحضرت را ببیند سرد شود و خاموش گردد بحدیکه اهل جهنم سردی آتش
را احساس کنند و سر بالا کنند چون آنحضرت را ببینند گویند این جبرئیل نیست
بلکه از جبرئیل بهتر است و بعد از آن سوال کنند که تو کیستی که خدا برکت تو
بر ما منت گذاشته و عذاب از ما برداشت گوید منم محمد که عذاب شما بر من بسیار
دشوار و بر خاطر من ناگوار پس ایشان هم شکوه آنچه از عذاب کشیده اند بخدمت
آنجناب عرض کنند پس آنحضرت ایشان را از آتش بیرون آورد همه مثال زغال
سیاه و سوخته و بعد از آن مالک طبق را بر کافران و سنیان بپوشد چون
ایشان مومنان و شیعیان را ببینند که بیرون رفته اند آنوقت تاسف خورند
و آرزو کنند که کاش مسلمان و شیعه میبودیم تا مثل ایشان نجات مییافتیم چون
آنحضرت مومنان را بیرون آرد و بر در بهشت در آنجا نهریست نامش را چشمه حیات
گویند در آن نهر غسل کنند و چون از آب بیرون آیند همه جوان و خوب صورت و
صاحب جمال سرمه کشیده مانند ماه تابان باشند و بر پیشانی ایشان نوشته که اینان
اهل جهنم و آزاد کرده گان خداوند عالمیان اند و چون داخل بهشت شوند اهل بهشت
نوشته را بر پیشانی ایشان بیکدیگر نمایند و آن ره کنند که این چه علامت گناه
کارانند از این معنی ایشان بخدمت حضرت رسالت صلعم و آله و اهلبیت طهارت

شکایت کنند ایشان نزد چشمهٔ کوثر غسل دهند تا شسته و پاکیزه شده از آب بیرون
آیند از دوزخ اصلا از ایشان نشان نباشد و بعد از آن ایشان را منزل سایر مؤمنان
در روضهٔ جنان برسد هر کس بجای خود بنشیند و هر کدام را بقدر مرتبه و عمل خود ثواب
باشد **مطلب چهارم** در وصف بهشت و حال اهل بهشت و صفت بهشت چنانچه
هست ممکن نیست هر چند کسی در وصفش مبالغه کند و بسیار گوید کم گفته و آنچه
اضعاف آنست که گفته تا نمونهٔ آن اینست که در بهشت درختی است که در زیر
سایهٔ هر برگی هزار کس بگنجد و در جانب راست آن درخت چشمه ایست پاک و پاکیزه
هر کدام بکثرت از آن آب بیاشامد هر گونه عیبی که در باطن و ظاهر ایشان باشد پاک
شود و در جانب چپ آن درخت چشمهٔ حیات است در آن غسل کنند حیات ابد یابند
و بعد از آن هرگز نمیرند و بهشت آنقدر وسیع و بزرگ است که هر گوشهٔ آن بزرگتر است
از تمام زمین و آسمان و اگر یک برگ از درختهای بهشت را بدنیا آرند همهٔ دنیا در
زیر سایهٔ آن پنهان شود و دیوارهای بهشت بعضی از یکپاره یاقوت سرخ و بعضی
لعل و زبرجد و طلا و نقره و همچنین درهای بهشت بعضی یکپاره یاقوت سفید و بر این
قیاس و درها آنقدر بزرگ است که فراخی بعضی پانصد سال راه است و بعضی
هزار ساله و بر این قیاس و خانههای بهشت بعضی از یاقوت سرخ و یکپاره و بعضی
خشت نقره و بعضی پاره پاره از جواهر مختلف طلا و نقره بطرحها و نقشهای عجیب
خوش آینده که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و گل بهشت عنبر اشهب و خاکش

مشک ازفر و ریگش مروارید تر و لعل و یاقوت و جواهر و نهرهای بهشت بعضی
آب صاف در نهایت صفا که اگر در قعرش که هزار فرسنگ بیشتر است بقدر
اندک خشخاشی چیزی باشد بنماید و از عسل شیرینتر و از گلاب خوشبوتر که یکشربت
از آن بنوشد هرگز تشنه نشود نه مثل این آبها بلکه خدای تعالی آنرا از آب حیات خلق
آفریده و بعضی نهرهای عسل مصفی که هفتاد حور نور صاف شده نه عسل که مگسی
در آن تنیده بلکه خدای تعالی آنرا از شیرینی و محبت خود آفریده یکقطره از آن
عسل را هفت دریای آب شسته بدنیا آورده و همهٔ شیرینیهای دنیا را از آن آفرید
تا اهل دنیا طاقت چشیدن آن توانستند آورد و بعضی نهرها از شیر شیرینتر و از
شکر گواراتر از شیر مادر نه شیری که از پستان حیوان آمده شیریست که خدا از
نیره معرفت و محبت خود آفریده و بعضی نهرها شرابها در نهایت شیرینی و خوش طعم
و خوشبو در نهایت لذت و لطافت هر چند بسیار خورند هرگز مستی و بیهوشی و درد سر
نه بینند نه شرابی که از انگور و نیشکر است شرابیست که خدای تعالی از شوق تماشای
جمال حضرت خود آفریده و اینها همه از زیر درخت طوبی بیرون آیند و از هر کدام یکی نهر بیک
از مسلمین نهری جدا شود و دور عرضش بقدر مابین مشرق و مغرب و در کنار
هر نهر سرابی از جواهر کاسهها و جامها از لعل و یاقوت و جواهر هر یک در دست
غلامان و حوران ایستاده که هر وقت و هر جا همینکه رغبت کنند غلامان بدستشان
دهند و درختهای بهشت هر کدام از یک جواهر بعضی یاقوت و بعضی زمرد و برین

قیاس همه از بالا تا پائین پر از میوههای رنگارنگ انواع مختلف که هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی نشنیده و هیچ کامی نچشیده و از هر شاخی که میوه بچینند فی الحال بجای آن
مثل آن بروید که هیچ فاصله نشود و تفاوت نبود و علف و گیاه بهشت تمام از ریحان
و زعفران و انواع گلهای رنگین خوشبو که هر یک گل بصد رنگ آراسته که هر صد رنگ
چیکرنگ هر آراسته اگر یکبرگ از آنرا بدنیا آرند هیچکس تاب دیدن رنگ و شنیدن
بویش نیارند و فرشهای بهشت و اکثرش از بافتههای حریر که یکتار از آنها را
بدنیا آرند تمام دنیا از نورش روشن گردد و بعینه آنها از بر ملائکه در خدمت کاران
بهشت غلمان و حوران در ادراک جوانی که اگر یکی بدنیا آید هیچ دیده تاب دیدن جمالش
ندارد و شرح حسن ایشان از هزار یکی صد هزار کتاب نگنجد و طعامهای بهشت انواع
اطعمه و اشربه و حلویات و تنقلات عدد بحصر و حد آنها و فاکههای الوان و طعم و صف
انواع و الوان آنها غیر علام الغیوب کسی نتواند از لذت و حلاوت شان یک
ذره بهفتاد لباس جرم و ثقل آلوده بدنیا آورده این همه نعمتهای لذیذ از شیرینی
از او آفریده و طعامها و مطبوخات بهشت باتش پخته نشود و در بهشت آتش
نباشد بلکه بگرمی لطف و مهربانی الهی پخته شود و لباسها و جامههای بهشت
همه حریر و زربفت و طلا و مرصع بجواهر که اگر سهلترین مثل روپاک و دستمال را
بدنیا آرند از شعاع آن تمام پر از نور و صفا شود و هیچکس چشم تماشا نتواند
گشود و از نظافت و لطافت بمرتبه ایست که هفتاد جامه با همه مقصود جامه برسر

بست

همه بپوشند و از زیر همه بلطافت و نزاکت بدن نمایان باشد و زمین بهشت جواهر
تمام نور و هفتاد مرتبه از آفتاب روشنتر و آسمانش را از زمینش قیاس
توان کرد و هوای بهشت در نهایت لطافت و اعتدال اگر صد هزار جامه بیکدیگر
دوخته برسر هم بپوشند اصلا گرمی نکنند و اگر برهنه در میان دریای پر از یخ باشند
بهیچ وجه سرد نباشند و در بهشت تابستان و زمستان و هیچ چیز که اندک آزار از آن
باشد نیست و اهل بهشت همه مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات که در دنیا
بندگی و طاعت خدا کرده اند بر بلاها و مشقتها صبر نموده اند اگر گناهی کرده اند از آن گناه
ها در گذشته بتوبه و استغفار و کفاره و زیادتی عبادت تلافی و تدارک آن شده
یا بانواع بلاها و آزارهای دنیا و عقبی یا بتفضیل و رحمت خدا یا بشفاعت و شفقت
حضرت رسول صلعم و آله و ائمه هدی صلوات الله علیه از آن پاک گشته باشند و اهل
بهشت از مردان و زنان اگر چه در دنیا هزار صد سال بیشتر یا کمتر عمر کرده و به نهایت
پیری و ناتوانی رسیده و بغایت بدصورت و کریه منظر شده باشد که در بهشت همه جوان
شوند در غایت صفا و طراوت و صفا و حسن و بها که اگر یکی از ایشان در دنیا
بود با آن حسن و صفا میبود تمام دنیا از اول تا آخر همه بیهوش میشدند و هیچ
چشمی تاب دیدن و هیچ دلی طاقت صبر در نو دیدن نمیداشت و حسن زنان اهل
بهشت هفتاد مرتبه از حسن حوریان بهشت بیشتر است و حسن حوریان بهشت
هفتاد مرتبه از نور آفتاب بیشتر است کدام چشم تاب دیدن آفتاب می آورد که

که تاب دیدن حوریان ندارد و بعد از آن بدیدن مؤمنین و مؤمنات بهشت
چه رسد تا خدای تعالی بفضل بی‌نهایت خود چنانکه حق ایشان را در بهشت اینقدر
زیاد میکند چشم و دل ایشان را هم اینقدر قوت و قدرت عطا کند که تاب مشاهده
و تماشای یکدیگر توانند آورد و از صحبت و اختلاط هم محظوظ توانند شد و اگر
زلف یکی از زنان ایشان را در دنیا بگشایند از عطر آن همه اهل جهان بیهوش
شوند و خدای تعالی بکسی از مؤمنان و مؤمنات را آنقدر ملک و مال و باغ و
نعمت و رحمت و خدم و حشم از حور و غلمان و غیر آن عطا فرماید که اگر همه انس
و جن کاتب و محاسب شوند و دریاها همه مداد و درختان همه قلم شوند و تمام روی
زمین کاغذ شوند از عهده وصف آن بر نیایند و اگر همه انس و جن از اول دنیا
تا آخر دنیا مهمان ایشان شوند هزار هزار یک نعمتهای که دارد از مهمانان ایشان
نهاده آید و هر چند از آن طعامها بخورند کم نشود و تمام پادشاهان و ملک تمام دنیا
از روزی که آفریده شده تا روز قیامت اگر جمع کنند از هفتاد جزو یک جزو پادشاهی
ادنی کسی از اهل بهشت نشود و ادنی نعمتهای بهشت عطر و بوی آن از هزار ساله
راه شنیده شود و در بهشت درختی هست نامش طوبی اصلش در خانه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اطهر او است و همه میوه‌ها و نعمتها که در بهشت هر نوع درختی
جدا دارد و همه آنها را اضعاف آنها از انواع دیگر که در آن درختها نیست همه در آن
درخت جمع شده و بخانه هر مؤمنی چند شاخ از آن کشیده و شاخهای بالای آن همه

میوه‌ها بار دارند

میوه‌ها بار دارند پر از حله‌ها و خلعتهای زربفت و حریر برای هر مؤمنی هزار هزار
ببندد و هر کدام صد رنگ جامه که هیچیک بدیگری شباهت ندارد و شاخهای
پایین آن همه میوه‌ها و طعامها و در هر شاخ صد نوع میوه و نعمت که هیچکدام
بدیگران شبیه نباشد و هر طعام و شراب و هر نعمتی را هرگاه رغبت کنند بی‌آنکه
بگویند و طلبند بمحض اینکه بخواطر ایشان خطور کند فی الحال پیش ایشان
حاضر شود و هر میوه که میکنند فی الحال شاخهای آن درخت دراز شود و پیش
آیند بجنبشی که از هر جا خواهند و هر چه خواهند بچینند و هر میوه را که بچینند یا طعام
یا آبی که بخورند فی الحال بجای آن مثل آن بقدرت الهی بهم رسد چنانکه هیچ نفاد
یا آنکه چیزی بوده اند نور نشسته باشد و حوضی در بهشت است نامش کوثر از خوان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هفتاد بار بزرگتر از تمام آسمانها و زمینها و آبش سفیدتر
از برف و سردتر از یخ و شیرین‌تر از شکر و گواراتر و لذتش بمرتبه‌ای است که نعمتهای
بهشت خواه ماکولات و خواه مشروبات همه از لذیذ و گوارا گذشته و حضرت امیر
بر کنار آن حوض نشسته و شیعیان و دوستان خود را از آن آب میدهد هر که شربتی
از آن آب بخورد هرگز تشنگی نبیند و درختی است در بهشت که خدای تعالی
باد را امر فرماید که بر آن وزد و هر شاخ و برگش بنغمه و نوائی بصدا آید و چنان نغمه
تازه سازی بنوازد که هیچ کدام بدیگری نمانند و برای جمعی که در دنیا از غنا و ساز
اعتراض کرده اند یا بتوبه و استغفار تدارک نموده باشند بیک آواز آن

و صداها در هفتاد پرده زیر و بم پیچیده بدنیا آورده اند که هر مقام و گوشه
از اصفهان و عراق و عرب و عجم با این همه نغمه‌ها و نواها و سازها آراسته و همه مجالس
و محافل لذت اهل محبت از آوازه آن پر است که اگر یکی از آن صداها در بالا از
آنکه بهشت پست کنند و سه چهار گاه پستی او را بلند گردانند و پرده بدنیا
در آیند هیچ گوشی تاب شنیدن نیاورد و بگوش هر که رسد بیهوش گردد و شرابها
در بهشت است که نامش رحیق مختوم است و خدای تعالی سر آن را با مشک بهشت مهر
کرده بجهت خاصان خود که دانسته که در دنیا از شراب و مسکرات اجتناب کرده اند
و توبه و استغفار نموده باشند و اهل بهشت هر کدام جایی بر کرسیها و مسندها نشسته
در خدمت هر کدام آنقدر خدام از حور و غلمان ایستاده که عدد ایشان را غیر از علام
الغیوب کسی نمیداند و مؤمنان و مؤمنات همه با هم صحبت دارند و یکدیگر را
زیارت و ضیافت میکنند بدانکه هر چه گفتیم از نعمتها و لباسها و فرشها و درختها
و میوه‌ها و آبها و شرابها و لعل و یاقوت و جواهر و مشک و عنبر و چیزهای دیگر که مذکور
شده نه مثل نعمتها و چیزهای دنیاست بلکه همه را خدا آفریده و همه نور نفیس هر کدام
برنگی و خاصیتی و صورتی و طعمی و بوی و خصوصیتی که همه نورند حتی سنگ و خاک
از آفتاب هفتاد مرتبه روشن‌تر یک ذره از نور بهشت را هفتاد حجاب ظلمت
پیچیده بدنیا آورده و آفتاب و ماه و ستاره گان و سایر نورها و روشنی جهان را
از آن آفریده با وجود اینکه تمام نور است در این مرتبه که گفته شد نور مؤمنان و

و مؤمنات در بهشت آنقدر بسیار است که نور بهشت در پیش نور
ایشان مثل شب است در برابر روز و بعضی از نور ایشان روشن‌تر است مثل
روی زمینها از آفتاب و ماه و ستاره گان در دنیا و بهشت هشت در دارد
و از یکدر پیغمبران و صدیقان یعنی امامان که راه خدا را همیشه براستی
نموده هرگز میل بکجی نموده اند داخل شوند و از دری شهدا و صلحا و از پنج در
دیگر شیعیان و از در هشتم سایر مسلمانان بشرط آنکه اقرار بشهادت لا اله الا الله داشته
باشند و یک ذره بغض و عداوت اهل بیت در دل نداشته باشند بلکه
مستضعف باشند چنانکه حال ایشان پیشتر مذکور شده و عدد بهشتها هشت
است جنة الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی و جنة الخلد و دار السلام
و دار الجلال و دار المکال و هر جنتی صد درجه است میان هر دو درجه بقدر میان
زمین و آسمان و بالاترین بهشتها جنة الفردوس است و دار السلام بهشتی
که خدای تعالی ملائکه را با آنجا میفرستد که از جانب جناب او بر اهل بهشت سلام
کنند و تحیت و ثنای آرند مژده سلامت و عافیت از هر بلا و الم دایمی
و مکروه بایشان دهند و دار السلام و دار الجلال بهشتی است که جای ضیافت
جناب باری تعالی است که هر روز جمعه ایشان را ضیافت میکنند و هر شبانه
روز اولیا و دوستان خود را که در دنیا بعبادت و طاعت و اعمال خیر کوشیده
راضی بوده اند و قدر و حرمت آن را نگاه داشته اند فضل و ثواب و شفقت

وشفقت و رحمت خود را بر ایشان نسبت بروزهای دیگر هفتاد مرتبه مضاعف
کرده‌اند و مؤمنان از برای این مشغول نعمت و راحت و صحبت باشند و دوستان
و خویشان در هر جای دنیا که از هم جدا گشته باشند همه در بهشت جمع شوند و با هم
محبت دارند و هیچکس را هرگز الم و کدورت و بیماری و دلگیری از هیچ جهت نباشد
و هرگز دل کسی بدرد نیاید و دوری و هجران دوستان و خویشان نباشد از برای هیچ
غم و اندوه و فکر و انتظار نداشته باشند و هر که را خواهند همینکه بخاطرشان
گذرد فی الحال حاضر شود و هرگز پیری و بیماری و ضعف و ناتوانی در بهشت
نباشد و همیشه در نهایت خوشی و خوشحالی و صحت و راحت باشند و هرگز
بخاطر هیچکس مثل آن نرسیده باشد و زنان بهشت همیشه بکر باشند حتی زنان
کهنه دنیا در بهشت همیشه بکر شوند و بدصورتان همه خوش صورت و صاحب حسن
گردند و هیچکس از بهشت بیرون نرود و حال هیچکس از آنکه هست پست‌تر نشود
و بلکه مدام حال ایشان بهتر شود و در آنجا عبادت و مشقت و طاعت
نباشد بلکه بعوض همه نعمت و لذت باشد و مقربان درگاه الهی و اهل
علم و معرفت را از تماشای جمال بیمثال او لذت و راحت باشد که همه
اهل بهشت از نعمتهای بهشت هزار یک آن لذت نیابند و اهل بهشت
هر کدام مرتبه بالاتر از خود را ببینند لاکن چون مرتبه قابلیت آن ندارند و
شوق آن مرتبه را ندارند و از حرمان آن مرتبه دلگیری ندارند اللهم اجعلنا

من افضل

مِنْ اَفْضَلِ اَهْلِ جَنَّتِکَ بِفَضْلِکَ وَ رَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ خَیْرِ خَلْقِکَ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ
وَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
تمت الکتاب بعون الملک الباری عن السهو
فی یوم اثنین فی سنه تسعه و ثلاثین
مائتان بعد الف اللهم اغفر
لکاتبه و لقاریه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بحق محمد و آله الطاهرین الطیبین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اعد للاولیاء جنات النعیم و للاعدائه نیراناً
من جحیم و تصلیة جحیم والصلوة علی النبی الرؤف الرحیم
و اهل بیته الاکرمین الذین بشفاعتهم ترجی النجات
من العذاب الالیم اما بعد خامه تقصیر آثار مجرم خطاکار محمد باقر بن
محمد تقی حشرهما الله مع الائمة الابرار بر الواح عالیه و ضمایر صافیه برادران
ایمانی و خلان روحانی مینگارد که چون توسن سرکش نفس انسانی بشهوات
و وسوسه شیطان پیوسته از صراط مستقیم طاعت جناب یزدان منحرف
میگردیده و بوده دانسته بشارت به نعیم و تازیانه وعید بعذاب جحیم محمود ادبیاطریق

مستقیم شرع قویم منحرف میشود لاجرم هم قرآن و حدیث از این دو نوع مشحون و آیات
متظافره و اخبار متواتره در این دو باب از حد عدد و احصا فزون است
و چون ایراد جمیع آنها در این رساله عجاله مقدور نیست دو حدیث غریب
در این دو باب در کتب علمای سلف و قدمای اصحاب باسانید
معتبره بنظر قاصر رسیده که باین دو مطلب وافی و از احادیث مزمنه دوا طالبان
دار الشفای سعادت ابدی را شافیست بترجمه آنها اکتفا نماید والله
الموفق والمعین حدیث اول شیخ اجل مفید محمد بن النعمان روح الله روحه در
کتاب اختصاص روایت کرده است از احمد بن محمد عیسی قمی از یعقوب
جناح از عوف بن عبدالله و از بعض اصحاب حضرت مبین الحقایق و کاشف
الدقایق امام المغارب و المشارق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه که چون
حق تعالی اراده نماید که روح بنده مؤمن که در دار دنیا تعب بسیار کشیده
در عبادت قبض روح او را کرده بسوی خود ببرد و راحت بخشد او را و در جوار رحمت
خود جا دهد پس ملک موت آید بنزد او خوشرو و خوشبو با جامه‌های پاکیزه
و بنزد در سرا ایستد برای آنکه از دربان رخصت طلبد یا پرده بردارد یا دری
بگشاید و با یکصد ملک از اعوان با خود آورده که با تحفه داشته باشند دستههای ریحان
و حریر سفید و مشک ناب پس ندا کند او را که سلام خدا بر تو باد ای دوست خدا
بشارت باد ترا که پروردگارت ترا سلام میرساند و از تو راضی و خوشنود است

از تو خشنود

و بر تو خشمناک نیست و بشارت باد ترا بروح و ریحان جمیع خوشبوهای بهشت
آنها را بر ذقن او میگذارند که شمیم آنها بمشام جانش برسد و باین سبب
پیوسته در راحت و لذت است تا روح ببدنش مفارقت مینماید پس
رضوان خازن بهشت بنزد او می‌آید و شربتی از بهشت بکام او میرساند
که هرگز در قبر و در قیامت تشنه نگردد تا آنکه سیراب داخل بهشت شود
پس مؤمن گوید یا ملک الموت بگردان روح مرا تا ثنا گوید بدن من
و بدن من ثنا گوید بر روح من پس ملک موت گوید ای روح لطیف و ای بدن
شریف هر یک بر یکدیگر ثنا گویید و با هم وداع کنید پس روح گوید خدا
جزا دهد ای بدن نیکوترین جزاها به تحقیق که بطاعت الهی مبادرت
مینمودی و از معاصی خدا اکثر بیزار بودی پس بر تو باد سلام خدا تا روز
جزا بدن با روح گوید و چنین خطاب کند که ای روح پاکیزه و خوشبو رو
از دنیا با ریحان و رحمت یافته و خوشحال پس ملائکه او را بالا برند و حال آنکه
جمیع شداید و اهوال را دیده باشد و جمیع موارد را و آسان شده باشد و مهلتهای
زندگانی جاوید گردیده باشد پس حضرت فرمود که حق تعالی گروهی از ملائکه میفرستد
بغیر از قابضان ارواح که دو صف می‌ایستند از خانه او تا قبر او و طلب آمرزش
و شفاعت برای او میکنند و ملک موت او را دلالت مینماید و از جانب
خداوند کریم او را بشارت بنیکی میفرماید مانند کسیکه کودکی را بیاری دهد

و مشغول میگرداند به انواع ملاطفت داد را انسکین میفرماید تا آن روح مطهر
او را قبض نماید و چون جان بحلقوم او رسد ملکی که با او میبود در دنیا عملهای نیک وی بر
او رو مینمود شد گویند که یا ملک موت که مرا از تکالیف بلطف باد و ترحم نما بر او که نیکو
که نیکو یاری بود برادری ما و نیکو همنشینی بود ما را هرگز از او نشنودیم سخنی که موجب
غضب حق تعالی گردد چون روح او از بدن مفارقت نماید در میان حنوط بهشتی گذارند
و در پارچهای بهشت و در حریر بهشت بپیچند و ملائکه قابضان ارواح او را بسوی آسمان
اول بالا برند پس درهای آسمان برای او گشوده شود و ملائکه که بر درها موکل‌اند گویند
خدا تحیت فرستد بر بدنی که این روح در آن ساکن بود و پیوسته عمل شایسته
او بر ما میگذشت و میشنیدیم حلاوت صدای او را بتلاوت قرآن پس درهای
آسمان دویم و دربانان هم برخیزند او بگریند و گویند پروردگارا این بنده تو عمل شایسته
او بر ما میگذشت و صدای گریه او را بتلاوت قرآن میشنیدیم خداوندا از آنکه
بجای او بنده را که بشنوانند آنچه او میشنوانید پس روح او را بالا برند و جمیع ملائکه
آسمانها او را مرحبا گویند و برای او شفاعت و طلب مغفرت نمایند پس خداوند
کریم فرماید که رحمت من برای روح باد و ارواح مؤمنان گذشته باستقبال او
شتابند مانند غایبی که از سفر آید آشنایان باستقبال او روند بعضی از آن روح
با بعض گویند که بگذارید این روح را ساعتی تا بحال آید و شاید تنها بیرون آمده است از محنت
با بدأ احوال آشنایان و خویشان و دوستان خود را از او پرسند و گویند فلان اگر گوید مرد ٣٥١

برادر بگریند و بگویند انا لله و انا الیه راجعون که رفت بسوی ما وایش هاویه
یعنی جهنم و اگر گوید که زنده است امیدوار گردند که شاید عاقبت بسعادت بمیرد و بسوی
ما آید پس خدا ندا کند که برگردانید این روح را بزمین بسوی بدن خود بدرستیکه ما
ایشان را از زمین خلق کردیم و بسوی زمین برمیگردانیم ایشان را بعد از بردن
باز از زمین بیرون می‌آوریم ایشان را و زنده میگردانیم مرتبه دیگر در قیامت چون
بدن او را در تابوت گذارند ملائکه نعش او را بر دارند و بر جنت تمام برند و نشانهای
از دو طرف صف کشیده باشند و از در بهشت نظر کنند و حرکت نمایند که نزدیک
او آیند چون او را نزد قبر رسانند بقعه‌های آن زمین همه گویند خداوندا او را در شکم
من ساکن گردان تا آنکه او را در آن گودالی که خدای تعالی مقرر فرموده است دفن
کنند چون او را در لحد گذارند برای او متمثل گردانند صورت پدر و مادر و زنان
و فرزندان و برادران او را بحسرت در روی ایشان نظر کند و باید که از ایشان
یاری نادهد پس صورت بسیار نیکی بنظر آورد و آید از وی پرسد که تو کیستی گوید منم
عمل شایسته تو که امروز قلعه و حصار و سپر و سلاح توام که از تو دفع نمایم هر بلا را
آن مؤمن گوید بخدا سوگند که اگر میدانستم که تو در دنیای محل یکبار من خواهی آمد
هر آیینه زیاده از آنچه سعی در تحصیل تو است میکردم و فریب از مال و زن و فرزندان
نمیخوردم عمل صالح گوید که ابد دولت خوابت باد ترا به نیکی‌ها بخدا سوگند
که چون قبر را پر کنند و برگردند مؤمن صدای نعلهای ایشان را میشنود در بر گویند ٣٥٢

و صدای دستهای ایشان را می‌شنود که بر هم میزنند و خاک از دست میافشانند
زیرا که در آن وقت روح او را بسوی بدن او برمیگردانند و ایشان نمیدانند پس در
آن وقت زمین او را ندا میکند که مرحبا خوش آمدی ای دولت خدا سوگند که یاد میکنم
بخدا در وقتی که بر پشت من راه میرفتی ترا دوست میداشتم اکنون که بشکم من آمدی
ترا بهتر میخواهم بعزت پروردگارم که با تو نیکویی نمایم و خوابگاه ترا سرد و با راحت
گردانم و بر تو تنگ نکنم و بر تو باغی باشم از باغستانهای بهشت پس ملک بر قبر او
داخل شود و بالهای خود را از جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر بزنند
که از هر طرف چهل فرسخ گشاده شود و در هر طرف چهل مشعل از نور برای او
برافروزند که جمیع اطراف قبر او را روشنی فرو گیرد پس در آن وقت دو ملک بر او
داخل شوند که نام ایشان منکر و نکیر است به نیشهای خود قبر را بشکافند و موهای
ایشان آویخته باشد که در میان موی خود راه روند و حدقه‌های ایشان مانند رعد
غران و دیده‌های ایشان مانند برق تابان پس صدا زنند بر او و گویند کیست
پروردگار تو و کیست پیغمبر تو و چیست کتاب تو و کیست امام تو پس مؤمن
بتوفیق خدا از روی جرأت و توکل بر حق نعم گوید که پروردگار من و خالق من
جز خداوند یگانه بی‌همتا است و پیغمبر من محمد است که آخر پیغمبران است و دین
من دین اسلام است که خدا بغیر او قبول نمیکند و کتاب من قرآن است که شاهد
و تصدیق کننده جمیع کتابهای خدا است و امامهای خود را یکیک میشمارد و آن ٣٥٣

دو ملک بگویند راست گفتی و توفیق یافتی خدا ترا هدایت کرده است بسوی
دین حق پس گویند پس گویند نظر کن جانب پایان خود چون نظر کند دری ببیند
که بسوی جهنم گشوده شده گوید انا لله و انا الیه راجعون من این گمان به پروردگار
خود نداشتم آن دو ملک گویند اندوهناک مشو و مترس ای دوست خدا و شاد
و خوشحال باش که جهنم برای تو نیست و تو از جهنم بیزاری حق تعالی است بتو نماید
که از چگونه عذابی ترا نجات بخشیده است تا لذت عفو و آمرزش خداوند
کریم را بیابی این در بروی تو بسته میشود و هرگز داخل آتش نخواهی شد پس نظر
کن بجانب سر خود چون نظر کند دری ببیند بسوی بهشت گشوده و قصرها و منازل
و حوران که برای او در بهشت مهیا کرده‌اند مشاهده نماید چون نظرش بحوریان
افتد اراده کند که بر جهد و ایشان را معانقه نماید پس آن دو ملک با او گویند
که ای دوست خدا ترا برادران و خواهران هست در دار دنیا تا همه برای عقبا نشان
قیامت قایم نگردد و تا قیامت بر پا نشود داخل بهشت خلد نتوانی شد بخواب
و شاد و فیروز مانند داماد که در حجله در راحت تکیه دهد پس فرشی از بهشت
بیاورند و در لحد او بگسترانند و او را بخوبی بخوابانند که هیچ کودکی در مهد
راحت بدولت پدر و مادر مهربان با آن استراحت نخوابیده و از خانه او در بهشت
گشوده‌ای بسوی قبر او بگشایند که از آن درها شمیم و نسیم و بوهای خوش و روشنی
از بهشت در قبر او داخل گردد تا روز قیامت و پیوسته مشتاق لقای ثواب الهی ٣٥٤

٢٥٥

بوده باشد و گوید پروردگارا بروز قیامت رسوا بر مگردان مرا بسوی اهل و عیال خود برگردم
در بهشت میآید چون روز قیامت شود آتش جهنم گرداگرد او احاطه کند که هیچ کس را
فرا گیرد و چون با او احاطه کند اگر مداومت میکرده باشد بر سوره الم سجده و سوره
تبارک الذی بیده الملک و تبارک نزد او میایستد و مانع میشود و آنگاه گوید با من
من محروم و شفاعت پروردگار عالم را برای تو بیاورم پس زبانهٔ آتش
بجانب راست او میل کند نماز آید حایل شود و گوید دور شو ای زبانهٔ آتش که او
نماز گزارنده بوده است و بسوی چپ او میل کند زکوة مانع میشود و گوید دور شو از ولی خدا که زکوة مال خود را میداده
از این جانبها نمیتوانی رسید و هر از ناحیه جدا شدند و گوید که ای آتش را
از او دور گردانید در این وقت حق تعالی بر او مهربانی کرده اورا یاری کند تا
میزان و صراط و نشر عرض اعمال او را و روایت دیگر ان حالت شفاعت
در قبر عارض میشود در هنگام دفن کردن و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نمود
که چون صباح روز قیامت شود مؤمن از قبر خود بیرون می‌آید با صورت پوشیده
و ترس و بیم از او دور کرده ... بشارت یافته خوشنود از خداوند
و راحت و ریحان و حوریان بهشت و نیکوییان پس استقبال نمایند او را
ملائکه که در دنیا بودند و خاک از سر و روی او افشانند و از درهیچ جا جدا نشوند
پیوسته او را بشارت دهند و امید وار گردانند و بر حولی از احوال قیامت که رسد

بپوشند

٢٥٦

با و گویند ای ولی خدا امروز بر تو بیمی و اندوهی نیست ماییم که عملهای ترا در دنیای
نوشتیم امروز دوستان و یاران توییم نظر کن این بهشت که پروردگار عالم
بمیراث داده است بشارت باد ترا که ملائکه اوراد در جانب راست عرش
باز داشته و ندایی میرسد از جانب پروردگار با و میرسد چون این ندای فرح افزا بگوش
برسد رویش سفید و نورانی و دلش شاد و خرم گردد و طول قامتش هفتاد
ذراع گردد و رویش مانند ماه شب چهارده منور گردد پس قامتش مانند قامت
حضرت آدم گردد و صورتش شبیه صورت حضرت یوسف در حسن و جمال
و زبانش شبیه زبان حضرت سید انبیا صلوات الله در فصاحت و بلاغت و دلش
مانند دل ایوب گردد و از کینه و حسد پس حضرت کریم یکیک از گناهان او را
برشمارد امروز هرگناه که او آمرزیده شود و بکسی گناه شکری یا آورد پس خلق او
بجا رفرماید که نامه اعمال او را بدست راست او دهند چون در نامه خود نظر کند
از بیم اعمال ناپسندیده خود بنده های بدنش بلرزه درآید پروردگار قهار او را
ندا کند که ای بنده آیا در این نامه گناهی نوشته ایم که نکرده باشی یا از حسنات
تو چیزی کم کرده باشیم و نه نوشته باشیم بنده گوید که ای سید و آقای من تویی خلق
عادل و بهترین حکم کننده گمان ندا باد در رسد که ای بنده من آیا از من شرم نکردی
و از عقوبت من نترسیدی که مرتکب معصیت من گردیدی بنده با نهایت خجلت
و شرمنده گی گوید بلی ای سید و مولای من بد کردم و خطا پوشیدم تو ای خداوند کریم مرا در میان

خلایق

٢٥٧

خود رسوا مکن در این وقت که همه خلق بسوی من نظر میکنند پس خداوند
ستار عیب پوش فرماید که ای بنده گناه کار امروز ترا رسوا نمیکنم پس بلطف
پروردگار کریم گناهان او مستور شود و پوشیده و حسنات او بر خلایق
ظاهر و هویدا گردد و هر گناهی که حق تعالی بر و میشمارد و او گوید ای سید من
آتش جهنم برمن گوار اتر است از این خجلت و شرمساری پس ندا رسد از
جانب حق تعالی که بخاطر داری که در فلان روز گرسنه را طعام دادی و برهنه
را جامه دادی و احسان با برادر مؤمن کردی و در بیابان مکه و حرم گردیدی
و صدای لبیک در درگاه من بلند کردی روزی از ترس عذاب آتش جوی آب از دیده های
خود روان کردی و شبها از ترس من بیدار بودی و بعبادت بسر بردی و
دیده خود را از خوف عذاب من از نظر پوشیدی پس بان جهات گناهان
ترا بخشیدم و حسناتت را مضاعف گردانیدم در این حال روی او سفید شود
و دلش شاد گردد و تاج پادشاهی بر سر او گذارند و او را بزیورها و حلهها
بهشت آراسته گردانند پس خدا جبرئیل را امر فرماید که بر سینه او مراد کرامت
مرا با و بنما چون روانه شود نامه خود را در دست راست گرفته بکشد بر
همه مؤمنان و مؤمنات مینماید و از روی افتخار و استبشار ندا کند
که هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه
اینک بخوانید نامه مرا من گمان داشتم که خدا مرا بمقام حساب باز خواهد داشت

بیرون آورم

بابقیه

٢٥٨

بایقین بجزا و حساب داشتم پس او در عیشی باشد پسندیده و نیکو چون بدر
بهشت رسد ملائکه گویند نامه گذشتن خود را بده پس نامه برآورد که در آن نوشته
باشد که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه فرمان گذشتن است از خداوند عزیز حکیم برای
فلان پسر فلان از پروردگار عالمیان پس ندا کنند بصدایی که جمیع اهل محشر بشنوند
که فلان مؤمن سعادتی یافت که بعد از آن هرگز بشقاوت مبدل نمی گردد و تعب
و مشقت او را در نمی یابد چون داخل بهشت شود بدرختی رسد صاحب ظل ممدود و آنها
از میوه و میوه های آویخته و از ساق آن درخت دو چشمه جاری باشد و در یکی از آن چشمهها
غسل کند که حسن نضارت نعیم بهشت بر او ظاهر گردد و چنانچه حق تعالی میفرماید که
تعرف فی وجوههم نضرة النعیم و از چشمه دیگر جرعه بیاشامد که او را از جمیع
دردها که در دنیا بوده باشد پاک دهد و از تمام کثافتها و کدورتها پاک گرداند چنانچه
خدا میفرماید که وسقیهم ربهم شرابا طهورا پس ملائکه بهشت او را استقبال
نمایند و گویند خوش آمدی داخل شو در بهشت با آنها که همیشه در جنت ابدی خواهند
بود و لیس بجز امید در جایی با آنکه از دو جانب آن درختان صف کشیده اند که شاخها
و برگ آن مروارید تر بود و فروع آنها حلهها و زیور باشد و میوه آنها مانند پستان
دختران باکره باشد پس ملائکه ناقهها و اسبان و محمل و حلل بهشت با استقبال
او شتابند و گویند ای دوست خدا بر هر یک از این مرکبها که خواهی سوار شو و هر حله
و زیور که خواهی بپوش و بهر سو که خواهی بتاز پس بر مرکب که اختیار نماید سوار

شود و هر جامه و زیوری که پسندد بپوشد و ناقهها و اسبان و زوجهها و زیورها همه از نور باشند
و در سرای نور بخرامند و از هر جانب ملائکه نور و غلمان و کنیزان از نور بوده باشند و نور
او در بهشت چندان ساطع گردد که ملائکه متحیر گردند و بیکدیگر گویند که اینست مهمان
خداوند پروردگار و آمرزگار چون بقصرهای خود رسد که از نقره باشد و کنگرههای آن از
مروارید و یاقوت باشد زنان او از حوریان و با آن قصر مشرف شوند و گویند مرحبا مرحبا
آمدی چون اراده نماید که در آن قصر نزول نماید ملائکه گویند بگذر که بغیر این قصر قصرهای
دیگر برای تو مهیا کرده اند ای دوست خدا پس از آن قصر بگذرد و سیر نماید تا بقصر
دیگر برسد که از طلا باشد و بمروارید مکلل و مزین کرده باشند پس زنان او از غرفههای
قصر جلوه نمایند و او را مرحبا گویند و تکلیف نزول نمایند چون اراده نزول نماید ملائکه
گویند ای دوست خدا بگذر که دیگر قصرها برای تو مهیا گردیده پس بگذرد تا بقصری رسد
که اصلش از یاقوت سرخ باشد و بمروارید الوان و یاقوت مکلل کرده باشند چون
نزول اجلال نماید ملائکه او را از آن قصر تجاوز فرمایند تا هزار قصر بگذرد که از صفا
و لطافت اندرون آنها از بیرون نمایان باشد و بر جمیع قصرها بیک چشم زدن پرواز
نماید و چون بآخر قصرها رسد سر بزیر افکند ملائکه گویند چه میشود ترا گوید که از دور
انوار حور و قصور میترسم که در دیدهام قصوری عارض شود ملائکه گویند که ای بنده خدا
مترس که از بهشت کوری و کری منتفی باشد پس بقصری رسد که از اندرون بیرون او
پیدا و از بیرون اندرون او نمایان باشد خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی از مروارید

و خشتی از یاقوت بنا کرده باشند و در میان خشتها مشک پر کرده باشند و کنگرههای
آن از نور درخشان باشد و بهر جانب که نظر کند عکس خود را در دیوارها مشاهده نماید
پس حضرت فرمود که روزی حضرت رسول صلعم و آله حسن و جمال و طراوت و لطافت
و کمال حور عین را بیان میفرمود ام سلمه رضی الله عنها گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله صلعم آیا ما که از زنان دنیا ایم فضیلت و زیادتی بر حوریان بهشت خواهیم داشت حضرت
فرمود که بلی شما نیکوتر خواهید بود بسبب انوار ایمان و روزه و عبادات که بر شما ظاهر
خواهد شد مانند فضیلتی که ابره جامه را با آستر بطانه میباشد حضرت فرمود که حق تعالی
حوریان را با درختان بهشت آفریده و ایشان را برای شوهران ایشان که در دنیا گزیده
در قصرها و خیمههای ایشان ساکن گردانیده چنانچه فرموده است حُورٌ مَقْصُورَاتٌ
فِي الْخِيَامِ هر یک هفتاد حله پوشیده اند و سفیدی ساق ایشان از زیر هفتاد حله
مینماید مانند شراب سرخ که در میان آبگینه سفید نماید یا مانند رشته سفید که در میان
یاقوت سرخ باشد و از جماع هر یک لذت صد مرد دریابد که هر یک چهل سال خواهش
جماعت داشته باشند و میسر نشده باشد ایشان را همیشه جوان باشند و هم سن باشند و
همیشه باکره باشند و بعد از هر جماعت بکارت ایشان عود مینماید و چنانکه حق تعالی
در قرآن مجید ایشان را وصف نموده که فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ یعنی نیکو اخلاق
و نیکو رویند لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ یعنی پیش از ایشان
نزدیکی نکرده است نه آدمی و نه جنی كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ

یعنی ایشان در صفا مانند یاقوتند و در سفیدی مانند مروارید بدرستیکه
در بهشت نهرهاست که دو طرفش کنیزان لب را ایستاده اند پس پروردگار مهربان
امر فرماید که ایشان را بشنوانید بندگان من تمجید و تسبیح و تحمید بر ایشان
صدا بلند کنند بسرود و الحان و نغمات و ترجیعات که خلایق هرگز مانند آنها
نشنیده باشند و بطرب آیند اهل بهشت را از استماع آن نغمهها بدرستیکه ولی
خدا در هنگامیکه با زنان خویش صحبت دارد و بانواع نغمههای بهشت متنعم باشد
زنی از حوریان که در حجاب عزت محتجب باشد و مؤمن او را ندیده باشد و نداند
که از زنان اوست نقاب حجاب از چهره آفتاب بر افکند و از غرفه خود بر ولی خدا
مشرف گردد و پرتو خورشید جمال او جمیع قصور و منازل ولی خدا مملو از نور
گرداند مؤمن از آن حالت متعجب گردد و چون بجانب بالا نظر کند نظرش بر زنی
افتد که مانند او ندیده باشد و از شعاع جمال او دیده اش خیره گردد پس حور او را
ندا کند که آیا وقت آن نشد که سایه دولت بر سر ما افکنی او گوید که تو کیستی گوید
آنم که حق تعالی مرا در قرآن مجید یاد کرده است که لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا
مَزِيدٌ یعنی برای ایشان حاضر است در بهشت آنچه خواهند و نزد ما برای او زیادتی
نعمتها هست که بخواطر ایشان خطور نکند پس با او جماع کند و قوت صد جوان
و بیک معانقه با او در مدت هفتاد سال بوده باشد و متحیر باشد که نظر بکدام عضو
او افکند بر رو یا بر پشت او یا بر ساق او هر عضو او که بنگرد از شدت نور و صفا

روی خود را در آن مشاهده نماید در اینحال زنی دیگر بر او مشرف گردد و خوشتر
و خوشبوتر از اول و او را ندا کند که ای ولی خدا هنگام آن نشده است که نظر لطف
افکنی بسوی ما گوید تو کیستی گوید من آنم که خدای رحیم در قرآن کریم مرا یاد کرده است
که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
یعنی نمیداند هیچ نفسی آنچه پنهان مقرر گردانیده خداوند رحمان برای ایشان از آنچه
موجب روشنی دیده و شادی ایشان گردد بپاداش آنچه کرده اند در دار دنیا پس
حضرت فرمود که هیچ مؤمن داخل بهشت نمیشود مگر آنکه خداوند غنی پانصد حوری
باو عطا فرماید که با هر حوری هفتاد غلام و هفتاد کنیز بوده باشد که هر یک مانند لُؤْلُؤًا
مَنْثُورًا و لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ بوده باشند چنانچه در قرآن مجید باین دو چیز ایشان را
تشبیه نموده یعنی مروارید پراکنده از بسیاری نیکی ایشان و مروارید مکنون
یعنی در میان صدف پنهان که دستی باو نرسیده و دیده او را در نیافته و هر
یک را هفت قصر بخشند که هر قصری هفتاد خانه باشد و در هر خانه هفتاد تخت
و بر هر تختی هفتاد فرش گسترده باشند و بر روی آنها حوریه نشسته باشد
از سفید پستان و سیاه چشمان و در زیر قصرها و خانههای ایشان انواع نهرها جاری
باشد از آنها که خداوند حمید در قرآن مجید یاد فرموده است که أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ
غَيْرِ آسِنٍ یعنی نهرها از آب صافی که هرگز رنگ و مزه و بوی آنها متغیر
نگردد و گل آلوده نشود و أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ و نهرها از شیر که از

بستان میوه‌ها بنور بنا شده باشند که مزهٔ آنها متغیر نگردد و بمرور زمان و آنها از
خمر عسل مصفّا و نهرهای از عسل صاف کرده باشند از موم و کثافات حضرت فرمود
که بعض از شکم مگس بیرون نیامده که محتاج بصاف کردن باشد وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ
لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ و نهرها از شراب ناب که لذت بخشد آشامنده گان را و در آن
تلخی و بدبوئی و خفای مستی و خمار نباشد حضرت فرمود که بعض شرابها را که مردم بدست
و پای خود نفشرده باشند پس فرمود که خواهش طعام نمایند مرغان سفید از هوا
بزیر آیند و بریان شوند که ایشان بقدر خواهش خود تناول کنند پس در هوا
پرواز کنند و اگر خواهند نشسته بخورند و اگر خواهند تکیه زده و خوابیده و چون
خواهش میوه نمایند درختان سر بزیر آورند که از هر میوه که خواهند تناول نمایند
و باز شاخهای بجای خود بر گردند و ملائکه بر ایشان داخل شوند و از هر در از درهای
قصرهای ایشان و گویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار یعنی سلامتی از جمیع
اهوال و مکاره برای شما حاصل است در این خانهٔ جاوید بسبب آنکه صبر کردید در دنیا
بر مشقت فعل طاعات و ترک معاصی و آزاری که از دشمنان کشیدید پس نیکو
و خوش عاقبت خانه‌ایست این دار نعیم ابدی برای شما پس در اثنای احوال صدائی
از زیر عرش اعلی بشنوند که ای اهل بهشت چگونه می‌بینید محل بازگشت خود را
گویند بهترین محل بازگشت ما نیکوست و ثواب ما بهترین ثوابها است
ولیکن ما را وعدهٔ وصال و خوشنودی خود داده بودی و تو خلف وعده نمی‌نمائی پس حقتعالی

امر فرماید هفتاد هزار ملائکه را که ناقه‌ها و اسبها برای دوستان خدا حاضر سازند
و مؤمنان با حلّی و حلل بسیار بر آن ناقه‌ها و اسبها سوار شوند و در سایهٔ درختان
سیر کنند تا منتهی شود بدار السلام که خانهٔ رضا و خوشنودی حقتعالی است
و خانهٔ نور و بهاء و اسرار و کرامت بر ایشان حالت پس سخن جناب اقدس اعلی
را بشنوند و انوار جلال و عظمت بر ایشان جلوه نماید بی آنکه خدا را مکانی باشد
یا بدیده در آید پس از مشاهدهٔ انوار عظمت پروردگار بی اختیار بسجده
در آیند و گویند الحمد خداوند بزرگوار منزه میدانیم ترا از آنچه عبادت ما لایق
درگاه تو باشد پس خطاب از جانب رب الارباب رسد که ای بندگان من
سر از سجده بردارید که این خانه محل بندگی نیست این خانهٔ کرامت و نعیم و لذت است
تعبها و مشقت‌ها را از شما برداشتم چون سر از سجده بردارند نور روی ایشان هفتاد
برابر مضاعف شده باشد پس از حضرت اعلی ندا رسد که ای ملائکه من ایشان را
طعام دهید پس الوان طعامها برای ایشان حاضر سازند که هرگز در بهشت
مثل آنها ندیده باشند بشیرینی عسل و سفیدی برف در نرمی مسکه چون از آن طعامها
تناول نمایند بیکدیگر گویند که طعامهائی که در بهشت تناول کردیم در جنب این
طعامها مانند خواب پریشان است پس باز ندا از جانب رب اعلی رسد که
ای ملائکه من بندگان مرا شراب دهید پس شرابهائی برای ایشان حاضر سازند که هرگز
نیاشامیده باشند ندا رسد که ایشان را خوشبو کنید پس شمیمی از زیر عرش الهی

ساطع گردد و در نهایت سردی و خوشبوئی و او را بشره نامند و چون معطر
گردند ندا رسد بایشان که برگردید بسوی زنان خود پس پروردگار را وداع [illegible]
در بهشت رفیعه مقرر فرمائیم ندا رسد که در هر جمعه شما را باین کرامت سرافراز گردانیم و چون روز
آخرت برابر هزار سال دنیاست از جمعه تا جمعه هفت هزار سال است چون برمیگردند
بهر یک انار سبز دهند که در میان آن هفتاد حله باشد که نظر کننده گان مانند
آنها ندیده باشند و چون روانه میشوند و بخانه‌ها نزدیک میرسند یکی از غلامان مبادرت مینماید
که بشارت او را بزنان او برساند پس او باستقبال آید و برود در قصر بایستد چون
باو نظر کند از تضاعف حسن و جمال او را نشناسد گوید یا حبیب من از نزد من
که رفتی این حسن و جمال نداشتی گوید که از مشاهدهٔ انوار جلال این حسن و جمال
عارض شد و چون مؤمن نظر کند بحوریه گوید که ای محبوبهٔ من حسن تو چرا افزون
شد گوید برای آنکه انوار تو در من جلوه کرد حسن من نیز هفتاد برابر مضاعف شد
پس در چه یکدیگر را در بر گیرند و بصدای بلند خداوند خود را شکر کنند و گویند
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ یعنی حمد
و سپاس خداوندی را سزاست که از ما غم و الم را رانده و ما را بدرستیکه پروردگار ما آمرزنده
گناهان است و جزا دهندهٔ مطیعان است و چون کریمه و الجلال پیغمبران را بدار
وصال طلبید شخص را با گروه عظیم از ملائکه میبرد و نور او در پیش روی او
ساطع است اهل بهشت گرد او احاطه کنند و گویند کیست این بنده

برگزیدهٔ خدا ملائکه گویند این است که خدا بدست قدرت خود او را آفریده و از روح
برگزیدهٔ خود در او دمیده و او را معلم ملائکه گردانیده است این است حضرت آدم
که به بارگاه عزّ جلال میرود پس دیگری با شکوه عظیم و فوج بسیار از ملائکه و افواج
سجود داخل پیدا شود اهل بهشت پرسند این کیست ملائکه گویند این نوح پیغمبر
خدا است دیگری با کوکبهٔ عظیم پیدا شود و افواج ملائکه بر دور او احاطه کرده باشند
با علمهای گسترده و نور او در پیش رویش رود پس اهل بهشت سر از غرفه‌ها بیرون
کنند و پرسند که این کیست گویند که این ابراهیم خلیل است پس شخص دیگر
بگذرد با سواران بسیار از ملائکه و انوار بسیار در پیش ایشان رود و پرسند
که این کیست ملائکه گویند موسی بن عمران است که حقتعالی با او سخن گفته
او را به بارگاه اله طلبیده‌اند و باز شخص دیگر پیدا شود با ملائکه بسیار و انوار
پرسند این کیست گویند عیسی روح الله و کلمة الله است پس شخص دیگر پیدا
شود با شوکت و مهابت عظیم هفتاد برابر آنچه با جمیع پیغمبران پیش همراه بودند
با او همراه باشند و انوار بسیار در پیش روی او روان باشد اهل بهشت را دهشت
عظیم عارض شود و گردنها بکشند پرسند که این کیست ملائکه گویند این است
برگزیدهٔ وحی خدا امین بر رسالت حقتعالی این است بهترین فرزندان
آدم محمد مصطفی صلعم و آله که او را خداوند ذو الجلال بمجلس قرب و وصال طلبیده
و او را رخصت دخول خلوت خانهٔ خواص خود داده پس شخص دیگر پیدا شود

با همان شوکت و زینت و انوار همان حله از ملائکه ابرار اهل بهشت پرسند که این
کیست گویند ایشانست برادر رسول خدا در دنیا و عقبی و خلیفه خدا علی بن
ابیطالب ع و همچنین یک یک از ائمه ع تا آخر ایشان و جمیع پیغمبران و صدیقان و اوصیای
ایشان ع و شهیدان بگذرند تا آنکه همه در فردوس اعلا بمجلس خاص قرب خدا شوند پس
برای پیغمبران ملائکه منبرها از نور و برای صدیقان کرسیها از نور بگذارند و برای
شهیدان نیز کرسیها از نور بگذارند حق تعالی خطاب کند که مرحبا خوش آمدید
بمهمانان من و زیارت کنندگان من و همسایگان من و مقربان من در کرامت ای ملائکه
ایشان را طعام دهید که بسیار زمانها مردم طعامها خوردند و ایشان گرسنه
گذرانیدند و مردم سیراب بودند و ایشان تشنه بودند و مردم در خواب بودند و
ایشان بعبادت شب بر پا ایستاده بودند و مردم ایمن بودند و ایشان از دشمنان خائف
و ترسان بودند پس مائده‌های نعمت الهی نزد ایشان حاضر گردانند که مانند
آنها کسی ندیده باشد از عسل شیرینتر و از مسکه نرمتر و از برف سفیدتر و بنوعی
رسد که میوه برای ایشان بیاورند الوان میوه‌ها بیاورند که بخاطری خطور نکرده
باشد و حضرت رسول صلعم و آله فرمود که یک دانه انار بهشت اگر در دنیا میان
ده کس بشکنند یکدیگر را بس باشد پس خطاب رسد بملائکه که ایشان را خلعت
کرامت بپوشانید پس حله‌های درخشان از بهشت بیاورند برای ایشان بیاورند و
که از انوار خداوند رحمن صبغی زده باشد بپوشانند چون خطاب رسد که ایشان را

را خوشبو گردانیده نسیمی از زیر عرش بر ایشان وزد که نور جمال ایشان را زیاده گرداند
پس انوار جلال الهی بر ایشان متجلی شود و صدا بلند کنند که سبحانک ما عبدناک
حق عبادتک یا عظیم خطاب رب الارباب بایشان رسد که شما را از زوار خود و
رخصت دخول مجلس خواص خود دارم و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود که بهشت حرام است بر پیغمبران تا من و اهلبیت من داخل
شویم و حرام است بر امتهای دیگر تا شیعیان من داخل شوند و فرمود که رب اعلا
در قیامت ندا کند مؤمنان را که داخل بهشت شوید برحمت من و نجات یابید
از آتش جهنم بعفو من و قسمتهای خود را از بهشت تصرف نمائید و عملهای نیک
خود قسم یاد میکنم که شما را داخل گردانم در دار خلود و دار کرامت خود یعنی بهشت
عنبر سرشت چون داخل گردند قامت ایشان بقامت رفیع گردد مانند طول حضرت
آدم ع و هیئات ایشان در جوانی مانند حضرت یوسف ع سی ساله نمایند و
زبان ایشان بلغت حضرت عیسی ع باشد که پیوسته نور از روی ایشان ساطع باشد
و دل ایشان مانند دل حضرت ایوب ع از شک و کینه و صفات ذمیمه گردد
باز از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که بهشتها را نزد بهشت مخصوص
مقربان است چنانچه حق تعالی فرموده است ولمن خاف مقام ربه جنتان
یعنی برای کسیکه ترسد از حساب و عذاب پروردگار خود دو بهشت است حضرت
فرمود که مراد کسیست که هر شهوت از شهوات دنیا که او را رو دهد چون

عذاب حق تعالی را بخاطر آورد و ترک کند و پیرامون معصیت نگردد و خوف
الهی بر تو غالب باشد پس این دو بهشت برای سابقان و صدیقان و
مقربان است و دو بهشت دیگر برای سایر مؤمنان است چنانکه فرموده است
ومن دونهما جنتان یعنی پائین‌تر از این دو بهشت دو بهشت دیگر
است حضرت فرمود که پست‌تر بحسب رتبت نه بحسب مکان یعنی در خوبی با آن
دو بهشت نمیرسند و این دو بهشت برای اصحاب الیمین است یعنی شیعیان
امیرالمؤمنین ع و ائمه طاهرین که در قیامت نامه ایشان را بدست راست ایشان
میدهند و ایشان را از جانب دست راست عرش باز میدارند و نام یکی از آن دو
دو بهشت جنات النعیم است و نام دیگری جنات المأوی و در این چهار
بهشت انواع میوه‌ها و بعدد برگ درختان و ستاره‌گان آسمان است
و حصاری بر دور آنها کشیده شده که طولش پانصد سال راه است
و یک خشت آن از طلاست و یکی از نقره و دیگری از مروارید و دیگری از یاقوت
و بعوض گل در میان خشتها مشک و زعفران بکار برده‌اند و کنگره‌های
آن از نور است که میدرخشد و در دیوارش از نهایت جلا و صفا
عکس رو مینماید و آن حصار هشت دروازه است که هر دروازه دو
در دارد و مسافت مابین دو در یک سال راه است بدویدن اسب دونده
خوش راه و زمین بهشت بجای سنگ نقره صاف است و خاکش زعفران است

و خاک و بوته‌اش مشک است و سنگ‌ریزه‌اش مروارید و یاقوت است و تختها
از مروارید چنانکه حق تعالی فرموده است علی سرر موضونة یعنی بر کرسیها تکیه
کرده‌اند که میان آنها را بافته‌اند که یعنی میان آن کرسیها را از ترکه‌های مروارید
و یاقوت بافته‌اند و بر آنها حجله‌ها از مروارید و یاقوت نصب کرده‌اند که
هر یک از حریر نرمتر است و بر روی آن حجله‌ها و فرشها بر روی یکدیگر افکنده
اند که ارتفاع آن بقدر شصت غرفه از غرفه‌های دنیا است چنانچه خدا فرموده است
وفرش مرفوعة و فرموده که علی الارائک ینظرون حضرت فرمود که
مراد بارائک آن کرسیها و تختها و حجله‌ها بر آنها ترتیب داده‌اند و مؤمنان بر آنها
تکیه زده‌اند و بسوی ابواب بهشت و نعمتها از آن نظر کنند پس از حضرت ر
رسول صلعم و آله روایت کرده که نهرهای بهشت بر روی زمین جاری میشود
بی آنکه نهری کرده باشند از برف سفیدتر و از عسل شیرینتر و از مسکه نرمتر
و گل نهر از مشک ناب است و سنگریزه‌اش از مروارید و یاقوت و از هر جانب
که دوست خدا اراده نماید آن نهرها جاری میگردند و اگر جمیع اهل دنیا را از جنیان و
آدمیان در یک روز ضیافت و خلعت ببخشد آن مقدار خوردنی و آشامیدنی و میوه‌ها
و حلی و زیور نزد او حاضر است که همه را کافی باشد و هیچ نعمتهای او کم نشود
و فرموده که نخلهای بهشت ساقش از طلای سرخ است و پوست ساقش از
زبرجد سبز است و شاخه‌ها از مروارید سفید و برگهایش از حله‌های سبز و طبقش

از نقره سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر است و دانه ندارد و طول
هر خوشه دوازده ذرع است و از بالا تا پایین بر روی هم بافته شده و هر قدر
که از آن ببرند در ساعت میروید و کم نمیشود چنانچه حق تعالی فرموده است
لا مقطوعة و لا ممنوعة یعنی در بهشت فاکهه بسیار است که نه قطع
میشود و نه ایشان را منع مینمایند از تناول آنها حضرت فرموده که رطب
بهشت بمقدار سبوهای بزرگ است و انارش بمقدار دلوهای بزرگ و شاخهای
ایشان از طلا است و جرهای ایشان از در و مروارید حق تعالی میفرماید که طوبی
لهم و حسن مآب طوبی برای ایشان است و نیکی بازگشت و مرجع حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که طوبی نام درختی است در بهشت که اصلش در خانه
محمد است اگر مرغی از اصل وی شاخی پرواز کند پیش از آنکه بشاخهاش برسد
از پیری بمیرد و بر هر برگی از برگهای آن ملکی نشسته است که خدا را تسبیح میکنند و در
بهشت هیچ خانه نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد و شاخهای آن از زیر
حصار بهشت مینماید و آنچه خواهند اهل بهشت از حلی و حلل و میوه از آن درخت
حاصل میشود و آنچه از آنها بگیرند مقطعها نارا پر میگرداند بسبب آنکه در دنیا
مال از حلال کسب کردند و در راه خدا صرف کردند و زیادتی مال خود را برای خود
پیش فرستادند پس رستگاران و فیروزان یافتند شیخ سعید مفید رضی الله عنه
در کتاب اختصاص بسند سابق از جابر جعفی از پیشوای ابرار و مقتدای اخیار

منبع مناقب

منبع مناقب و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نماید
که روح کافر را قبض نماید ملک الموت را امر فرماید با یاوران خود بسوی دشمن
من برو که بسیار من انعام کرده‌ام بر او در دنیا بانواع نعمتها و او را دعوت نمودم
بسوی دار السلام که بهشت است و او نخواست و بمن ناسزا گفت و کافر شد بمن
و بنعمتهای من پس روح پلید او را قبض کن و بجهنم انداز ملک موت بسوی او آید
با روی ترش و ناخوش و دیده‌هایش مانند برق رباینده مثل رعد در بهم شکستن
و رنگش مانند شب تار و نفسش مانند زبانه آتش و سرش در آسمان اول و یک پایش
در مشرق و دیگری در مغرب و پاهای او بر روی هوا و سیخی در دست داشته باشد
که شعبه‌های بسیار در آن باشد و پانصد نفر از اعوان او با وی فرود آیند و تازیانه‌ها در
دست داشته باشند که در میان جهنم برداشته‌اند و آتش از آنها مشتعل باشد و پلاس
سیاه و اخگر از جهنم با خود بیاورند پس یکی از خازنان جهنم که او را السقطاش گویند
را و داخل شود و شربتی از جهنم در کام او ریزد که پیوسته از آن شربت تشنه
باشد تا داخل جهنم شود و چون نظر آن بدبخت بر ملک موت افتد دیده‌ها
بازماند و عقلش پرواز کند و خطاب نماید بملک موت و استغاثه نماید که مرا بدنیا
برگردانید ملک در جواب گوید کلا انها کلمة هو قائلها خواهد شد این
سخنی است که در هنگام وحشت و اضطراب میگوید فایده نمی‌بخشد پس گوید بملک
الموت بکه گذارم مال و اهل و فرزندان و عشیره خود را و آنچه داشته‌ام در دنیا ملک

گوید آنها را بدیگران بگذار و خود برو بسوی آتش جهنم پس آن سیخ را بزند که شعبه‌های آن
در جمیع رگها و مفصلهای او بند شود پس بکشد آن سیخ را و روحش را با آن بجذب
کشد از جانب پاهای او و چون روح بزانوهای او رسد که حرکت شوند گرداند امر کند اعوان
خود را که آن تازیانه‌های آتش بار را با وی فرود آورند پس سکرات مرگ را با تلخیها
و شدتهای مردن را باو برسانند چنانچه گویا هزار شمشیر او را بزنند و چنان بسختی روح
او را بکشد مانند سیخ پر شعبه که بر پشم تر بر روی آن کشند پس آن سیخ او را بدن او
برگردانند که آن شعبه‌ها جان او را از جمیع رگها و اعضا و بندهای بدن او بکشند و چون
جان بحلقوم او رسد ملائکه تازیانه زنند بر روی او و دبر او چنانچه حق تعالی میفرماید
و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة یضربون وجوههم و
ذوقوا عذاب الحریق یعنی اگر ببینی وقتی را که ملائکه قبض روح کافران میکنند
میزنند رویهای ایشان را و دبرهای ایشان را و پشت سرهای ایشان را و میگویند بچشید عذاب
آتش سوزنده را ملائکه گویند بایشان از روی عنف و شدت که بیرون کنید جان
خود را چنانچه حق تعالی فرموده است که و لو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت
و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون
عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن
آیاته تستکبرون یعنی اگر ببینی وقتی را که ظالمان و ستمکاران را در سکرات
و شدتهای مرگ باشند و ملائکه دستها گشاده باشند بقبض روح ایشان و گویند بدر

نفسهای

ان تجعل لی من عسری یسری چون این دعا بخواند حق تعالی کارهای او را آسان
گرداند و سینه او را از علم و معرفت پر گرداند و بزرگ شهادت لا اله الا الله در وقت
مردن تلقین نماید ابی بن کعب گفت یا رسول الله آن نطفه ثانیه که در صلب
حبیب تو حسین علیه السلام است که فرمودی حضرت فرمود که مثل آن نطفه
ماه است و بآن نطفه علوم و معارف الهی ظاهر گردد و هر که تابع او شود
بصلاح آید و هر که او را گم کند در کوی ضلالت فرو رود پرسید که اسمش
چیست و دعایش کدام است فرمود که نامش علیست و دعایش این
است که یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم یا فارج
الهم یا باعث الرسل یا صادق الوعد هر که این دعا بخواند
حق تعالی او را با حضرت علی بن الحسین محشور گرداند و آن حضرت قائد او باشد
بسوی بهشت ابی بن کعب گفت که یا رسول الله او را خلفی و وصی هست
فرمود که بلی از برای او است میراثهای آسمانها و زمین پرسید که چه معنی دارد
و میراثهای آسمانها و زمین فرمود که حکم بحق کرده در میان و تحویل و تفسیر
احکام الهی و بیان آنچه خواهد شد بعد از او تا روز قیامت ابی بن کعب پرسید
که چه نام دارد فرمود که نامش محمد است بدرستیکه ملائکه انس میگیرند
باو در آسمانها و در دعای خود میگوید اللهم ان کان لی عندک رضوان
و ودّ و اغفر لی و لمن تبعنی من اخوانی و شیعتی و طیب ما فی

مبتلی پس حق تعالی مرتب ساخته است در صلب او نطفهٔ مبارک پاکی را از
جمیع بدیها و فرستاد سرا جبرئیل که خدای عز و جل این نطفه را طیب و نیکو گر
دانیده و نزد خود او را جعفر نامیده و او را هدایت کننده و هدایت
یافته و راضی بقضای الهی و پسندیدهٔ جناب خود گردانیده و خدا را باین
دعا میخواند یا دانا غنی متوانی یا ارحم الراحمین اجعل لشیعتی
من النار وقاءً و لهم عندک رضیً و اغفر ذنوبهم و هب لهم
البکاء التی بینک و بینهم یا من لا یخاف الضیم لا تأخذه
سنة و لا نوم اجعل لی من کل غم فرجا هر که این دعا بخواند خدای
عز و جل او را محشور کند در قیامت رو سفید با جعفر بن محمد ع و اما پسری است
ای ابی کعب بدرستیکه خدا بوجود آورده است از آن نطفهٔ پاک مبارک نیکو
حق تعالی رحمت خود را بر او نازل ساخته و او را نزد خود موسی نام کرده ابی کعب
گفت یا رسول الله گویا که ایشان یکدیگر را وصف میکنند و هر یک از دیگری
متولد میشوند و میراث علم از یکدیگر میبرند و هر یک فضیلت دیگری را بیان
میکنند فرمود که وصف کرده است ایشان را برای من حضرت جبرئیل از جناب
پروردگار عالمیان ابی کعب پرسید که آیا او را دعائی است بغیر از دعای پدرانش
فرمود که بلی میگوید در دعایش که یا خالق الخلق و یا باسط الرزق
یا فالق الحب و النوی و یا باری النسم و محیی الموتی و ممیت الاحیاء

و دائم الثبات

و دائم الثبات افعل بی ما انت اهله و هر که این دعا بخواند خدا
حاجتش را بر آورد و در قیامت او را با موسی بن جعفر محشور گرداند بدر
ستیکه حق تعالی در صلب او ترکیب کرده است نطفهٔ مبارک پاکیزه و طیب
پسندیده و نزد خود او را علی نام کرده است و او پسندیده خداست در علم و حکم
او را حجتی برای شیعیان گردانیده که در قیامت باو حجت خود را تمام کنند
و دعایش این است اللهم اعطنی الهدی و ثبتنی علیه و احشرنی علیه آمنا امن
لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع انک اهل التقوی و اهل المغفرة
بدرستیکه خدای عز و جل در صلب او ترکیب داده است نطفهٔ مبارک پاکیزه
پسندیده و نام کرده است او را در نزد خود محمد و او شفاعت کننده شیعیان است محمد بن
و وارث علم جلال الهی است بعلوم دینیه و راه هدایت و حجت ظاهره پرور
دگار است و در حین ولادت خواهد گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله
و میگوید در دعای خود که یا من لا شبیه له و لا مثال انت الله لا
اله الا انت و لا خالق الا انت تفنی المخلوقین و تبقی انت حلمت
عمن عصاک و فی المغفرة رضاک یا حی و هر که این دعا بخواند حضرت
امام محمد تقی ع شفاعت او کنند در روز قیامت و الله تعالی در صلب او
نطفهٔ قرار داده که ظلم و ف کننده نباشد و نیکوکار و مبارک و طیب
و طاهر است و او را نزد خود علی بن محمد نام کرده است و خلعت سکینه و وقار

پوشانیده و علوم خود را باو سپرده و هر راز پنهان را برای او آشکار گردانیده هر که
او را ملاقات کند و رازی در سینهٔ خود داشته باشد از آن راز خبر میدهد و دشمنش
را باو میشناساند و در دعایش میگوید که یا نور یا برهان یا منیر یا مبین
یا رب اکفنی شر الشرور و آفات الدهور و اسئلک النجاة یوم
ینفخ فی الصور هر که این دعا بخواند حضرت امام علی النقی ع در قیامت شفیع و
کشنده او باشد بسوی بهشت و بتحقیق که حق تعالی در پشت آن نطفه قرار
داده است که او را امام حسن کرده است و او را گردانیده از شهرها و جانشینی
خود کرده است در زمین و موجب عزت گردانیده برای جدش و راه نمایش
گردانیده است برای شیعیان خود و شفاعت خواهی گردانیده برای ایشان نزد
پروردگارش و عذابی گردانیده برای هر که مخالفت او کند و حجت گردانیده
برای هر که ولایتش را و محبتش بجان قبول نموده و برهانی گردانیده برای هر کسی که
او را امام بحق خود گردانند و در دعای خود میگوید یا عزیز العز فی عزه
یا اعز عزیز العز فی عزه یا عزیز اعزنی بعزک و ایدنی بنصرک
و ابعد عنی همزات الشیاطین و ادفع عنی بدفعک و امنع عنی بمنعک
و اجعلنی من خیار خلقک یا واحد یا احد یا فرد یا صمد و هر که
این دعا بخواند خدا او را با آنحضرت محشور گرداند و از آتش جهنم او را نجات دهد
هر چند مستحق جهنم باشد و در پشت او قرار داده است نطفهٔ مبارک و پاکیزه

طاهر مطهر

طاهر مطهری که راضی باشند از او مؤمنانی که خدای تعالی در روز الست پیمان ولایت
آنحضرت را از او گرفته کافر میشود باو منکری که در آن روز قبول پیمان نکرده پس او است
امام پرهیزگار و پاکیزه کردار و خوشنود کننده و پسندیدهٔ پروردگار و هدایت کننده
و هدایت یافته حکم میفرماید و امر میفرماید بعدل و تصدیق میگوید و خروج میکند از مکه در وقتیکه
دلالتها و علامتهای او ظاهر شده باشد و او را گنجهاست نه از طلا و نه از نقره بلکه اسبان
نفیس و فربه و مردان شجاع صاحب علامت و خدا برای او گرد آورد از برای او
از شهرهای دور بعدد اهل بدر سیصد و سیزده کس و بآن سرور صحیفه مهر کرده است
که در آن صحیفه عدد اصحابش و نامهای ایشان و نسبهای ایشان و شهرهای ایشان
و طبیعتهای ایشان و صفتهای ایشان و کنیتهای ایشان نوشته است و ایشان
سعی میکنند که بسیار جهد و اهتمام در اطاعت آنحضرت داشته باشند ابی کعب پرسید
که دلالتها و علامتهای آنحضرت کدام است یا رسول الله فرمود که او را علمی است
که چون هنگام خروج آنحضرت آن علم خود گشوده شود و بلند گردد و خدای تعالی
آن علم را گویا گرداند پس ندا کند آنحضرت را که بیرون بیا ای ولی خدا و بکش دشمنان
خدا را و او را رایتی و علامتی است و با او شمشیری است در غلاف کشیده میشود
و ندا کند که بیرون بیا ای ولی خدا پس جایز نیست که بنشینی از جهاد دشمنان
خدا پس خروج کند و بکشد دشمنان خدا را هر جا که باشند و حدود الهی را
بر پا دارد و بحکم خدا حکم کند و چون بیرون آید جبرئیل از جانب چپ او باشد و میکائیل

از جانب حق او باشد و در روزی بر شما ظاهر شود و آنچه من خبر داده ام اکرم بعد از
مدتی باشد و امور خدا را بخدا میگذارم یا ابی کعب خوشا حال کسیکه او را ملاقات
نماید و یا کسی از برای کیست کاو را دوست دارد و سعادت مند کیست که بامامت (کیست)
او قایل باشد بسبب او خدای تعالی شیعیان را از هلاکت نجات بخشد و اقرار بخدا
و رسول و جمیع ائمه علیهم السلام خدا درهای نجات را از برای ایشان بگشاید
صفت این امام در زمین مانند صفت مشکی که بوی خوشش همیشه ساطع
باشد و هرگز متغیر نشود مثل ایشان در آسمان ماه نور بخشنده است که هرگز نورش
زایل نگردد ابی کعب گفت یا رسول الله چگونه است وصفت کردن ایشان
از آسمان فرمود که حق تعالی دوازده صحیفه مهر کرده از آسمان فرستاد و نام هر کس
بر مهرش نقش است و صفتش و احکامش در صحیفه اش نوشته است
حدیث دهم محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی رحمة الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت
علی بن موسی الرضا صلوات الله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که ناچار است
شیعیان را از فتنه عظیمی که در آن فتنه بسیاری از شیعیان خالص بدر روند
و آن در وقتی است که سیمین از فرزندان من وفات یابد و بعد از آن امام ایشان
غایب باشد و اهل آسمان و زمین برا و بگریند و بسیار مومنان برا و دلسوخته و حزین
باشند و چشمه زلال امامت و منبعش از ایشان مخفی باشد چون نزدیک ظهور
او شود در ماه رجب سه آواز از آسمان با ایشان برسد که نزدیک و دور بشنوند یکی

انکه الا لعنة

او را عبادت میکنند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و برای او استغفار
مینمایند و اینها همه بر زمین اند و انتظاری میبرند که حضرت قایم علیه السلام
خروج کند و او را یاری کنند و اما آنچه از روایات معتبره بسیار که طول
متعذر است مشایخ عظام روایت نموده اند معلوم میشود از سیرت
و اوصاف آنحضرت بعضی بر سبیل اختصار بحذف اسناد در این رساله
مختصر ایراد مینمائیم باب بند چهار منقولست که حق تعالی حضرت ذو
القرنین را مخیر کرده ابر میان دو ابر ذلول یعنی بی صورت و صدا و ابر صعب
یعنی با صاعقه و رعد و برق برای ذو القرنین ابر ذلول اختیار کرد و ابر
و رعد و برق و صاعقه برای قایم آل محمد صلعم و آله ذخیره کرد و آنحضرت
بر آن ابرها سوار شود و هفت آسمان و زمین خواهد گردید و انواع باد
مسخر او خواهد بود و در دست پیران و هیئت جوانان ظاهر خواهد شد
و قوت بدنش بمرتبه خواهد بود که اگر دست بیندازد بزرگ ترین درختان
زمین را از ریشه بر کند و اگر در میان کوهها صدا زند همه سنگها از هم بریزد
و بمشرق و مغرب عالم و هیچ کوه و دریا و صحرا نمانند مگر آنکه آنحضرت از آنجا
عبور نماید و دین خدا را در آنجا برپا دارد و گنجها و معدنهای زمین
همه از برای آنحضرت ظاهر شود و بهر طرف که متوجه شود یکماهه راه رعب
و ترسش در دلهای بیفتد و هر که را ببیند بصورت بشناسد که مومن است

یا منافق نیکو کار است یا بدکردار بطریق حکم حضرت سلیمان بن داود علیه السلام
واقع در میان مردم حکم کند و گواه از مردم نطلبد و بهر جا که رود ابری بر سر
آنحضرت سایه کند و صدای از ابر برآید بزبان فصیح که همه خلق بشنوند
که این مهدی آل محمد است و زمین را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم
شود و زمین در زیر پای او در نوشته و پیچیده شود که مسافتهای بسیار را
باندک زمان ساطی نمایند و آنحضرت را سایه نباشد و چون از مکه بیرون
آیند منادی از جانب حضرت ندا کند که هیچ کس آب و توشه بر ندارند و سنگ حضرت
موسی علیه السلام بار یک شتر است و با خود داشته باشند و هر منزل که فرود آیند آن سنگ را
نصب نمایند دوازده چشمه از سنگ جاری میشود که هر که تشنه است از آن سنگ آب
بخورد و سیراب شود و هر گرسنه که بخورد سیر شود و چون بنجف اشرف رسد در آنجا
ساکن شود و پیوسته آب و شیر از آن سنگ جاری باشد و هر گرسنه از آن بخورد سیر شود
و در روایت دیگر آن است که آب و طعام و علف از آن سنگ بیرون آید که خود و چهار
پایان ایشان بخورند و عصای حضرت موسی علیه السلام با آنحضرت باشد که هر وقت بیندازد
بشکل اژدهائی شود که چون دهان بگشاید از کام بالا تا کام پائین او چهل ذرع باشد
و هر چه فرماید فرو برد و پیراهنی که حضرت جبرئیل از بهشت آورد در وقتیکه ابراهیم
را در آتش انداختند و چون او را پوشید آتش در او تاثیر نکرد و همان پیراهن بود
که حضرت یوسف در مصر او را پوشید و حضرت یعقوب در شام بویش را شنید

و چون بر رویش

و چون بر رویش انداختند دیده هایش روشن شد و قتیکه حضرت صاحب
الامر ظاهر شود آنرا پوشیده باشد و انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام در دست داشته
باشد و تابوت بنی اسرائیل با جمیع اسباب و آثار انبیاء همراه داشته باشد
و هیچ کافر را بر روی زمین نگذارد و اگر کافر پناه بسنگها و درختی برد
پنهان شود و آن درخت و سنگ فریاد کنند که کافر نزد ما است بیایید
او را بکشید و چون ظاهر شود دست مبارک بر سر مومنان بکشد پس عقلهای ایشان
زیاده گردد و در آن زمان هر شیعه را قوت چهل مومن باشد و دلهای ایشان از
آهن محکم تر باشد و اگر همت بندند کوههای آهن را از جای بر کنند و همه خبرها اطاعت
ایشان کنند حتی درندگان زمین و پرندگان هوا و اگر یکی از اصحاب قایم آل
محمد پای بر زمین بگذارند آن زمین فخر کند بر زمینهای دیگر و گوید که یکی از اصحاب
آنحضرت بر روی من پا گذاشته و حق تعالی ترس و بیم را از دلهای ایشان بر دارد و در
(دشمنان) دل ایشان اندازد و هر یک از ایشان بر یکدیگر نیزه گذارتر و از شمشیر جرات تر باشند
و دشمن را ایشان در زیر پا پامال کنند و حکم کنند و خدا گوشها و دیده های ایشان را نور
دهد که در هر جا که باشند بجمال شریف آنحضرت نظر کنند و با او سخن گویند و جواب بشنوند
و جمیع دردهای و بلاهای و ضعف و سستی ببرکت آنحضرت از ایشان برطرف
شود و برکات آسمان و زمین زیاده شود و باران آسمان از روز غصب خلافت
حضرت امیر المومنین علیه السلام که قطع شده نازل شود و کینها از دلها برطرف شود

ودرندگان و حیوانات با یکدیگر آشتی کنند و ضرر بیکدیگر نرسانند حتی آنکه
یکزن تنها بگذرد از عراق بشام رود و همه جا پای بر گیاه سبز گذارد و درندهای
او بر سرش باشد و هیچ درندی او را ضرر نرسانند و اول که آنحضرت ظاهر شود بفرماید
که دستهای بنی شیبه را که کلیدداران کعبه‌اند ببرند و بر کعبه بیاویزند و ندا کنند
که اینها دزدان خانه خدا اند و فرزندان قاتلان حضرت امام حسین ع اند برای
آنکه بکردهای پدران خود راضی بوده‌اند و هر که بکار زشتی راضی باشد چنان است که
آن کار را کرده باشد عایشه را زنده کنند و انتقام حضرت فاطمه زهرا علیها و جاریه
مادر ابراهیم را از او بکشند و کسیکه نکواه شده او را گردن زنند و زمین بنور
آنحضرت روشن شود و تاریکی برطرف شود و مردم را احتیاج بآفتاب و ماه
نباشد و هر یک از شیعیان آنحضرت عمر کنند که هزار پسر از هر یک بوجود آید و در پشت
کوفه مسجدی بنا کنند که هزار در داشته باشد و از پشت قبر امام حسین ع نهری تا بنجف
اشرف جاری سازد که آبش در دریای نجف ریزد و در میانش پلها
و آسیاها بسته شود و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که گویا می‌بینم پیرزالی را که زنبیلی
از گندم بر سر دارد و برود که بنهر کربلا آسیا کند بی آنکه کرایه بدهد و آنحضرت
و عیال آنحضرت در مسجد سهله قرار گیرند و عمارتهای مسجد را خراب کند و چوب
بستی را است کند مانند چوب بستی که در زمان حضرت موسی کلیم الله بوده و کنگره
های مسجد را خراب کند و منارها را خراب کند و شاه راه مسلمانان را فراخ کند

کنند و هر مسجدی که در میان راه ساخته باشند برطرف کند و هر پنجره و روزن و ناودان
و بیت الخلا که بر شارع گشوده باشند خراب کند و فلک را امر کند که در گردش
کند و هر روز برابر ده روز باشد و خانه کعبه را خراب کند و بر اساسی که حضرت ابراهیم
بنا کرده بود بنا کند و مسجد الحرام و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خراب کند و بطوری که
در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود بنا کند و مقام حضرت ابراهیم را بجائی که
حضرت گذاشته بود که عمر علیه اللعنه بغضب جاهلیت تغییر داد برگرداند و جمیع
بدعتها را برطرف کند و شیعیان در آن زمان چنان مستغنی شوند که هر کس گردد
که فقیری پیدا کند و زکوة و تصدق دهد نیابد و جزیه از اهل کتاب قبول
نفرماید و از احدی بغیر از اسلام قبول نکند و راضی نشود و باشد که شخصی بر
بالای سر آنحضرت ایستاده باشد و او را امر و نهی فرماید ناگاه بفرماید که او را بگردانید
و پیش آورید و او را گردن بزنند و سبب امری که از ضمیر او بر آنحضرت ظاهر شود
و قرآن که حضرت امیرالمؤمنین ع جمع فرمود که امت قبول نکردند ظاهر سازد
و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که گویا می‌بینم که شیعیان ما در مسجد کوفه خیمها
زده و مردم را تعلیم قرآن میدهند و چون حضرت والی و حاکم بشهرها فرستد
میفرماید که کتاب بکف دست تو است هر امری که تو را مشتبه شود و حکم الهی آن
قصه ندانی نظر بدست خود بکن که در آنجا بقدرت الهی آنچه خواهی نوشته است
و حضرت لشکرها بسوی قسطنطنیه بفرستد چون بخلیج استنبول برسند چیزی بر قدمهای

خود بنویسند و بر روی آب راه روند چون مردم روم آن حال را از ایشان مشاهده
نمایند گویند که هرگاه لشکرش بر روی آب راه میروند چون خواهد بود پس دروازه
شهر را بگشایند و ایشان داخل شهر نمایند و آنحضرت فرموده باشند عمل آورند
و چون مردم بخدمت آنحضرت روند چنان سلام کنند که السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا بَقِيَّةَ اللهِ و در زمان آنحضرت در مسجد کوفه چشمه از شیر و چشمه از آب
طهور و چشمه از آب خوردنی جاری باشد و چون قائم آل محمد در کوفه گردد لشکری بجانب
شام فرستد که بنی امیه را بکشند ایشان بگریزند جانب فرنگ روند و اهل فرنگ
بایشان گویند که ما شما را بشهر خود راه نمیدهیم تا نصرانی نشوید و بدین ما در نیائید
و ایشان بدین نصاری درآیند و چلیپا بگردن اندازند و داخل فرنگ شوند
و نصاری طلب امان و صلح کنند اصحاب قائم ع فرمایند که شما را امان ندهیم تا
گریخته‌های ما را بما ندهید پس بنی امیه را بگیرند و همه را گردن بزنند چنانچه حضرت
رسول خدا بعد از نبوت آنچه در جاهلیت کرده بودند عفو فرمود و کسی را برای امور
گذشته عقاب ننمود و احکام تازه برای ایشان جاری ساخته حضرت صاحب ع نیز چنین
کند و آنچه پیش از ظهور آنحضرت واقع شده است متعرض نخواهد شد و این
مختصری بود از احوال فرخنده مآل آنحضرت و هر که بسط کلام در این باب
خواهد رجوع نماید بکتاب بحار الانوار حدیث دوازدهم شیخ قطب الدین راوندی
و غیر او از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده‌اند که حضرت امام حسین ع پیش از

کشند جانهای خود را از بدنهای خود امروز جزا داده میشوید بعذابی که موجب خواری
و مذلت شما است برای آن سبب آنکه حق تعالی فرموده است که يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ
لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا یعنی روزیکه ببینند
ملائکه بر کافران بشارت و خبر نیکی نخواهد بود برای گناهکاران و کافران گویند ملائکه
بایشان که حرام است بر شما بهشت و ممنوعید از داخل شدن آن و فرمود که چون روح
کافر را بدر آورد و بدن او را میان مطرقه و سندان گذارد و همه را در هم شکنند از
اطراف انگشتان او تا دیدهای او پس گند بدن از او ساطع گردد که جمیع اهل آسمانها
از آن متأذی گردند و گویند لعنت خدا برای روح کافر بد بو که از دنیا بیرون رفت
پس لعنت کنند او را خدا و جمیع لعنت کنندگان چون روح او را بسوی آسمان
اول بالا برند درهای آسمان را بر روی او ببندند چنانکه خدای عز و جل در قرآن فرموده
که لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ
فِي سَمِّ الْخِيَاطِ یعنی گشوده نمیشود برای ایشان درهای آسمان و داخل بهشت نمیشوند
تا داخل شود شتر در سوراخ سوزن چنانچه این محال است پس ندا از جانب اعلی رسد
که برگردانید این روح پلید را بر جسدش که از زمین ایشان را آفریدیم و در زمین
ایشان را بر میگردانیم و از زمین ایشان را بیرون می‌آوریم مرتبه دیگر پس چون او را
در تابوت گذارند شیاطین جنازه او را بر دارند و چون به نزدیک قبر رسانند
بقعهای زمین بفریاد آیند و همه گویند خداوندا او را در میان ما جا مده تا بگذارند

و او را در آن گودالی که برای او مقرر شده است و چون به سر او را در لحد گذارند
زبانیه او را خطاب کنند که لا مرحبا بک خوش نیامدی ای دشمن خدا چون
برگشت هر راه بیرون رفتی از دشمن بد الشتم و امروز که در چنگ من افتادی دشمنی
من نسبت بتو زیاده شد بعزت پروردگار هم سوگند که بدی در حق تو کنم [illegible]
کردم جای ترا و حسنت و هم مکان ترا و بر خلاف طبعهای تو یعنی آدم و برای
تو گودالی باشم از گودالهای جهنم پس منکر و نکیر در قبر او در آیند با رویهای سیاه و چشم
های کبود و قبر را بر نیشهای خود شکافته و در میان موهای خود راه روند و صداهای ایشان
مانند دیگ در جوش باشد و سخن ایشان مانند رعد بلند آواز باشد و دیدهای ایشان مانند
برق لامع باشد پس بانگی بر او زنند که جانش بجوش آید و بپرسند که کیست پروردگار
تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو و کدام است کتاب تو و کیست امام تو در جواب
گوید که نمی دانم گویند در دنیا شک داشتی و در اینجا نیز شک داری هرگز ندانی و هدایت
نیابی پس گرزی بر او زنند که صدای آن ظاهر شود که هر که در مشرق و مغرب عالم باشد
بشنود بغیر از جن و انس که مصلحت در شنیدن نیست از شدت آن صدا ایشان
بگریزند و وحشیان صحرا رم کنند و لیکن شما از آن خبر دار نمی شوید پس خدا بر او
مسلط گرداند نود و نه مار سیاه از زیر او که هر روزی پنج ساعت و در شبی شش ساعت
او را عذاب کنند بسبب آنکه کارهای بد را از مردم پنهان میکرد و از خدا پروا نمیکرد
پس چون شود از رحمت خدا انتها که ایمان بخدا نداشتند پس خداوند ملکی را بر او مسلط

میکرد و اند که دو گرز از آهن در دست دارند و پیوسته بر او میزنند تا روز قیامت
و چون صباح روز قیامت شود آتش در قبر او مشتعل گردد و گوید وای برای که قبر من
پر از آتش شد در این حال منادی ندا کند که عذاب و خواری تو نزدیک شده است برخیز از آتش
قبر و برو بسوی آتشی که هرگز خاموش نخواهد شد پس بیرون آید از قبر با روی سیاه و دیدهای
کبود و بینی در زیر بر افکنده با خواطر [illegible] و از زیر چشم و دزدیده نظر بجانب چپ
در آید [illegible] کند از ترس پس عمل خبیث او بصورت زشتی پیدا شود و بگوید بگو آنکه میکند که
تو بسوی طاعت خدا [illegible] و بسوی معصیت چقدر مبادرت مینمودی
در دنیا و تو بر من سوار بودی و برای مرکب من شدی امروز میخواهم بر تو سوار شوم
و بکشم ترا بسوی آتش جهنم پس بر دوشهای او سوار شود و پا بر او زند و براند تا او را
بکنار جهنم رساند چون نظر کند بسوی ملائکه که برای او مستعد کرده اند غلها و زنجیرها
و غلها و لبهای خود را بدندان میگزد از خشم و غضب بر او گوید وای بر من کاش
نامه مرا بمن نداده بودند و نمیدانستم حساب من چیست کاش بمیرم و هرگز زنده نمی شدم
هیچ فایده نبخشید بمن آنچه داشتم از مال و اولاد و اقارب و اتباع و سلطنت و استیلای
من همه هلاک و ضایع شد پس خداوند جلیل جبار ندا کند که بیاورید او را بسوی آتش
پس زبانیه در زیر آتش سوزان کرده و [illegible] در بالای سرش آتش گردد و آتشی
که بیاید و پیاپی او را طلب کند او فریاد بر آورد که و اعفاه آتش بسخن آید و در جواب
او گوید که خدا او را گفته با شعلههای ترا که پوشیده از اطاعت الهی حذر بوده و ملکی

بپا بود و سینه او را سوراخ نکند تا پشتش و دست چپ او را از آن سوراخ بیرون
برد به پشت سرش پس نامه عملش پرواز کند از پشت سرش و بدست چپ او آید
پس گویند بخوان نامه خود را گوید چگونه بخوانم که نامه در پشت سر من است و جهنم در پیش
روی من پس ندا رسد از جانب خداوند جبار که گردن و پشتش را در هم در هم بشکن و پاهایش را
بموی پیشانی او ببند پس فریاد کند که خذوه فغلوه بگیرید او را و غل کنید او را
در آتش جحیم او را بسوزانید چون این ندا رسد هفتاد هزار ملک در نهایت غلظت و شدت
مبادرت نمایند بسوی او برای تعظیم امر خداوند قهار پس بعضی ریشش را بکنند و بعضی
ریش او را و بعضی استخوانهای او را پس کافر گوید آیا مرا رحم نمیکنید گویند ای شقی چگونه ترا
رحم کنیم و حال آنکه بر تو رحم نمیکند ارحم الراحمین [illegible] رحم کنندگان خداوند عالمیان
ترا رحم نمیکند ای شقی از این آزارها بفریاد آمده پس چگونه خواهد شد حال تو در هنگامی که
ترا در میان جهنم افکنم پس ملکی دست بر سینه او زند و او را در میان آتش افکند هفتاد
هزار سال از درکات فرو رود و پیوسته گوید ای کاش اطاعت خدا و رسول کرده بودم
پس سنگی از کبریت در جانب چپ او بسته شود که در روی او شعله ور گردد و شیطان از جانب
راست او با او قرین گرداند و خدا هفتاد پوست در بدن او خلق نماید که کمترین پوستی
چهل ذراع باشد به ذراع ملائکه او را عذاب کنند و میان هر دو پوست فاصله چهار ذراع
باشد و میان آنها پر باشد از مارهای آتش و کژدمهای از آتش و سرش مانند کوه
عظیم باشد و دندانهایش مانند کوه ورقان باشد که در [illegible] و لبهایش [illegible]

لبهایش دراز شود که میان آتش کشد و گوشهایش [illegible] عمیق گردد
و در میان آنها سراپردههای آتش از دو طرف بسوی دماغش و از میان شکمش تا
مقعدش باشد و بهر درکی از درکات جهنم که برسد او را هفتاد زنجیر ببندند که هر
زنجیری هفتاد ذراع باشد و در میان هر زنجیر حلقهها بعدد قطرات باران باشد و اگر یک
حلقه از آنها را بر روی کوههای زمین گذارند همه را بگدازد و این است که خدا میفرماید
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ یعنی پس در زنجیری
که هفتاد ذراع است او را داخل کنید حضرت فرمود که بر او هفتاد پیراهن پوشانند
از قطران جهنم و قطران چیزی است بسیار بدبو و غلیظ و چسبنده و سوزنده که بر بدن
[illegible] آتش فرو گیرد چنانچه در قرآن یاد کرده است سرابیلهم من قطران
وتغشى وجوههم النار و در بدنش بقدر انگشتی نباشد مگر آنکه در آنجا [illegible]
از آتش بوده باشد و در پاهایش زنجیرهای آتش و بر سرش تاجی شصت ذراع از
آتش و سیصد و شصت سوراخ در سرش بوده باشد که مانند [illegible] از آنها دود
بیرون آید از هر جانب مغز سرش بجوش آید و بر دوشهایش جاری گردد و سیصد و شصت
نهر از چرک و ریم و قیح و صدید از بدن پلیدش جاری گردد و با این حال جای نشیمن او
چندان تنگ باشد مانند سنگ ریزه در میان آهن پس از تنگی منزلها بر ایشان
و بوی بد و سیاهی و تاریکی و زبانهها و صداها و فریادها و نالههای ایشان سیاه و تیره گردد
و کرمهای بدنهای ایشان بزرگ شوند و چنگالها مانند چنگال گربه و عقاب

بکاهند گوشت و استخوان ایشان را گزند و خورند و چون ایشان را آتش مینوازد و بس
و آتش میسوزد بیغ انها غلط انفته باشد پس ملائکه دستی بر سینه او زنند و او در اسفل کون
در درک دیگر اندازند پس هفتاد هزار سال دیگر از سر برود تا بحطمه رسد و حطمه
او را و شیطانش را در هم شکنند و او با شیطان در یک زنجیر باشند هرگاه شیطان نظر
بر روی قبیح او کند روترش کند پس کافر با شیطان گوید یا لیت بینی و بینک
بعد المشرقین فبئس القرین ای کاش میبود میان من و تو دوری مشرق تا مغرب
پس بد قرین و همنشینی بوده تو مرا پس گوید وای بر تو چون مرا گمراه کردی قسمتی از عذاب
مرا بردار شیطان گوید ای شقی چگونه سزا از تو چیزی از عذاب خود بردارم من و تو
امروز همه در عذاب شریکیم پس مالک عذاب گرزی بر سر او زنند که هفتاد هزار سال
دیگر در درکات جهنم فرو رود تا بچشمه رسد که از آنجا میاشامند چنانکه حق تعالی فرموده
تسقى من عين آنية حضرت فرمود که آن چشمه ایست که گرمی و حرارت او
بنهایت رسیده است و بر آن آتش افروخته اند از روزی که خدا جهنم را آفریده است
همه چشمهای جهنم ساکن میشوند و این چشمه هرگز ساکن نمیشود و همیشه در جوش است
از شدت حرارت پس ملائکه گویند بکره ای شقیا ترد یک پیاله و از این چشمه
بنوشید چون رو بگردانند و امتناع نمایند ملائکه گرزهای بر سر ایشان زنند و
گویند ذوقوا عذاب الحریق بچشید عذاب آتش سوزنده را و این عذابها بسبب
آن عملها است که بدستهای خود کرده اید و پیش فرستاده اید و نیست پروردگار تو ستم

کننده نیست بر بندگان پس کاسه از آهن بیاورند مملو از آنچه چون بنزدیک
روی ایشان بیاورند پوستهای ایشان ناره و پهنه گوشتهای روی ایشان [illegible]
چون جرعه از آن در شکم ایشان داخل شود آنچه در شکم ایشان است از امعا و احشا
همه گداخته شود و از زیر ایشان بدر رود و پوستهای ایشان بیکبار از دلبی گرز دیگر
بر سر او زنند که هفتاد هزار سال دیگر در درکات جهنم فرو رود تا بسعیر رسد و در آنجا
و در آنجا آتش جهنم بر ایشان مشتعل گردد و از زبانه آتش دیدهای ایشان کور شود
و بر سر ایشان زنند که هفتاد هزار سال دیگر فرو رود تا بدرخت زقوم رسند و آن
درختی است که از اصل جهنم میروید و میوهای آن قبیح منظر و ناهل بودن کو با سرهای
الوان است و بر آن درخت هفتاد شاخ از آتش است و در هر شاخ هفتاد هزار
میوه است که هر یک در قباحت منظر و بدبوی سر شیطان بمانند و آن درخت
بر روی سنگ بسیار نرم لغزنده روییده باشد مانند آئینه و از اصل آن سنگ
تا بیخ آن درخت همه از آتش آب خورند و برگها و میوهای آن از آتش باشد پس ملائکه
باو حکم فرمایند و زجر نمایند که بالا رود و هر چند بالا رود پایش بلغزد و بزیر آید پس
هفتاد هزار سال در این عذاب و شدت و تعب باشند تا باصل زقوم رسد
چون میوه از آن بدهان کند اعضا و از صبر تلخ تر و از مردار بد کننده تر و از آهن سخت تر
باشد چون در شکمش داخل شود در جوش آید مانند آب جوشان که غلیان نماید پس
یاد آورند و حسرت برند بر طعامهای نیکو و میوهای لذیذ که در دنیا میخوردند

و کفران آن نعمتها مینمودند و در اثنای این حال ملائکه ایشان را فرود کنند پس سالها
در ظلمت و تاریکیهای جهنم فرو روند و چون بر آتش قرار گیرند صدای از ایشان ظاهر
شود مانند صدای ماهی که در تابه بریان کنند پس ایشان را از درخت زقوم بیندازند
بسوی رودی چند که از مس گداخته جاری باشند و از آتش جهنم گرمتر باشند و آن رودها
جانهای جوشنده و ایشان را در آنها غوطه دهند تا آنکه بعد از سالهای بسیار ایشان را
بساحلها افکنند که در کنار رودها است پس در آن ساحلها جانوران جهنم بر ایشان
حمله نمایند از مارها مانند شتران مست و کژدمها مانند استرهای سیاه و هر عقربی
شصت بند در پشت داشته باشد و در هر بندی سبوی از زهر بوده باشد و در هر یکی
هفتاد هزار از مارهای سیاه کبود چشم و هفتاد هزار کژدم بچسبند و هفتاد هزار سال
بر ایشان زهر ریزند که سوختن آتش را فراموش کنند پس پناه برند بدرخت زقوم
و بهر شاخی از آن هفتاد هزار کس بچسبند و خود را بپا و بند زند که آتش نشکند و خم
نشود پس آتش از زیر ایشان داخل شود و از دهان ایشان زبانه کشد بیهای ایشان
بریان شود و دلهای ایشان پرواز کند و گوشتهای ایشان بریان شود و پیه ایشان
بگدازد پس خدای قیوم بر ایشان شدید گردد و فرماید که ای مالک بگو با ایشان
که بچشید که زیاد نمیکنم مگر عذاب ای مالک برافروز آتش را بر ایشان که شدید است
غضب من بر کسی که مرا نافرمانی کند بعرش عظمت من و جلال من و سبک شمرده است
حق مرا و منم خداوند جبار پس ملائکه کلب اهل ضلال و گمراهی و استکبار و جباران

نعمت بشمارد در دنیا چگونه میباشید عذاب آتش سقر را ایشان گویند دیگ ما را بریان
کرده و گوشتهای ما را خورده و استخوانهای ما را در هم شکسته و ما را فریاد رسی نباشد
نیست پس مالک گوید بعزت پروردگارم که زیاد نمیکنم برای شما مگر عذاب
ایشان گویند اگر عذاب کند ما را پروردگار ما بر ما هیچ ستم نکرده است مالک گوید که
اعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر یعنی پس اعتراف کردند
بگناهان خود پس دوری از رحمت باد اصحاب السعیر را خداوند جبار از غضب فرماید
دگر بار ای مالک دیگر آتش را برافروز بر ایشان پس غضب مینماید مالک ابر سیاه
برانگیزد بر سر ایشان که همه را فرا گیرد و ندا میکند ایشان را که ادنی و آخر و افضل
دادنی ایشان همه بشنوند و میگویند چه میخواهید که بر شما بیارم ایشان فریاد بر آورند
در بند که آب سرد و العطش از بس تشنگی و طول مذلت و خواری که ما را فرو گرفته
پس بعوض آب سرد بیارد بر ایشان سنگها و قلابها و برگ و ریم و کرمهای آتش
که روهای ایشان را بار دیگر بسوزانند و دیدهای ایشان را کور کنند و استخوانهای
ایشان را بشکنند پس در آن هنگام فریاد و ناله و واثبوراه برآورند چون استخوانها
بی گوشت بمانند بار دیگر بامر خداوند داور مالک آتش برافروزد بر ایشان که استخوانها
ایشان مانند هیزم بسوزد و بار دیگر ایشان را بر گردانند و هفتاد خریف که هر خریف
هزار سال راه است یا زیاده در آتش بسوزند و درهای جهنم را بر روی ایشان
ببندند و از هر دری تا دری پانصد سال راه است و هر یک از ایشان در

در میان سه تابوت از آتش جهنم بگذارند هر یک بر روی دیگری که سخن
ایشان را کسی نشنود مگر آنکه فریاد کنند مانند ناله الاغ و فریاد مرغ و صدای سگ
و کران و لالان و کوران باشند و بغیر ناله از ایشان سخنی شنیده نشود پس درهای
جهنم را بر ایشان ببندند و عمودها را بر ایشان بکشند چنانچه حق تعالی فرموده است
إِنَّهَا عَلَيْهِم مُّؤْصَدَةٌ فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ و هرگز نسیمی بر ایشان داخل نمی
شود و هرگز غم از ایشان بیرون نمی رود و نه شفاعت کننده دارند و نه
دوستی و یاری از اهل بهشت و حق تعالی یاد ایشان را از خاطر ایشان محو
میکند که هرگز یاد ایشان را نمی کنند تمام شد این حدیث ای عزیزان این است
احوال نیکوکاران که شنیدی و این است احوال اشقیا و کافران که شمه
مذکور شد اگر بقیامت و حشر اعتقاد داری و فرموده خدا و رسول خدا
و ائمه هدی را باور میکنی تا عمر باقیست و زبان جاری است در توبه باز است
فکری کن و بتدارک مافات و محو سیئات بسیلاب عبرات و اکتساب ذخایر
طاعات که مایه سعادت و وسیله قربات است مشغول شو و عمر عزیز
را که سرمایه تحصیل سعادت ابدی و نقد تجارت اخروی است
بباطل ضایع مکن و بلهو و لعب صرف منمای زود باشد که یکدفعه
ادراک از دستت برود و کفی میسر نشود دانسته باشی که بازگشت بوارفان کنی بدولت بنابر
امید که حق تعالی بفضل کامل و لطف شامل خود این حزین بجز

خطا را

خطا را و سایر برادران ایمانی را بساحل نجات رساند و از عقوبات
ابدی نجات بخشیده بدرجات عالیه باقیه بهشت جاوید فایز گرداند
به محمد و آله الطاهرین تمت تمت الکتاب بعون ملک الوهاب بنا
بتاریخ بیست چهارم شهر جمادی الاول العبد المذنب العاصی عریق بحر
معاصی خاک قدم دوستان علی و شیعیان او حاجی ابن محمد جعفر محمد حسین
نوری الاصل طهرانی المسکن امید که بنظر هر که افتد
تقصیر و غلط و سهوی که ببینند قلم عفو
بر جرایم حقیر کشیده با تقصیر بگذرند اللهم
اغفر لنا و لوالدینا و لجمیع المؤمنین
و المؤمنات بجاه محمد و آل محمد

سنه ۱۲۳۹